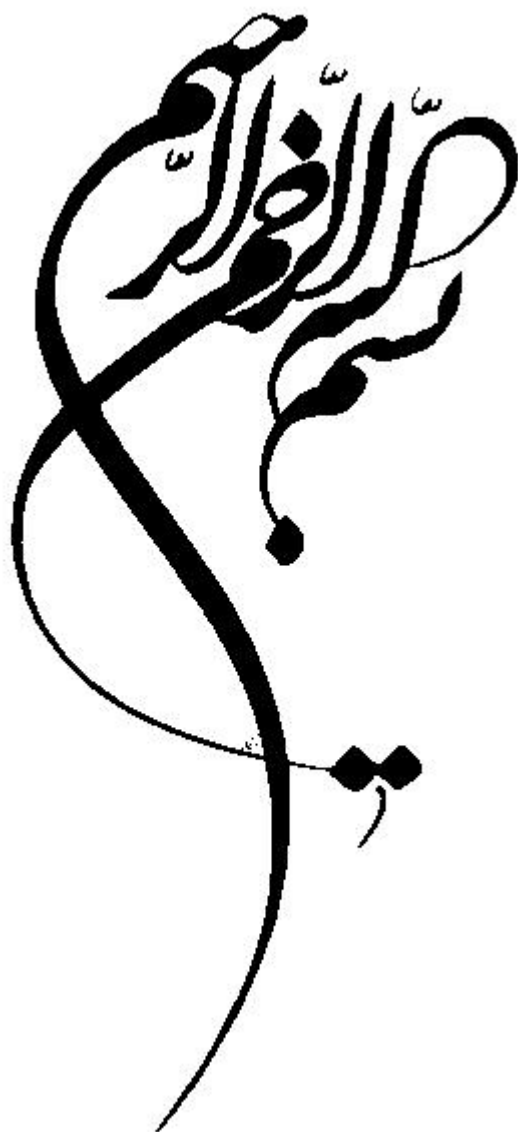




نفس

نفس، ص: 1

سخن ناشر

در جهان پرتلاطم امروز، آیات پرشور الهی و کلام روح بخش معصومین و زمزم لایزال معارف شیعه مرهم جان‌های خسته و سیراب کننده تشنگان هدایت و رهایی جویندگان از ظلمت‌های نفس است. عالمان دینی و عارفان حقیقی غواصان این اقیانوس بیکران معرفت‌اند که گوهرهای ناب علوم قرآن و اهل بیت علیهم السلام را به دست آورده و به مشتاقان حقیقت عرضه می‌نمایند.

در این میان، کرسی منبر و خطابه رسانه دیرپا و سازنده‌ای است که از دیرباز زمینه ارتباط و انتقال معارف دینی و مکارم اخلاقی را میان عالمان و متعلمان فراهم کرده است و عالمان آگاه و هادیان دلسوز، که عمر خویش را صرف تتبع و تحقیق در آثار علمی شیعه نموده‌اند، عباد الله را به مصداق کریمانه «ادع الی سبیل ربك بالحكمة و الموعظة الحسنة»، با کلام نغز و لطیف خود به راه سعادت دعوت کرده‌اند.

مجموعه حاضر، که با عنوان «سیری در معارف اسلامی» در مجلدات مختلف و موضوعات متنوع در اختیار خوانندگان محترم قرار می‌گیرد، مجموعه مباحث عالمانه و ارزشمند محقق ارجمند حضرت استاد حسین انصاریان، مدظله العالی، است که یکی از عالمان برجسته و میراث‌داران گوهر سخن در زمان خویش است که استواری کلام و لطافت بیان نافذشان بر اهل نظر پوشیده نیست.

این گنجینه ارزشمند حاصل نیم قرن مجاهدت علمی و تبلیغی حضرت استاد جهت نشر و ترویج فرهنگ غنی شیعه بر کرسی بحث و نظر می‌باشد که به منظور پربارتر ساختن محتوای تبلیغ دینی در جامعه و استفاده بیشتر طلاب محترم علوم دینی به زیور طبع آراسته می‌شود.

در این مجموعه گرانقدر، تلاش شده است با تکیه بر ویرایشی روشمند و دقیق - که شرح آن در یادداشت ویراستار آمده است - ساختار هنرمندانه مباحث و سبک استاد در ارائه سخن از بین نرود، تا ضمن نشر فرهنگ انسان ساز آل الله علیه السلام شیوه منحصر به فرد استاد در تبیین معارف دینی نیز حفظ شده و به مشتاقان ارائه گردد.

مجلدی که اکنون تقدیم خوانندگان گرامی می شود بیست و چهارمین اثر از این مجموعه سترگ و دربردارنده 23 گفتار در باب نفس و مطالب گوناگون آن می باشد که مربوط به سخنرانی های استاد در ماه رمضان 1362 در حسینیه هدایت تهران است.

این مکتوب، علاوه بر در برداشتن متن سخنرانی که لاجرم سبک و سیاق متن را نیز گفتاری می سازد، از فواید زیر خالی نیست:

- عنوان بندی مناسب و تفکیک مطالب و موضوعات.
- استخراج مصادر آیات و روایات و ارائه مطالب متنوع دیگر در پی نوشت.
- ذکر نام مستقل برای هر بحث (در انتخاب نام هر مجلد و نیز هر گفتار غلبه موضوع مدنظر بوده است، نه انطباق کامل موضوع و محتوا)
- مجموعه متنوع فهرست ها و ...
- در پایان، با امید به این که این اثر مورد رضایت حضرت حق و اهل بیت عصمت و طهارت علیه السلام و مقبول نظر مبلغان دینی قرار گیرد، لازم است از استاد انصاریان، دامت برکاته، که این فرصت مغتنم را در اختیار قرار دادند سپاسگزاری نماییم.

مرکز علمی تحقیقاتی دارالعرفان

پیش گفتار مؤلف «الْحَمْدُ لِلَّهِ وَ الصَّلَاةُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ وَ عَلَى آلِهِ آلِ اللَّهِ»

پایه گذار منبر و جلسات سخنرانی برای رشد و هدایت جامعه وجود مبارک پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله بود. ارزش تبلیغ دین از طریق منبر و جلسات تا جایی بود که خود رسول اکرم صلی الله علیه و آله تا روز پایان عمرشان با کمال اخلاص به بیان معارف دین پرداختند و در این راه زحمات سنگینی را متحمل شدند. پس از پیامبر، وجود مقدس

امیرمؤمنان علیه السلام ادای این تکلیف الهی به عهده گرفتند که بخشی از سخنرانی‌های آن حضرت در کتاب بی نظیر نهج البلاغه موجود است.

امامان معصوم، به ویژه حضرت باقر و حضرت صادق علیهما السلام نیز تا جایی که فرصت در اختیارشان قرار گرفت و مزاحمتی از جانب حکمرانان بنی امیه و بنی عباس برایشان پیش نیامد این مهم را به صورت بیان معارف الهی و رشته‌های مختلف علوم به صورتی که حجت تا قیامت بر همگان تمام باشد به عهده گرفتند و دیگران را که مورد اعتمادشان در علم و عمل بودند به این مسأله تشویق کردند.

عالمان مخلص و باعمل شیعه برای حفظ دین خدا و تبلیغ معارف الهیه بر اساس قرآن و فرهنگ اهل بیت قرن به قرن تا به امروز که سال 1387 هجری شمسی است این جایگاه عظیم را حفظ کردند؛ شخصیت‌هایی چون شیخ مفید، شیخ صدوق، شیخ

نفس، ص: 2

طوسی، علامه محمدباقر مجلسی، شیخ جعفر شوشتری و در قرن معاصر بزرگانی چون آیت الله العظمی بروجردی، آیت الله سیدعلی نجف آبادی، آیت الله حاج میرزا علی شیرازی، آیت الله حاج میرزا علی هسته‌ای، آیت الله حاج میرزا علی فلسفی تنکابنی و ...

با داشتن مقام مرجعیت و مقام علمی بسیار بالا در ماه رمضان و محرم و صفر به منبر می‌رفتند و از این طریق دین خود را به قرآن و اهل بیت ادا می‌کردند.

این جانب حسین انصاریان که سالیانی از عمرم را در شهر مقدس قم، این آشیانه اهل بیت، نزد بزرگانی از مراجع و اساتید مشغول تحصیل بوده‌ام، بر اساس وظیفه‌ای که احساس می‌کردم رو به جانب تبلیغ و تألیف آوردم و در این راه، فقط توفیق حق رفیق راهم بود. در زمینه تبلیغ بیش از شش هزار سخنرانی در نزدیک به پانصد موضوع مختلف بر پایه قرآن و روایات اهل بیت و تاریخ صحیح و نکاتی از حیات پاکان و اولیای الهی پرداخته‌ام و امیدوارم تا لحظات پایان عمر هم چنان توفیق ادای این وظیفه را از جانب حق داشته باشم.

مؤسسه دارالعرفان، که در شهر قم در جهت نشر معارف قرآنی و فرهنگ اهل بیت علیهم السلام کارهای مهمی را در سطح جهانی انجام می‌دهد، بنا گذاشت متن این سخنرانی‌ها به صورت مکتوب درآید تا در اختیار طلاب حوزه‌ها و دانشجویان و مردم علاقمند قرار گیرد و این مجموعه که احتمالاً حدود دویست جلد خواهد شد در آینده منبعی برای

مبلغان شیعه قرار گیرد. من پس از سپاس از حضرت حق لازم می‌دانم به خاطر تحقق این مهم از دو فرزندم و جناب آقای پیمان تشکر کنم و از خوانندگان، به خصوص مبلغان گرامی، درخواست دعا نمایم. حال، این شما و این اثر اسلامی که فقط لطف و رحمت حق سبب ظهورش شد.

فقیر: حسین انصاریان

1 تربیت نفس کلید رستگاری

تهران، حسینیه هدایت

رمضان 1362

نفس، ص: 3

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی جمیع الانبیاء والمرسلین

و صلّ علی محمد و آله الطاهیرین.

خدای تبارک و تعالی در سوره مبارکه یس می‌فرماید:

«سُبْحَنَ الَّذِي خَلَقَ الْأَرْضَ جَمْعًا ثُمَّ يَأْتِي الْأَرْضَ وَمِنْ أَنْفُسِهِمْ وَمِمَّا لَا يَعْلَمُونَ» «1»

این سوره از سوره‌های بسیار مهم قرآن مجید است که در مکه معظمه نازل شده و حاوی بسیاری از مثال‌های مهم الهی است. اهمیت این سوره به دلیل مطالب موجود در آن است. پیامبر بزرگ اسلام صلی الله علیه و آله از این سوره به قلب قرآن تعبیر کرده‌اند. «2» همان طور که قلب برای بدن، مرکز حیات است، سوره مبارکه

«یس»

هم، خزینه معلومات قرآن مجید است که تمام گنج‌های معارف الهی را می‌توان در این سوره مبارکه یافت. آن چه انسان از معارف الهی و انسانی لازم دارد، خداوند تبارک و تعالی، در ضمن این سوره مبارکه بیان فرموده است.

در این آیه شریفه نکاتی وجود دارد که می‌تواند مقدمه‌ای برای بحث مهمی باشد که مورد نظر است. خداوند تبارک و تعالی در قسمت اول آیه شریفه خود را با کلمه «سبحان الله» از آن چه غیر خودش درباره او گفته، منزّه و پاک دانسته است.

(1) - یس (36): 36؛ «منزّه [از هر عیب و نقصی] است آنکه همه زوجها را آفرید از آنچه زمین می‌رویاند و از وجود خودشان و از آنچه نمی‌دانند.»

(2) - مستدرک الوسائل: 323 / 4؛ باب 41، حدیث 4789؛ «عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ قَالَ إِنَّ لِكُلِّ شَيْءٍ قَلْبًا وَ قَلْبُ الْقُرْآنِ يَس»؛ ثواب الأعمال: 111

نفس، ص: 4

کلید رستگاری

سبحان الله، یعنی خدا از هر جهت پاک، بی‌عیب، بی‌نقص و دارای صفات ثبوتی مطلق است. صفات بی‌نهایت در بی‌نهایت که عبارت‌اند از: علم، اراده، قدرت، حکمت، عدل، خالقیت، رزاقیت و آن چه در قرآن مجید به عنوان صفات خداوند یا در دعاها و مهم اسلامی، مانند دعای جوشن کبیر بیان شده که هزار اسم و صفت از اسما و صفات الهی است. با دقت در صفات خدا در قرآن و دعاها و روایات و اخبار، تا حدی معرفت و شناخت انسان به خداوند بزرگ تأمین می‌گردد و با تأمین شناخت و معرفت انسان به خدا، قسمت عمده مشکلات دنیا و آخرت انسان حل می‌شود.

بنابراین امیرالمؤمنین علیه السلام که می‌فرماید: «انسان با معرفت خودش به تنهایی تبدیل به کلید حل بسیاری از مشکلات و قفلی بر بسیاری از درهای گمراهی و ضلالت می‌شود.» «1» به تعبیر قرآن مجید، به موجودی مبارک تبدیل می‌شود؛ یعنی وجودی که همانند چشمه‌هایی در دامن صحرا است که از همه پیرامونش خیر سرازیر است و همانند سدّی در برابر هر شرّ و گمراهی و پستی و بدبختی می‌ایستد یا مانند قفلی است بر تمام درهایی که می‌خواهد از آنها به طرف جامعه بدبختی سرازیر شود؛ همان حالتی که هر انسان مؤمنی در دنیا، وظیفه دارد که به فرموده امیرالمؤمنین علیه السلام کلیدی برای حل مشکلات خلق خدا باشد، و سدّی علیه دشمنان و هجوم آنها باشد و قفلی برای تمام درهایی که گمراهان به روی مردم باز می‌کنند.

این حالت در دنیا، حالت انبیا، اولیا، امامان، عاشقان الهی، مردان راه حق و حالت عارفان بود. تمام دقت آنها در تمام دوره عمر این بود که کلیدی برای حل مشکلات خلق خدا بوده و سدّی برای دفاع از حقوق مردم و بندگان پروردگار بزرگ

(1) - نهج البلاغه: خطبه 86 «من خطبة له ع و هي في بيان صفات المتقين و صفات الفساق فخرج من صفة العمى و مشاركة أهل الهوى و صار من مفاتيح ابواب الهدى و مغاليق ابواب الردى...».

نفس، ص: 5

باشند.

اقرار حضرت عیسی به عبودیت خدا

چنان که در قرآن مجید بیان شده است:

وقتی مردم در کنار گهواره عیسی علیه السلام از مادر بزرگوارش حضرت مریم می پرسند که این طفل را از کجا آورده ای؟ خداوند متعال می فرماید: این پرسش را از خود طفل پرسید. طفل يك روزه در گهواره بود، مریم به سؤال کنندگان اشاره کرد که از بچه در گهواره سؤال کنید. سؤال کنندگان به مریم گفتند:

«كَيْفَ نَكَلِّمُ مَنْ كَانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا» «1»

با بچه يك روزه در گهواره چگونه می توان سؤال و جواب کرد، که ناگهان وجود حضرت عیسی مسیح به سخن درآمدند که:

«إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ» «2»

من از طرف خدا آمده ام و موجودی صد درصد الهی هستم. «إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ»؛ یعنی موجودی تسلیم حق، با معرفت به حق و انسانی که خدا را به ربوبیت شناختم. و خود را عبد او می دانم. خدای من الله است؛ یعنی موجودی که مستجمع جمیع صفات کمالیه است و من خود را موظف می بینم که در برابر چنین وجودی يك بنده به تمام معنا باشم. من عقلاً باید فرمانبر او باشم.

الهامات الهی

این که ما از انبیا و اولیا فرمان می‌بریم، در حقیقت، فرمان بردن از خداست. در قرآن مجید آمده است:

«هر که از پیامبر اطاعت کند در حقیقت از خدا اطاعت کرده است.» «3» یا کسی

(1) - مریم (19): 29؛ «چگونه با کودکی که در گهواره است، سخن بگوییم؟»

(2) - مریم (19): 30؛ «بی‌تردید من بنده خدایم.»

(3) - نساء (4): 80؛ «مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ وَمَنْ تَوَلَّى فَمَا أَرْسَلْنَاكَ عَلَيْهِمْ حَفِظًا»

نساء (4): 59؛ «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِنْ تَنَزَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ ذَلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا»؛ ای اهل ایمان! از خدا اطاعت کنید و [نیز] از پیامبر و صاحبان امر خودتان [که امامان از اهل بیت‌اند و چون پیامبر دارای مقام عصمت می‌باشند] اطاعت کنید. و اگر درباره چیزی [از احکام و امور مادی و معنوی و حکومت و جانشینی پس از پیامبر] نزاع داشتید، آن را [برای فیصله یافتنش] اگر به خدا و روز قیامت ایمان دارید، به خدا و پیامبر ارجاع دهید؛ این [ارجاع دادن] برای شما بهتر و از نظر عاقبت نیکوتر است.

نفس، ص: 6

که از امیرالمؤمنین علیه السلام فرمان می‌برد یا فرمایش ائمه معصومین علیهم السلام را آویزه گوش خود می‌کند. فرمان خدا برده یا اگر مرجع تقلید واجب الشرایط فرمان می‌دهد با همان فرمان خودش را می‌سازد. او در حقیقت فرمان و دستور الهی را اجرا می‌کند.

پیغمبر، امام و مرجع واجب الشرایط، ابلاغ‌کننده حکم خداست و در حقیقت، انبیا و اولیاء الهی به منزله بلندگوی پروردگار است تا صدای خدا به گوش ما برسد.

چرا که ما بدون واسطه شایستگی شنیدن صوت مقدس او را نداریم، چنان که دیدن وجود مقدس او را هم شایستگی نداریم، چون این شایستگی در ما نیست که صدای محبوب را، به صورت صوت بشنویم، هر چند به صورت الهام می‌توانیم در ارتباط با حضرت حق قرار بگیریم.

قرآن مجید هم بر این معنا اشاره دارد، اگر ما روی نفس کار کنیم و به فرموده امیرالمؤمنین علیه السلام اگر نفس را در میدان ریاضت‌های الهی قرار دهیم، این قابلیت را پیدا می‌کنیم که از راه نفس زکیه، پاک و تهذیب شده، الهاماتی را از جانب آن وجود مقدس در حد پاکی نفس بگیریم:

«وَنَفْسٍ وَ مَا سَوَّلَ هَا * فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا» «1»

اقسام الهامات الهی

بزرگان نوشته‌اند که این الهام بر دو قسم است:

گاهی به صورت وحی است که ابتدا به انبیا نازل می‌شود و بعد آنها به ما می‌رسانند و گاهی هم خود انسان، شایستگی درك يك سلسله مسائل الهی را پیدا می‌کند. چنان که در دوره تاریخ بشریت، پاکانی از بندگان الهی بودند که راه گرفتن الهام از جانب خدا برای آنها به دلیل پاکی نفس‌شان باز بود.

امیرالمؤمنین علیه السلام به وضع آنها در روایات و خطبه‌های گوناگون و گاهی در نامه‌های نهج‌البلاغه اشاره می‌فرماید و چون این یاران پیش از خودشان از دنیا رفته

(1) - شمس (91): 7 - 8؛ «و به نفس و آنکه آن را درست و نیکو نمود،* پس بزه‌کاری و پرهیزکاری‌اش را به او الهام کرد.»

نفس، ص: 7

بودند، حضرت در نبود آنها غصه می‌خوردند و اشک می‌ریختند، چون آنها با ارزش‌ترین انسان‌های جامعه و والاترین بندگان الهی بودند.

تسلیم بودن شرط بندگی

اللّٰه که تنها مستجمع جمیع صفات کمالیه است، قابل اطاعت است و غیر از او باید در برابر وجود مقدّس او تسلیم باشد. نه تنها ما این وظیفه را داریم، بلکه از راه قانونی که خودش به ما ابلاغ کرده، این وظیفه به عنوان یک وظیفه تکوینی، بر عهده تمام موجودات عالم قرار داده شده است که در برابر محبوب و معبود خودشان سر تسلیم فرود آورند و این حالت تسلیم تا زمانی که موجود هستند، با آنان همراه است، که خداوند متعال در این باره در سوره الرحمن می‌فرماید:

«وَالنَّجْمُ وَالشَّجَرُ يَسْجُدَانِ» «1»

تمام درختان عالم و نه فقط درختان زمین و تمام ستارگان عالم، در برابر وجود اقدس او حالت سجده دارند؛ یعنی تسلیم محض او هستند و هر کجا اطاعت محض باشد، نظم محض هم حکم‌فرماست و موجودی هم که مطیع محض باشد، به سوی میوه دادن و نتیجه دادن در حرکت خواهد بود. بنده محض، ثمرات وجودش را آشکار می‌کند، چون هر ثمری برای هر موجودی، در همین حالت تسلیم، عبودیت و خضوع آشکار می‌گردد.

انسان مبارک

خانمی در اصفهان در سنّ 97 سالگی از دنیا رفت، به دلیل این که از ابتدای تکلیف واقعاً خود را ملزم به بندگی خدا دانسته بود، در مسیر این بندگی حرکت خود را ادامه می‌دهد تا جایی که به درجه رفیع اجتهاد می‌رسد و چهل کتاب در

(1) - الرحمن (55): 6؛ «و گیاه و درخت همواره [برای او] سجده می‌کنند.»

نفس، ص: 8

معارف عالی الهی تألیف می‌کند و نزدیک به صد هزار زن و دختر را در اوج نهای با خدا آشتی می‌دهد.

«إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ ءَاتَلَنِي الْكِتَابُ» «1»

یعنی من قدرت نفس و پاکی نفسم به جایی رسیده که خداوند متعال به من کتاب عنایت کرده، «و جَعَلَنِي نَبِيًّا»؛ در هر جا که باشم، موجود مبارکی هستم.

موجود مبارک همان موجودی است که امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید: «شما که شیعه ما هستید و از ما گفتگو می‌کنید و خود را مسلمان و مؤمن می‌دانید، باید نسبت به مشکلات کلید باشید. اگر به یتیم، فقیر برخوردار مشکل او را حل

کنید. باید مشکل همسایه در برخورد شما حل شود. با پدر و مادر هستید، با بودن شما، پدر و مادرتان، نباید مشکل داشته باشند. در اداره هستید، باید مشکل مراجعه کننده با وجود شما حل شود و مانند کلید مشکل او را حل کنید. در مقابل دشمن قرار گرفته اید باید همانند قفل دری باشید که دشمن می خواهد بر روی مردم برای ریختن شر خود باز کند. این انسان؛ انسان مبارکی خواهد بود.

حالات بیداران

به یکی از بیداران راه خدا گفتند، برای چه زنده ای؟ گفت: برای سه کار: شب را به عبادت خدا تمام کنم، البته منظور از شب در اصطلاحات عاشقان خدا از اول غروب تا اذان صبح نیست، چرا که قرآن مجید به نخستین انسانی که عشق او را احدی نداشته است، یعنی پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله دستور داده که شب را سه قسمت کند: «2» دو قسمت آن را بخوابد و بقیه شب را بیدار باشد. منظور از شب در کلام عاشقان خدا یعنی ثلث آخر شب. خدا دستور داده مردم را که دو قسمت شب بخوابند:

(1) - مریم (19): 30؛ «بی تردید من بنده خدام، به من کتاب عطا کرده.»

(2) - عوالی الآلی: 296 / 3، حدیث 72؛ «به این مضمون در روایت آمده: عنه ص و علی العاقل أن یکون له ثلاث ساعات ساعة یناجي فیها ربه و ساعة یحاسب فیها نفسه و ساعة یخلو فیها لمطعمه و مشربه و هذه عون علی تلك الساعتین».

غرر الحکم: 91، حدیث 1565؛ «از امیرالمومنین علیه السلام نیز شبیه این روایت نقل شده:

للمؤمن ثلاث ساعات یناجي فیها ربه و ساعة یحاسب فیها نفسه و ساعة یخلو بین نفسه و لذتها فیما یحل و یجمل».

نخل (16): 90؛ به راستی خدا به عدالت و احسان و بخشش به خویشاوندان فرمان می دهد، و از فحشا و منکر و ستم گری نمی گذرد. شما را اندرز می دهد تا متذکر [این حقیقت] شوید [که فرمان های الهی، ضامن سعادت دنیا و آخرت شماست].

«وَجَعَلْنَا نَوْمَكُمْ سُباتًا» «1»

زیرا آن چه از اعصاب در روز مصرف شده، به واسطه خواب بازگردد و نیروی مصرف شده تأمین شود، اما بقیه شب بیدار باشد و این بیداری شب، در آبرو پیدا کردن در پیشگاه خدا فوق العاده مؤثر است.

در وسعت روزی، در پیدا کردن معنویت، در قلب و نفس بسیار مؤثر است.

افرادی بوده اند که در این زمینه عجیب بانشاط بودند. در احوالات ابو عبدالله سبّعی «2» که از یاران نزدیک امام زین العابدین علیه السلام است، نوشته اند:

ایشان چهل سال تمام نماز صبح خود را با وضوی نماز شب و گریه و بیداری شب خواند. گفت: يك علت زنده بودن من به دلیل شب های عمر من است، چون شب، زمان پر قیمتی است، اما دلیل دیگر زنده بودن من هم این است که روز فرمانبر برنامه های خدا باشم، برنامه هایی که به روز مربوط است، مانند سرکشی به یتیم، کسب روزی حلال و غیره و علت دیگر زنده بودن من هم این است که در اختیار مردم باشم و هر مشکلی که دارند تا جایی که توان داشته باشم، مشکلاتشان را حل کنم. اگر این سه برنامه نبود، هیچ علاقه ای به بودن و ادامه حیات نداشتم.

الهامات الهی مردی در توران

در توران مردی عاشق و دارای کرامت و موجود مبارکی بود. این اصطلاحات و حقایق را شخص از راه وحی و الهامات الهی می تواند بگیرد و خود را به این واقعیات تبدیل کند. صبح که از منزل بیرون می آمد، می گفت: همواره در گوشم این سخن پیامبر صلی الله علیه و آله طنین می داد که:

«مَنْ أَصْبَحَ وَلَمْ يَهْتَمَّ بِأُمُورِ الْمُسْلِمِينَ فَلَيْسَ بِمُسْلِمٍ» «3»

کسی که صبح کند و به فکر امور مسلمانان نباشد مسلمان نیست.

(1) - نبأ (78): 9؛ «و خوابتان را مایه استراحت و آرامش [و تمدد اعصاب] قرار دادیم.»

(2) - الاختصاص: 83؛ درباره عبدالله السبّعی در کتاب شریف اختصاص این گونه بیان شده:

«روی محمد بن جعفر المؤدب أن أبا إسحاق و اسمه عمرو بن عبد الله السبيعي أنه صلى أربعين سنة صلاة الغداة بوضوء العتمة و كان يحتم القرآن في كل ليلة و لم يكن في زمانه أعبد منه و لا أوثق في الحديث عند الخاص و العام و كان من ثقات علي بن الحسين ع و ولد في الليلة التي قتل فيها أمير المؤمنين ص و قبض و له تسعون سنة و هو من همدان اسمه عمرو بن عبد الله بن علي بن ذي حمير بن السبيع بن يلع الهمداني و نسب إلى السبيع لأنه نزل فيهم. زياد بن المنذر الأعمى و هو أبو الجارود و زياد بن أبي رجاء و هو أبو عبيدة الحذاء و زياد بن سوقة و زياد مولى أبي جعفر ع و زياد بن أبي زياد المنقري و زياد الأحلام من أصحاب أبي جعفر ع و من أصحابه أبو بصير ليث بن البختري المرادي و أبو بصير يحيى بن أبي القاسم مكفوف مولى لبني أسد و اسم أبي القاسم إسحاق و أبو بصير كان يكنى بأبي محمد».

(3) - مكاتيب الرسول: 275/3؛ الكافي: 163/2، حديث؛ وسائل الشيعة: 336/16، باب 18، حديث 21701.

نفس، ص: 10

از خانه که بیرون می‌روی همت، اراده و نیت تو بر این باشد که هر مشکلی را مردم داشتند، با شوق و نشاط حل کنی، اگر نه از ما مسلمان‌ها نیستی.

شی به منزل آمد، همسرش دید که خیلی ناراحت است. از او پرسید: به حادثه‌ای برخوردی؟ گفت: نه. پرسید: امروز کاسی نکردی؟ خوب کاسی کردم.

پرسید: پس چرا ناراحتی! آیا شام نمی‌خوری، نمی‌خوابی؟ گفت: از صبح امروز تا الان که وارد منزل شدم کار خیر انجام ندادم. بسیار روز بدی بود.

بعضی‌ها روز بسیار گرم را روز بدی می‌دانند. روزی را که پروردگار به خاطر زمین، نباتات و رسیدن میوه‌ها گرم می‌کند، روز بدی می‌دانند. دوستش را خواب دید، پرسید: چه خبر از برزخ؟ گفت: فعلاً اولین مسئله‌ای که برای من مطرح شده، این است که در تمام دوره عمرم، يك روز گفتم: عجب هوای گرمی. از من می‌پرسند که کدام يك از سرما و گرمای ما، بی‌حکمت و بدون عدالت بود؟ ما که به حکمت کار می‌کردیم، چرا گفتی که عجب هوای گرمی! البته اگر درجات روحی انسان قوی شده، بالا برود، تکالیف فرق می‌کند، برنامه‌ها گسترده می‌شود. به تناسب اوج‌گیری انسان، انتظارات و وجود مقدس پروردگار هم در مورد انسان اوج می‌گیرد.

امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرمودند:

سیر نمی‌خواهم، چون تکلیف ندارم سیر بخوام. ممکن است همسایه سیر بخوابد و قیامت به او نگویند، چرا، اما اگر من سیر بخوام و در مرز کشور گرسنه‌ای باشد، در قیامت مسئول او می‌شوم. «1»

حکایت یکی از مردان الهی

یکی از مردان بزرگ تهران که هنوز شاگردانش در جامعه هستند و خیلی هم خدمتگذار انقلاب بود تکالیف سنگینی را در دوره عمرشان با توجه به مکلف بودنشان انجام داده‌اند، ایشان می‌فرمودند:

(1) - فُجِجَ الْبَلَاغَةُ: نامه 45 (من کتاب له ع إلى عثمان بن حنيف الأنصاري)؛ «هَيْهَاتَ أَنْ يَغْلِبَنِي هَوَايَ وَ يَقُودَنِي جَشْعِي إِلَى تَخْيِيرِ الْأُطْعِمَةِ وَ لَعَلَّ بِالْحِجَازِ أَوْ الْيَمَامَةِ مَنْ لَا طَمَعَ لَهُ فِي الْقُرْصِ وَ لَا عَهْدَ لَهُ بِالشَّبَعِ أَوْ أُبَيْتَ مِبْطَانًا وَ حَوْلِي بُطُونٌ غَرْنَى وَ أَكْبَادٌ حَرَى أَوْ أَكُونُ كَمَا قَالَ الْقَائِلُ وَ حَسْبُكَ دَاءٌ أَنْ تَبِيْتَ بِبِطْنَةٍ وَ حَوْلَكَ أَكْبَادٌ حَجْنٌ إِلَى الْقِدِّ أَقْنَعُ مِنْ نَفْسِي بِأَنْ يُقَالَ هَذَا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَ لَا أَشَارِكُهُمْ فِي مَكَارِهِ الدَّهْرِ أَوْ أَكُونُ أُسْوَةً لَهُمْ فِي جُشُوبَةِ الْعَيْشِ فَمَا خُلِقْتُ لِيَشْغَلَنِي أَكْلُ الطَّيِّبَاتِ كَالْبَهِيمَةِ الْمَرْبُوطَةِ هُمُهَا عَلَفُهَا أَوْ الْمُرْسَلَةِ شُغْلُهَا تَقْمُمُهَا تَكْتَرِشُ مِنْ أَعْلَافِهَا وَ تَلْهُو عَمَّا يُزَادُ بِهَا أَوْ أَتَرَكَ سُدَى أَوْ أَهْمَلُ عَابِثًا أَوْ أَجَرَّ حَبْلَ الضَّلَالَةِ أَوْ أَعْتَسَفَ طَرِيقَ الْمَتَاهَةِ وَ كَأَنِّي بِقَائِلِكُمْ يَقُولُ إِذَا كَانَ هَذَا قُوتُ ابْنِ أَبِي طَالِبٍ فَقَدْ قَعَدَ بِهِ الضَّعْفُ عَنْ قِتَالِ الْأَقْرَانِ وَ مُنَازَلَةِ الشُّجْعَانِ أَلَا وَ إِنَّ الشَّجَرَةَ الْبَرِّيَّةَ أَصْلَبُ عُودًا وَ الرِّوَاتِعَ الْحَضِرَةَ أَرْقُ جُلُودًا وَ النَّائِبَاتِ الْعِدِّيَّةَ أَقْوَى وَ قُودًا وَ أَبْطَأُ خُمُودًا».

نفس، ص: 11

«يك شب ساعت دوازده بیدار شدم تا برای وضو گرفتن آماده شوم، اما پله‌هایی را که چهل سال می‌رفتم و می‌آمدم، همان شب از پله اول تا آخر با سر به حیاط پرت شدم و پیشانی‌ام شکست. هر چه فکر کردم که امروز از وجود مقدس تو چیزی کم گذاشتم که جرمه‌ام کردی، چیزی به نظرم نیامد.

خداوند متعال جرمه عاشقانش را به پس از مرگ محوّل نمی‌کند، بلکه همین جا بیدار و پاکشان می‌کند و خیلی هم زود بیدار می‌کند، چون عاشق اینهاست و نمی‌خواهد حسابشان به قیامت برود.

گفت: خدایا! من هر چه فکر کردم که امروز از وجود مقدس تو چه کم گذاشتم که به جایش با شکستن پیشانی آن را پر کردی، چیزی به نظرم نیامد. وضویم را گرفتم. نماز شبم را خواندم، خیلی گریه کردم. نزدیکی‌های صبح به خواب سنگینی فرو رفتم. پیش از اذان صبح چرت مختصری مرا فراگرفت، در خواب شخصی به من گفت: شیخ امروز بعد از

ظهر به مجلس عروسی رفته بودی، تو چرا بستنی خوردی؟ امیرالمؤمنین تکلیفی داشت. البته به یارانسان می فرمودند: «شما که در حدّ من نیستید، این تکالیف را ندارید.» هزاران نفر ممکن است بستنی بخورند، خداوند هم بگوید: نوش جانان. اما ممکن است يك نفر هم بستنی بخورد و پروردگار بفرماید تو چرا؟ ممکن است کسی لباسی را بپوشد، و کاملاً حلال باشد، اما پروردگار بفرماید: محبوب من، بنده من تو چرا؟ این لباس، لباس تو نیست. من این توقع را از تو ندارم.

سزای توهین به بلال

مردی به بلال توهین کرد، بعد ماری او را گزید. امیرالمؤمنین علیه السلام به دیدنش آمد، حالش خیلی بد بود. امیرالمؤمنین علیه السلام اشک در چشمش جمع شد، فرمود: تو شیعه منی، انسانی مؤمن و خوب هستی، اما می دانی چرا این مار تو را گزید؟ فقط به دلیل

نفس، ص: 12

توهینی که به بلال کردی، خدا نمی پسندد که تو با زیانت به يك عاشق خدا توهین کنی. ولی زود آگاه و بیدارت کرد. «1»

تریت نفس امیرالمؤمنین علیه السلام

امیرالمؤمنین به امام مجتبی علیه السلام فرمود:

«حسن جان یکسال است که میل دارم يك مقدار جگر گوسفند پخته (نه کباب شده) بخورم. این يك ساله دائم به نفسم گفتم: صبر کن، صبر کن. امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمود: فقط در دنیا خودم را آماده کردم که نفسم را تربیت کنم. فقط صبر کن. خدا ماه رمضان را برای چه آفریده، برای این که ما همرنگ خدا شویم، نه این که خودش نمی خورد! نمی آشامد! هیچ کار مادی ندارد. دلش خواسته يك ماه همرنگ خودش باشیم و تا سال دیگر این رنگ روی ما باشد.

حال بگذریم از این که هر سال پس از ماه رمضان این رنگها را شستیم و پاکش کردیم و دوباره بی رنگ شدیم. در همین بی رنگی، شیطان به ما رنگ زد و ما شیطانی شدیم. اکنون دوباره ما را زنده گذاشته، ماه رمضان آمده و ما را پذیرفته که دو مرتبه رنگ او به ما بخورد:

«صِبْغَةُ اللَّهِ وَ مَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً» «2»

بندگان من، من عاشق شمام، شما هم بیایید رنگ من شوید، نخورید، نیاشامید، نپوشید، نگوید، نبینید، ما به خدا چه می‌گوییم، می‌گوییم:

«هُوَ أَهْلُ التَّقْوَى وَ أَهْلُ الْمَغْفِرَةِ» «3»

«ای خدایی که اهل تقوا و مغفرتی» ما این رنگ را باید بگیریم. ما باید کلید حل مشکلات شویم، باید بر درهای گمراهی قفل باشیم.

امام مجتبی علیه السلام عرض کرد: بابا جگر را فراهم کنم، فرمود: بله. ابتدا امام

(1) - مجموعه ورام: 101 / 2؛ عدة الداعی: 27؛ مستدرک الوسائل: 278 / 4، باب 23، حدیث 4697؛ «و نیز درباره بلال آمده:

جاء رجل إلى أمير المؤمنين عليه السلام فقال يا أمير المؤمنين إن بلالاً كان يُناظرُ اليوم فلاناً فجعل يلحن في كلامه و فلانٌ يُعرب و يضحك من فلانٍ فقال أمير المؤمنين ع إنما يُرادُ إعرابُ الكلام و تقويمُهُ ليقوم الأعمال و يُهدبها ما ينفع فلاناً إعرابُهُ و تقويمُهُ إذا كانت أفعاله ملحونةً أقبح لحنٍ و ما ذا يضُرُّ بلالاً لحنُهُ إذا كانت أفعاله مقومةً أحسن تقويمٍ و مُهدبةً أحسن تهذيب.

مردی نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آمد و بدان حضرت عرض کرد که: بلال با فلانی مناظره می‌کند و الفاظ وی ملحون است و آنکه عباراتش معرب و صحیح است و به بلال می‌خندد. امام فرمود: ای بنده خدا اعراب و تقویم کلام برای تقویم و تهذیب اعمال است، آن کس را اگر افعال او نادرست باشد اعراب کلامش سودی ندهد، و بلال را که افعالش بدرستی آراسته است لحن الفاظش زیانی نرساند.

(2) - بقره (2): 138؛ «رنگ خدا را [که اسلام است، انتخاب کنید] و چه کسی رنگش نیکوتر از رنگ خداست؟»

(3) - مدثر (74): 56؛ «او سزاوار است که از وی پروا کنند، و سزاوار است که به آمرزشش امید بندند.»

مجتبی علیه السلام وارد اتاق شد. خواهرها و برادرها را صدا زد. می خواست خبر خوشحال کننده ای بدهد، چون بچه ها يك عمر سال می بینند که امام چند نان جوین را در يك دانه کیسه می گذارد، درش را می بندد و مهر می کند، مبادا اهل خانه به این نان جو آب پاشند تا نرم شود. بالاترین خورش سفره علی علیه السلام هم، یا نمک و خرماسه و یا شیر آن هم يك دانه که در سحر می خوردند. برای این که گوشت های اضافه بریزد و مردم سبك شوند تا بتوانند پرواز کنند، چرا که در حالت سنگینی نمی توان حرکت کرد. صدا زد: برادرها، خواهرها پدر امروز می خواهد غذای خوشنزه ای بخورد. به مغازه قصابی رفت و مقداری جگر خرید. آب پز کردند و وسط يك نان نرم گذاشتند.

امام مجتبی علیه السلام برداشت و حرکت کرد. وقتی با ترس و لرز جلوی امیرالمؤمنین گذاشت، بچه ها همه نگاه می کنند. امام مجتبی مؤدب گوشه اتاق ایستاده. این نان را گرفت و از روی جگر بلند کرد. يك نگاهی کرد و فرمود: حسن جان! در کوفه خانه ای را می توان یافت که از این غذا نخورده باشد؟ عرض کرد: پدر جان! ممکن است. فرمود: حسن جان! جان من، این غذا را بردار و به محله فقرا ببر و بین چه کسی از این غذا تاکنون نخورده، به آنها بده تا بخورند، زیرا در روز قیامت طاقت محاکمه خدا را ندارم.

عزیزان از این محبتی که به خدا داشتید، از خدا بخواهید تا از این دریایی که به شما چشانند، قطره ای را هم به ما بچشانند، چون ما عمری بی معرفت و ظالمانه زندگی کردیم. اکنون این بی خبری را می فهمیم، خیلی به ما سخت می گذرد که ما این مدت عمرمان را چقدر بد گذرانیم. ای خدا، از عبادتman اصلاً راضی نیستیم.

حال گناهش در جای خودش محفوظ است.

که همی گفت و میگرتی خوش

بر در کعبه سائلی دیدم

قلم عفو بر گناهانم کش «1»

می نگویم که طاعتم بپذیر

کدام عبادت و کدام اطاعت. بدون شناخت که انسان نمی تواند عبادت و بندگی کند. حالا مهمان تو هستیم. با مهمان چگونه باید معامله کرد. از مهمان چگونه باید پذیرایی کرد. چنین افرادی شب که به منزل می آمدند، ناراحت بودند، می گفتند:

امروز کار خیر نصیب ما نشده است و مشکلی را حل نکردیم. امروز دردی را دوا نکرده‌ایم. امروز کاری برای خدا نکردیم. این درباره اهل معرفت است.

پروردگار در ابتدای آیه، خودش را تعظیم می‌کند: «سبحان» پاک و منزّه از هر عیب و نقصی است و دنباله آیه، مسائل بسیار مهمی است که در بحث آینده خواهد آمد.

والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته

(1) - گلستان، سعدی شیرازی (حکایت 2).

نفس، ص: 15

پی نوشت‌ها

2 خلقت احسن انسان و هدف از بعثت پیامبران

تهران، حسینیه هدایت

رمضان 1362

نفس، ص: 21

الحمد لله رب العالمین و صلّی الله علی جمیع الانبیاء والمرسلین

و صلّ علی محمد و آله الطاهیرین.

خداوند تبارک و تعالی می‌فرماید:

«سُبْحَنَ الَّذِیْ خَلَقَ الْأَزْوَاجَ كُلَّهَا مِمَّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ وَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَ مِمَّا لَا يَعْلَمُونَ» «1»

خداوند تبارک و تعالی در ابتدای آیه با بیان سبحان الله خود را منزّه از هر عیب و نقصی معرفی می‌کند. سپس می‌فرماید: «این خدای بی‌عیب و نقص هر چیزی را در این عالم خلقت جفت آفرید. خدایی که بی‌عیب و نقص است، هر چیز را بی‌عیب و نقص می‌آفریند.

موجودات عالم خلقت که هر موجودی را در حدّ خودش کامل و جامع آفریده است که قدرت ناقص کردن و معیوب کردن خودش را ندارد. هم نیروی ناقص کردن موجود از به دست موجود او گرفته شده و هم نیروی کامل کردن موجود از موجود داده نشده است. وجود مقدّس او تمام موجودات خانه خلقت را از هر عیب و نقص منزّه نگاه می‌دارد و تمام موجودات خانه خلقت را به سوی کمالی که در خور آنهاست، هدایت می‌کند.

(1) - یس (36): 36؛ «منزّه [از هر عیب و نقصی] است آنکه همه زوجها را آفرید از آنچه زمین می‌رویاند و از وجود خودشان و از آنچه نمی‌دانند.»

نفس، ص: 22

خلیفه خدا در زمین

به تنها موجودی که در میان موجودات قدرت عنایت شده، انسان است. در جنب این قدرت، اراده نیز به انسان عنایت شده است. چرا، چون خود پروردگار در مقام خلقت انسان به ملائکه ملکوت و عالم فرمود:

«إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً» «1»

من اراده کردم که در روی زمین موجودی نمونه خودم قرار دهم. از آن جا که کلمه خلیفه در مورد هیچ موجودی در قرآن مجید استعمال نشده، معلوم می‌شود که هیچ موجودی نمونه خدا نیست. نه آسمان‌ها با آن همه عظمت و نه زمین با این همه حیثیت و نه موجوداتی که در آسمان‌ها به سر می‌برند و نه موجوداتی غیر از انسان که در زمین به سر می‌برند.

این که انسان نمونه خداست، نمونه بودنش از راه قدرت و اراده آزاد است، در میان موجودات عالم ما هیچ موجودی را نمی‌یابیم که برای انجام کاری آزاد باشد و بگوید که هر چه بخواهم انجام می‌دهم و هر چه نخواهم انجام نمی‌دهم. تنها کسی که می‌تواند چنین حرفی بزند، خداوند است:

«إِنَّ رَبَّكَ فَاعِلٌ لِّمَا يُرِيدُ» «2»

تویی که هر چه را بخواهی انجام دهی، می دهی و هر چه را بخواهی انجام ندهی، نمی دهی:

«إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ» «3»

حاکمیت خداوند بر همه قوانین و مقررات

همه امور در کف اراده من است. چیزی را که بخواهد بشود اراده می کنم، و آن

(1) - بقره (2): 30؛ «مسلماً من جانشینی در زمین قرار خواهم داد.»

(2) - هود (11): 107؛ «بی تردید پروردگارت هر چه را اراده می کند، انجام می دهد.»

(3) - یس (36): 82؛ «شأن او این است که چون پدید آمدن چیزی را اراده کند، فقط به آن می گوید: باش، پس بی درنگ موجود می شود.»

نفس، ص: 23

چیز موجود می شود. هیچ محدودیتی هم در این زمینه برای وجود مقدس او نیست، و این چهار چوب مقرراتی است که در تمام عالم مشاهده می کنید.

خداوند تبارک و تعالی محدود بر این مقررات نیست، بلکه بر این قوانین و مقررات عالم حاکمیت دارد. این طور نیست که برای به وجود آمدن يك موجود، این اصل جزئی که باید يك نر و ماده وجود داشته باشد، مانع شود، خدا بر این قانون حاکمیت دارد. اگر بخواهد می تواند موجودی را بیافریند، در حالی که يك طرف (نر و ماده) را نداشته باشد، مانند حضرت عیسی علیه السلام و اگر بخواهد موجودی را بیافریند که دو طرف را نداشته باشد، «1» مانند ناقه صالح.

به دل کوه اشاره می کند که شتر زنده بیرون بده، دل کوه شتر زنده بیرون می دهد. «2» این طور نیست که آتشی را که آفریده، همه جا سوزندگی داشته باشد، بلکه اگر اراده وجود مقدس او نباشد، نمی سوزاند.

خداوند متعال حبس در مقررات و سنت ها نیست وقتی مأموران فرعون وارد خانه مادر موسی علیه السلام شدند، بچه در دامن مادر بود، خواهر و خاله و عمه نشسته بودند، بچه تازه به دنیا آمده بود، اهل خانه از به دنیا آمدن این طفل خوشحال بودند، ولی وقتی صدای مأموران فرعون بلند شد، یکی از افراد خانه، این بچه کوچک چند روزه را به آشپزخانه

آورد، اعصاب این زن به اندازه‌ای از آمدن مأموران به اضطراب افتاده بود که گویی بینایی چشم و حس لامسه را از دست داده بود. بچه را داخل تنور انداخت. قرآن مجید می‌فرماید: آتش از آن تنور فروزان بود. درب تنور را بست و برگشت.

مأموران کنار در اتاق آمدند و گفتند: گزارش داده شده که داخل این خانه پسری متولد شده است. اگر در زمان فرعون در قوم بنی‌اسرائیل پسری متولد می‌شد، به اعدام محکوم بود و سر او را می‌بردند. به مأموران گفتند: خانه را بگردید، گشتند، اما بچه‌ای را ندیدند. از خانه که بیرون رفتند، خانمی که بچه را در تنور انداخته بود،

(1) - سوره آل عمران (3): 59

«إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ»

قطعاً داستان عیسی نزد خدا [از نظر چگونگی آفرینش] مانند داستان آدم است که [بیکر] او را از خاک آفرید، سپس به او فرمود: [موجود زنده] باش؛ پس بی‌درنگ [موجود زنده] شد.

(2) - تفسیر العیاشی: 20 / 2، حدیث 54

عَنْ أَبِي حَمْزَةَ الثُّمَالِيِّ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ ع قَالَ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ ص سَأَلَ جَبْرَائِيلَ كَيْفَ كَانَ مَهْلِكُ قَوْمٍ صَالِحٍ فَقَالَ هُمْ صَالِحٌ سَلَوْنِي مَا شِئْتُمْ فَقَالُوا انْطَلِقْ بِنَا إِلَى هَذَا الْجَبَلِ وَ جَبَلٍ قَرِيبٍ مِنْهُ حَتَّى نَسْأَلَكَ عِنْدَهُ قَالَ فَاَنْطَلَقُوا وَ انْطَلَقُوا مَعَهُ فَلَمَّا انْتَهَوْا إِلَى الْجَبَلِ قَالُوا يَا صَالِحُ اسْأَلْ رَبَّكَ أَنْ يُخْرِجَ لَنَا السَّاعَةَ مِنْ هَذَا الْجَبَلِ نَاقَةَ حَمْرَاءَ شَعْرَاءَ وَبُرَاءَ عُشْرَاءَ وَ فِي رِوَايَةٍ مُحَمَّدِ بْنِ نَصْرِ حَمْرَاءَ شَعْرَاءَ بَيْنَ جَنْبَيْهَا مِيلٌ قَالَ قَدْ سَأَلْتُ مُوْنِي شَيْئاً يَعْظُمُ عَلَيَّ وَ يَهُونُ عَلَى رَبِّي فَسَأَلَ اللَّهُ ذَلِكَ فَانْصَدَعَ الْجَبَلُ صَدْعًا كَادَتْ تَطِيرُ مِنْهُ الْعُقُولُ لَمَّا سَمِعُوا صَوْتَهُ قَالَ وَ اضْطَرَبَ الْجَبَلُ كَمَا تَضْطَرِبُ الْمَرْأَةُ عِنْدَ الْمَخَاضِ ثُمَّ لَمْ يَفْجَأْهُمْ إِلَّا وَ رَأْسُهَا قَدْ طَلَعَ عَلَيْهِمْ مِنْ ذَلِكَ الصَّدْعِ فَمَا اسْتَيْمَتْ رَقَبَتُهَا حَتَّى اجْتَرَّتْ ثُمَّ خَرَجَ سَائِرُ جَسَدِهَا ثُمَّ اسْتَوَتْ عَلَى الْأَرْضِ قَائِمَةً فَلَمَّا رَأَوْا ذَلِكَ قَالُوا يَا صَالِحُ مَا أَسْرَعَ مَا أَجَابَكَ

نفس، ص: 24

تازه خبردار شد که چه عملی را انجام داده است. «1» خداوند برای پیامبر صلی الله علیه و آله تعریف می‌کند که فریاد زد: وای که این موجود را به دست خودمان نابود کردیم. گریه‌کنان مادر و خواهر و خاله سر تنور می‌آیند، درب تنور را

کنار می‌زنند، آتش شعله می‌کشد و بچه مانند کسی که وسط باغ و گلستان باشد، در وسط آتش خوابیده بود بچه را بیرون می‌آورند:

«إِنَّ رَبَّكَ فَعَالٌ لِّمَا يُرِيدُ» «2»

علتها برای پروردگار اهمیتی ندارد. فلسفه‌ها برای پروردگار اهمیتی ندارد، آن چه هست خود او و اراده و فعل و خواست اوست؛ از این رو فرمود: ای ملائکه، می‌خواهم نمونه‌ای در زمین برای خود بسازم، از این جهت، انسان نمونه خدا، اراده و قدرت آزاد دارد.

لقای حق، کمال لایق انسان

خدای منزّه، چنان که تمام موجودات عالم را منزّه از عیب و نقص آفرید و دست قدرت معیوب کردن را از همه موجوداتی که خود را معیوب کنند، قطع کرد و دست قدرت به کمال رساندن موجودات را به واسطه خود موجودات از موجودات گرفت، انسان را هم بی‌عیب آفرید، چون خودش خالق بی‌عیب و نقص است:

«سُبْحَنَ الَّذِي خَلَقَ الْأَزْوَاجَ كُلَّهَا مِمَّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ وَمِنْ أَنْفُسِهِمْ وَمِمَّا لَا يَعْلَمُونَ» «3»

«يُسَبِّحُ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ الْمَلِكِ الْقُدُّوسِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ» «4»

ولی انسان بی‌عیب و نقص را نمونه خودش در قدرت و اراده قرار داد، به او اراده آزاد داد تا بتواند خودش را با تصمیم و اراده‌اش، به کمالی که شایسته آن است،

(1) - القصص للجزائری: 227- 228

«عن ابن عباس أن أم موسى لما تقارب ولادتها وكانت قابلة من القوابل مصافية لها فلما ضربها الطلق أرسلت إليها فأتتها و قبلتها فلما وقع موسى ع بالأرض هالها نور بين عيني موسى فارتعش كل مفصل منها و دخل حبه في قلبها و لما خرجت القابلة من عندها أبصرها بعض العيون فجاءوا ليدخلوا على أم موسى فقالت أخته هذا الحرس بالباب فطاش عقلها فلفته في خرقة و وضعته في التنور و هو مسجور فدخلوا فإذا التنور مسجور و لم يروا شيئا و خرجوا من عنده فرجع إليها عقلها فقالت لأخت موسى فأين الصبي قالت لا أدري فسمعت بكاء الصبي من التنور فانطلقت إليه و قد جعل الله النار عليه بردا و سلاما فاحتملته.»

(2) - هود (11): 107؛ «بی تردید پروردگارت هر چه را اراده می کند، انجام می دهد.»

(3) - یس (36): 36؛ «منزه [از هر عیب و نقصی] است آنکه همه زوجها را آفرید از آنچه زمین می رویند و از وجود خودشان و از آنچه نمی دانند.»

(4) - جمعه (62): 1؛ «آنچه در آسمان ها و آنچه در زمین است، خدا را [به پاك بودن از هر عیب و نقصی] می ستایند، خدایی که فرمانروای هستی و بی نهایت پاکیزه و توانای شکست ناپذیر و حکیم است.»

نفس، ص: 25

برسانند و کمال شایسته انسان، تنها رسیدن به لقای حق است. این کمال از همه کمالاتش برتر است. رسیدن به جایی که میان او و وجود مقدّسش در مقام نوری، حجابی باقی نماند؛ البته هر کسی به اندازه استعداد و ظرفیتی که دارد. سلمان به اندازه استعداد خودش، پیامبران و اولیای خدا به اندازه استعدادی که دارند، ما هم به اندازه استعدادی که داریم.

هدف از بعثت پیامبران

برای این که این اراده و قدرت انسان در مسیر واقعی خود صرف شود، بعثت پیامبران لازم است، چون ما با وجود مقدّس او ارتباط مستقیم نداشتیم؛ از این رو، انسان بی عیب و نقص را نمونه خودش در قدرت و اراده قرار داد تا او با اراده آزاد بتواند با تصمیم و اراده خودش، به کمال لازم خود که همان رسیدن به لقای حق است، برسد این کمال از همه کمالات برتر است. رسیدن به جایی که میان او و وجود مقدّسش، در مقام نوعی، حجابی باقی نماند؛ البته هر کسی به اندازه استعداد و ظرفیتی که دارد.

از آنجا که ما با وجود مقدّس او ارتباط مستقیم نداشتیم و گوش ما صدای او را هم نمی شنید، او صدای مقدّسش را به انبیا رساند تا انبیا صدای خود را به ما برسانند و ما هم شنیدیم و حرف پروردگار هم این بود که برای نمونه این قدرت و اراده از توسّ، به کار بینداز تا از این جلد و خانه مادی، آزاد شوی و به يك نوری خالص، تبدیل گردی. در همین جا در قرآن مجید آمده است که اهل خدا وقتی وارد محشر می شوند، نور از وجود آنها فروزان می شود. «1» در روایات آمده است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: وقتی وارد قیامت می شوم، پایه و منبری از نور برایم قرار می دهند و انبیا، ائمه و پیروان ما وقتی وارد محشر می شوند، محشر از ورود ما به تمام وجود روشن می شود. نوری هم که در بهشت است، برای

(1) - نور (24): 35

«اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ مِثْلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُورٌ عَلَى نُورٍ يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ وَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ وَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ»؛ خدا نور آسمان‌ها و زمین است؛ وصف نورش مانند چراغدانی است که در آن، چراغ پر فروغی است، و آن چراغ در میان قندیل بلورینی است، که آن قندیل بلورین گویی ستاره تابانی است، [و آن چراغ] از [روغن] درخت زیتونی پرپرکت که نه شرقی است و نه غربی افروخته می‌شود، [و] روغن آن [از پاکی و صافی] نزدیک است روشنی بدهد گرچه آتشی به آن نرسیده باشد، نوری است بر فراز نوری؛ خدا هر کس را بخواهد به سوی نور خود هدایت می‌کند، و خدا برای مردم مثل‌ها می‌زند [تا حقایق را بفهمند] و خدا به همه چیز داناست.

نفس، ص: 26

خورشید و ماه نیست، بلکه فقط مال خود مردم است. «1»

میدان پرواز برای انسان

انسان با اراده و قدرت آزاد که نمونه خداست، با لبیک گفتن دعوت خدا، اگر برای رسیدن به کمالی شایسته، این اراده و قدرت را به کار گیرد. به موجودی نوری به تمام معنا تبدیل می‌شود.

«اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ ءَامَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ» «2»

حتی بدن آدم هم بدنی نوری می‌شود و در آن مقامات بالا به جایی می‌رسد که پروردگار عالم به تمام عوامل آفرینش خطاب می‌کند که در مسیر اراده بنده من قرار گیرید.

به موجودات عالم خطاب می‌کند که راه را برای بنده من باز کنید. بنده من می‌خواهد فردا و آینده را ببیند، می‌خواهد بتواند گذشته را ببیند. بنده من باید میدانی به وسعت همه آفرینش برای پرواز داشته باشد. انسان در برابر چنین حرکتی، حرکت منفی نیز می‌تواند داشته باشد که همین قدرت و اراده را برای ناقص کردن خودش به کار ببرد.

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌فرماید: هر کسی خودش را ناقص کند، در صف ملعون‌های عالم قرار می‌گیرد، به هر مقداری که خودش را ناقص کند، به همان تناسب هم دری از درهای خدا بر روی او بسته می‌شود.

«سُبْحَنَ الَّذِي خَلَقَ الْأَرْضَ جَ»؛ بی عیب و منزّه است خدایی که از هر چیزی که در این عالم است، جفت آفریده است:
«مِمَّا تُنْبِئُ الْأَرْضُ»؛ از آن چه از زمین می‌روید:

«وَمِنْ أَنْفُسِهِمْ»؛ و از شما موجوداتی که دارای نفس زنده هستند: «وَمِمَّا لَا يَعْلَمُونَ» «3»؛ و از آن چه انسان‌ها از آن اطلاعی ندارند. که «مِمَّا تُنْبِئُ الْأَرْضُ»

(1) - تفسیر فرات: 298، حدیث 403؛ بحار الأنوار: 51/8، باب 21، حدیث 59

«عَنِ الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ جَابِرٌ لِأَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ جُعِلْتُ فِدَاكَ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ حَدَّثَنِي بِحَدِيثٍ فِي فَضْلِ جَدِّكَ فَاطِمَةَ إِذَا أَنَا حَدَّثْتُ بِهِ الشَّيْعَةَ فَرِحُوا بِدَلِّكَ قَالَ أَبُو جَعْفَرٍ ع حَدَّثَنِي أَبِي عَنْ جَدِّي عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ قَالَ إِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيَامَةِ نُصِبَ لِلْأَنْبِيَاءِ وَ الرُّسُلِ مَنَابِرُ مِنْ نُورٍ فَيَكُونُ مِنْبَرِي أَعْلَى مَنَابِرِهِمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ ثُمَّ يَقُولُ اللَّهُ يَا مُحَمَّدُ اخْطُبْ فَأَخْطُبُ بِخُطْبَةٍ لَمْ يَسْمَعْ أَحَدٌ مِنَ الْأَنْبِيَاءِ وَ الرُّسُلِ بِمِثْلِهَا ثُمَّ يُنْصَبُ لِلْأَوْصِيَاءِ مَنَابِرُ مِنْ نُورٍ وَ يُنْصَبُ لِوَصِيِّ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ فِي أَوْسَاطِهِمْ مِنْبَرٌ مِنْ نُورٍ فَيَكُونُ مِنْبَرُهُ أَعْلَى مَنَابِرِهِمْ ثُمَّ يَقُولُ اللَّهُ يَا عَلِيُّ اخْطُبْ فَيَخْطُبُ بِخُطْبَةٍ لَمْ يَسْمَعْ أَحَدٌ مِنَ الْأَوْصِيَاءِ بِمِثْلِهَا ثُمَّ يُنْصَبُ لِأَوْلَادِ الْأَنْبِيَاءِ وَ الْمُرْسَلِينَ مَنَابِرُ مِنْ نُورٍ فَيَكُونُ لِابْنِي وَ سِبْطِي وَ رِيحَانِي أَيَّامَ حَيَاتِي مِنْبَرٌ مِنْ نُورٍ ثُمَّ يُقَالُ هُمَا اخْطُبَا فَيَخْطُبَانِ بِخُطْبَتَيْنِ لَمْ يَسْمَعْ أَحَدٌ مِنَ أَوْلَادِ الْأَنْبِيَاءِ وَ الْمُرْسَلِينَ بِمِثْلِهَا ثُمَّ يُنَادِي الْمُنَادِي وَ هُوَ جَبْرِئِيلُ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَيْنَ فَاطِمَةُ بِنْتُ مُحَمَّدٍ أَيْنَ خَدِجَةُ بِنْتُ خُوَيْلِدٍ أَيْنَ مَرْيَمُ بِنْتُ عِمْرَانَ أَيْنَ آسِيَةُ بِنْتُ مُزَاحِمٍ أَيْنَ أُمُّ كُلْثُومٍ أُمُّ يَحْيَى ...».

(2) - بقره (2): 257؛ «خدا سرپرست و یار کسانی است که ایمان آورده‌اند؛ آنان را از تاریکی‌ها [ی جهل، شرک، فسق و فجور] به سوی نور [ایمان، اخلاق حسنه و تقوا] بیرون می‌برد.»

(3) - یس (36): 36؛ «و از آنچه نمی‌دانند.»

نفس، ص: 27

است.

تقسیم‌بندی موجودات

معادن و نباتات همه جفت آفریده شده‌اند. در عالم بالا تمام موجوداتی که قرار دارند، جفت آفریده شده‌اند. اگر بخواهیم همه عالم را تقسیم بندی کنیم که چند نوع موجود در این عالم است، به بیش از سه تقسیم نمی توان رسید.

دسته اول، يك سلسله موجودات، موجوداتی هستند که حس و شعور ندارند که «مِمَّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ» گیاهان و نباتات از آن دسته است.

دسته دوم، موجوداتی هستند که حس و شعور دارند و به دلیل حفظ شعور خود، قوه جاذبه، دافعه، هاضمه و قوه ماسکه دارند و در حد خودشان قدرشناس و ضرر شناس هستند، همه آنهایی که در کتاب‌های علمی از آنها تحقیق شده است.

موجودات شعوری، موجوداتی هستند که شعور و درك آنها ذاتی است، مانند حیوانات و بسیاری از انسان‌ها که تمام برنامه‌هایشان شبیه برنامه‌های حیوانات است، و آنها جزء «وَمِنْ أَنْفُسِهِمْ» هستند.

«مِمَّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ» جفت هستند، نر و ماده دارند، گیاهان، نباتات، معادن و تمام عوامل بالا.

«وَمِنْ أَنْفُسِهِمْ»، موجوداتی که زنده هستند و شعور و درك جزئی دارند، آنها هم همه جفت آفریده شده‌اند.

«وَمِمَّا لَا يَعْلَمُونَ» انسان‌هایی هستند که درك آنها کلی است، بدین معنا که به حقایق عالی عالم راه پیدا کرده‌اند. به خدا و معاد راه پیدا کرده‌اند، به انبیا، اولیا و ائمه علیهم السلام راه پیدا کرده‌اند. این جفت بودن آنها چگونه است: «خَلَقَ الْأَزْوَاجَ كُلَّهَا».

دسته سوم، که خدا می‌فرماید: «وَمِمَّا لَا يَعْلَمُونَ»، منظور ارزش آنهاست، به دلیل درکی که از حقایق عالم پیدا کردند و قدرت و اراده آزاد خود را در چهارچوب

نفس، ص: 28

این درك و شعور عالی قرار دادند، خود را به جایی رساندند که اگر تمام عالم علم خود را روی هم بگذارند و بخواهند آنها را ارزیابی کنند، نمی‌توانند برای آنها ارزش تعیین کنند خدا چه قدر ارزش دارد؟ بی‌نهایت است، علی و فاطمه چه قدر ارزش دارند؟ بی‌نهایت، سلمان چه قدر ارزش دارد؟ پیغمبر می‌فرماید:

«سَلَامٌ مِّنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ» «1»

چه قدر می‌ارزد، بی‌نهایت، سلمان هم بی‌نهایت ارزش دارد.

بنابراین، قرآن مجید می‌فرماید: نسبت به آنها شما و همه افراد انسان «وَمَا لَا يَعْلَمُونَ» هستند. علم کسی به مقام و ارزش و والایی آنها نمی‌رسد. کسی نمی‌داند آنها چه قدر ارزش دارند. آنها در اتصال به مقام ربوبیت و در اتصال به تمام شئون معاد، موجودی نوری شدند و منبع و مبدأ این نور هم خود وجود مقدس حق است.

در حقیقت، اینها به تعبیر امام باقر علیه السلام تجلی خدا در عالم هستند. «2» تجلی خداوند، مانند شعاع آفتاب است. در حقیقت، شعاع آفتاب، خود آفتاب است، تجلی خداوند، نور خداست این که در قرآن مجید شما کلمه نور را اضافه به الله «اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» می‌بینید، از همین قبیل است.

امام حسین علیه السلام می‌فرماید:

نباید کسی در دنیا در مقام خاموش کردن نور من برآید، «3» چون قدرتی در عالم برای خاموش کردن نور من پیدا نمی‌شود، چون من نور الله هستم و نور الله خاموش نمی‌شود. قمر بنی‌هاشم نور الله بود، ابوذر نور الله بود، مریم علیها السلام نور الله بود. آنان موجوداتی نوری هستند که احدی قدرت ارزیابی آنها را ندارد. این موجودات نورانی را خدا برای چه در میان ما قرار داده است. برای این که امام ما باشند: «إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا» «4» برای چه امام باشند؟ برای این که ما مأموم آنها بشویم. ما اگر مأموم آنها شویم، در همان ارزشی قرار می‌گیریم که آنها قرار گرفته‌اند؛ از این رو وجود ما به وجودی تبدیل می‌شود که داخل در فراز «وَمَا لَا يَعْلَمُونَ» است. اگر

(1) - المناقب، ابن شهر آشوب: 85 / 1؛ عیون أخبار الرضا علیه السلام: 64 / 2، باب 31، حدیث 282.

(2) - در بحار الأنوار: 107 / 89، باب 9، ذیل حدیث 2 شبیه این آمده:

«وَقَالَ الصَّادِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَقَدْ تَجَلَّى اللَّهُ لِحَلْقِهِ فِي كَلَامِهِ وَ لَكِنَّهُمْ لَا يُبْصِرُونَ».

(3) - الاحتجاج: 296 / 2؛ مستدرک الوسائل: 291 / 17، باب 8، حدیث 21379

«فَقَامَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِيهِمْ خَطِيبًا فَحَمَدَ اللَّهَ وَ أَثْنَى عَلَيْهِ ثُمَّ قَالَ أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ هَذَا الطَّاعِيَةَ قَدْ صَنَعَ بِنَا وَ بِشِيعَتِنَا مَا قَدْ عَلِمْتُمْ وَ رَأَيْتُمْ وَ شَهِدْتُمْ وَ بَلَّغْتُمْ وَ إِنِّي أُرِيدُ أَنْ أَسْأَلَكُمْ عَنْ أَشْيَاءَ فَإِنْ صَدَقْتُ فَصَدَّقُونِي وَ إِنْ كَذَبْتُ فَكَذَّبُونِي اسْمَعُوا

مَقَالِي وَ اَكْتُمُوا قَوْلِي ثُمَّ اَرْجِعُوا اِلَى اَمْصَارِكُمْ وَ قَبَائِلِكُمْ مَنْ اٰمَنْتُمْ وَ وَثَقْتُمْ بِهِ فَاَدْعُوهُمْ اِلَى مَا تَعْلَمُونَ فَاِنِّي اَخَافُ اَنْ يَنْدَرِسَ هَذَا الْحَقُّ وَ يَذْهَبَ وَ اللّٰهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ».

(4) - بقره (2): 124؛ «فرمود: من تو را برای همه مردم پیشوا و امام قرار دادم.»

نفس، ص: 29

کسی بخواهد ما را ارزیابی کند، دیگر قدرت ارزیابی کردن ندارد.

وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله می فرماید:

«ضَرَبْتُ عَلَيَّ يَوْمَ الْحَنْدَقِ اَفْضَلُ مِنْ عِبَادَةِ ثَقَلَيْنِ» «1»

يك عمل على عليه السلام بالاتر از عبادت ثقلین است، خود على چه قدر مقام دارد، یا خود پیامبر صلی الله علیه و آله که در قرآن مجید دورنمای مقامشان را پروردگار بزرگ عالم بیان کرده است.

جنبه‌های وجودی انسان

انسان دارای دو جنبه است:

يك جنبه انسان، جنبه نفسی اوست. جنبه دیگر هم جنبه عقلی و نوری اوست.

مبدأ جنبه نفسی، یعنی جنبه حیوانی و مادی انسان، نطفه پدر و رحم مادر است.

منتهای جنبه نفسی انسان نیز مرگ و انحلال است. کار اول نطفه صلب پدر و رحم مادر است، «خَلَقَ الْأَزْوَ جَ كُلَّهَا». سه قسمت موجودیت ما در جنبه نفس و مادی، مربوط به پدر و يك قسمت آن مربوط به مادر است. قطعه‌ای از نطفه پدر، قطعه‌ای هم از مادر «خَلَقَ الْأَزْوَ جَ كُلَّهَا»، ساختمان بدن ما را تشکیل داده است و ما وارد دنیا شده‌ایم. حرکت می‌کنیم تا وقتی که مرگ برسد. مرگ که رسید، این ساختمان مادی را منحل می‌کند، چیزی را که ما در هفتاد یا هشتاد سال جمع کرده‌ایم و به بدن، استخوان، گوشت و پوست تبدیل شده، همه‌اش را تفریق می‌کند.

جنبه دیگر ما جنبه عقلی و نوری ماست که ما از آن راه با عالم ربوبیت ارتباط برقرار می‌کنیم. در این جنبه، مبدأ و منتهای ما خداست: «إِنَّا لِلّٰهِ وَ إِنَّا اِلَيْهِ رَ جِعُونَ» «2». این جا برای چه چیزی آمده‌ایم، آن جا که بودیم، فقط به صورت

استعداد بودم؛ یعنی نیرویی نورانی بودم که می‌توانستیم عالی‌ترین مقامات را به دست آوریم. از عالم الهی ما را به يك بدن مسافرت دادند، من انسان در حقیقت، این بدن نیست، موجودیت من، من الهی است، من بدن من، در جنبه بدنی من کاری

(1) - شجرة طوی: 287 / 2؛ ینایع الموده: 412 / 1، حدیث 5 (با کمی اختلاف).

(2) - بقره (2): 156؛ «ما مملوك خداييم و يقيناً به سوی او بازمی‌گردم.»

نفس، ص: 30

ندارد.

در کتاب‌های علمی نوشته‌اند که: بدن هر انسانی را اگر تجزیه و تحلیل کنند، يك قالب معمولی آب از این بدن به دست می‌آید، از چربی بدن هفت قالب صابون به دست می‌آید، از گوگرد بدن هفت سر کبریت به دست می‌آید، از آهن بدن که از مواد اسفنجی کاهویی گرفته شده، هفت عدد میخ معمولی به دست می‌آید. از املاح بدن به اندازه لانه مرغی که قدقد می‌کند، گچ به دست می‌آید. از کربن بدن به اندازه‌ای يك مغز مداد کربن به دست می‌آید. اگر مجموع اینها را برای فروش به بازار ببرند، بیست تومان بیشتر نمی‌خرند.

اگر کسی چنین فکر کند: ارزش حیوانات از او بیشتر است، چون ترکیبات بدن حیوانات بیشتر است؛ مثلاً اگر بدن فیل را تجزیه کنند و به بازار ببرند، قیمت آن چند برابر می‌شود. خیلی که پروردگار به بدن ما احترام بگذارد، دیه ما را هزار مثقال طلا قرار داده است. دیه بدن نه دیه يك زال و فرتوت، زال که کشته نمی‌شود. او باقی به بقای الهی است. واقعاً ما از چه کسی هستیم؟ از خدا؛ «إِنَّا لِلَّهِ» وطن اصلی و آخر ما کجاست؟ خدا؛ «إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» لکن «مِنَ اللَّهِ» حرکت کردم آخر من عند الله. اگر این حرکت را ادامه دهم و در انتهای این حرکت به دامنه معشوق بیفتم، چه قدر می‌ارزم، «لَا يَعْلَمُونَ»؛ هیچ کسی نمی‌داند.

خداوند به موسی علیه السلام فرمود: به مردم بگو که اگر کسی به يك مؤمن واقعی در روی زمین ناسزا بگوید، گویا به من گفته است. اگر با يك مؤمن بجنگد، با من جنگیده است. او نیست، من هستم، چه قدر این موجود می‌ارزد «لَا يَعْلَمُونَ» است، کسی نمی‌داند، مگر کسی ارزش انسان را می‌داند. کسی ارزش تجلی انسان را نمی‌داند چرا خودم را در

بند شیطان بیندازم و بعد هم در بند شیطان در فکر به بند انداختن دیگران باشم. چرا تجلّی خدا نشوم. اگر در بند شیطان باشم، چه ارزشی خواهم داشت؟ هیچ ارزشی ندارم، اگر فقط بدنم را تجزیه کنند، بیست تومان بیشتر

نفس، ص: 31

نمی‌ارزد. من هم می‌توانم در بند شیطان بیفتم و هم در فکر به بند انداختن دیگران باشم اما برای آن که در آغوش شیطان نیفتم باید در آغوش الهی بیفتم. صد و بیست و چهار هزار واسطه، دوازده امام، محرم، صفر، رمضان، شب جمعه، لیلة القدر، دعا، نماز، روزه، حج، جهاد تمام اینها آغوش الهی است. دائماً صدای پروردگار بلند است که: «عِبَادِی عَنّی»
«1» بندگان من پیش من بیایید، شما مال من هستید. شما برای من هستید و من برای شما. ما دو تا از يك طرف، هم عاشقیم و هم معشوق. این سخن پروردگار است که: «يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ» **«2»** هم من عاشق تو هستم و هم تو عاشق من، هم من معشوق تو هستم و هم تو معشوق من.

اگر مرا به این دنیا آوردی، تنها به این دلیل بوده است که این استعداد من به فعلیت برسد. من قبلاً فقط به صورت استعداد بودم، نه این که خیال کنی تازه متولد شده در عالم علم الهی، به صورت وجود نوری بودیم و این وجود نوری ما به صورت قدرت و استعداد محض بود.

خدا این استعداد را به این بدن منتقل کرد تا با علم و عمل، خود را به فعلیت برساند و به تجلّی الهی تبدیل شود. وقتی تجلّی الهی شد، به خدا و لقای خدا می‌رسد، به حالت نفس مطمئنه، نفس راضی و نفس مرضیه می‌رسد آن زمانی است که خود پروردگار در مناجات شعبانیه می‌فرماید **«3»** که: آن گاه که انسان یا الله می‌گوید، در آن حس و حال، این من هستم که یا الله می‌گویم نه او، من هستم که با او مناجات می‌کنم نه او. او نیست که با من حرف می‌زند، نوبت او دیگر تمام شد.

خداوند می‌فرماید: ای انسان، تو کار خودت را کردی، حال من هستم که جواب تو را می‌دهم، منم که حرف می‌زنم. منم که مناجات می‌کنم. این الله الله تو، الله الله خود من است.

والسلام علیکم ورحمة الله و بركاته

(2) - مائده (5): 54؛ «آنان را دوست دارد، و آنان هم خدا را دوست دارند.»

(3) - الإقبال: 685 (مناجات شعبانیه).

نفس، ص: 32

پی نوشت ها

3 حقیقت نفس

تهران، حسینیه هدایت

رمضان 1362

نفس، ص: 37

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی جمیع الانبیاء والمرسلین

و صلّ علی محمد و آله الطاهرین.

خدای تبارک و تعالی می فرماید:

«سُبْحَنَ الَّذِي خَلَقَ الْأَزْوَاجَ كُلَّهَا مِمَّا تُثْبِتُ الْأَرْضُ وَمِنْ أَنْفُسِهِمْ وَمِمَّا لَا يَعْلَمُونَ» «1»

دو موضوع در وجود انسان از زمان بعثت نخستین پیامبر تاکنون بحث شده است: اول عقل و دوم نفس. بحث درباره عقل نسبت به نفس بسیار کمتر بوده، اما آن چه درباره نفس گفته شده، بسیار زیاد است، چراکه اساس و منشأ بسیاری از خوشبختی ها و بدبختی های انسان، نفس معرفی شده است.

نفس تابلوی بسیار مهمی در وجود انسان است. اولاً، کارگردان حرکات، اعمال و اخلاق انسان است و فعالیت او در وجود انسان از همه گسترده تر است؛ هم چنین تابلویی است که خداوند متعال به مصلحت حیات انسان، تمام غرایز، امیال، شهوات و خواسته ها را بر این تابلو نقاشی کرده اند و اگر این تابلو با این نقش های گوناگون نبود، زندگی برای انسان معنا

و مفهومی پیدا نمی‌کرد و انسان درجنس ملائکه می‌شد، اما به دلیل این صفحه پر نقش و نگار الهی، انسان موجودیت دیگری غیر از موجودیت ملک و حیوان پیدا کرده است، اگر نفس در مسیر الهی قرار

(1) - یس (36) 36؛ «منزه [از هر عیب و نقصی] است آنکه همه زوجها را آفرید از آنچه زمین می‌رویاند و از وجود خودشان و از آنچه نمی‌دانند.»

نفس، ص: 38

گیرد، در وجود انسان و زندگی او، میدان فعالیت‌های مثبت و حرکات عالی انسانی و الهی برای همه اعضا و جوارح او باز خواهد بود. عقل ما، عواطف ما، مشاعر ما، احساسات ما، اعضا و جوارح ما، در صورتی برای خدا کار خواهند کرد و فعالیت‌های آنها فعالیت بامنفعت خواهد بود که نفس در مسیر الهی باشد.

به تعبیر دیگر: فعالیت‌های نفس باید در حدود و محدوده خودش باشد، به تعبیر قرآن مجید، از مرزهایی که خدا برایش قرار داده، طغیان نکند و خارج نشود که اگر مسیرش غیر مسیر الهی شود، همه اعضا و جوارح را به اسارت می‌کشد و فعالیت‌های عقلانی، روحانی و معنوی انسان را تعطیل می‌کند.

مسیر حرکت نفس

قرآن مجید می‌فرماید:

آن‌گاه از وجود انسان موجودی ساخته می‌شود که شرش از چهارپایان و همه حیوانات روی زمین بیشتر و خطرش گسترده‌تر خواهد شد. «1» برای این که نفس در مسیر الهی قرار گیرد، انبیای خدا، امامان و کتب آسمانی، به ویژه قرآن مجید سیری را برای نفس بیان می‌کند که از مهم‌ترین وظایف عالی و تکالیف بسیار واجب انسان است که این تابلو را با تمام نقش‌هایی که به روی آن نقاشی شده، در این مسیر تعیین شده حرکت دهد. مبدأ و منشأ این سیر برای مسافر که به طور طبیعی خیلی ارزنده است، فکر و اندیشه است، فکر و اندیشه‌ای که از زمان نخستین پیامبر، چه پیامبران و چه کتب آسمانی بر آن پافشاری فراوانی داشته‌اند. فکر در وجود انسان همانند نور است. انسان اگر از این نور استفاده کند و آن را به کار گیرد، با آن می‌تواند عاقبت هر کاری را ببیند؛ البته به تنهایی هم نمی‌توان در این دنیا به هر کاری فکر کرد، برای این که چراغ اندیشه نمی‌تواند همه ابعاد را که انسان باید ببیند به انسان بنمایاند.

خداوند متعال هم از باب لطف، عنایت و محبت به کمک چراغ اندیشه آمده و

(1) - اعراف (7): 179

و لَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِّنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَ لَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَ لَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ؛ و مسلماً بسیاری از جنیان و آدمیان را برای دوزخ آفریده‌ایم [زیرا] آنان را دل‌هایی است که به وسیله آن [معارف الهی را] در نمی‌یابند، و چشمانی است که توسط آن [حقایق و نشانه‌های حق را] نمی‌بینند، و گوش‌هایی است که به وسیله آن [سخن خدا و پیامبران را] نمی‌شنوند، آنان مانند چهارپایانند بلکه گمراه‌ترند؛ اینانند که بی‌خبر و غافل [از معارف و آیات خدای] اند.

و همچنین سوره فرقان (25): 44

أَمْ تَحْسَبُ أَنَّ أَكْثَرَهُمْ يَسْمَعُونَ أَوْ يَعْقِلُونَ إِنْ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا؛ آیا گمان می‌کنی بیشتر آنان [سخن حق را] می‌شنوند، یا [در حقایق] می‌اندیشند؟ آنان جز مانند چهارپایان نیستند بلکه آنان گمراه‌ترند!

نفس، ص: 39

کمکی که برای چراغ فکر قرار داده شده، همین تعلیمات وحی است. تعلیمات وحی، محصول عقل کلی و مطلق عالم است اما عقل ما عقل جزئی است، اگر این عقل جزئی به عقل مطلق عالم وصل شود، به راحتی عاقبت هر کاری را می‌تواند ببیند که آیا شر است یا خیر، به نفع انسان یا به ضرر او است.

تنها راه اتصال این عقل جزئی به عقل کلی عالم همین خط و مسیر وحی و تعلیمات آسمانی است که فعلاً در قرآن مجید و در روایات و اخباری که در ارتباط مستقیم با قرآن مجید است منعکس است؛ یعنی کتاب خدا به صراحت آن روایات و اخبار را از نظر سلامت و صحت امضا می‌کند.

اندیشه در نفس

قرآن مجید به اندیشیدن امر می‌کند. در سوره روم می‌فرماید:

«أَوْ لَمْ يَتَفَكَّرُوا فِي أَنْفُسِهِمْ مَا خَلَقَ اللَّهُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَأَجَلٍ مُّسَمًّى وَإِنَّ كَثِيرًا مِّنَ النَّاسِ بِلِقَائِي رَبِّهِمْ لَكَفِرُونَ»¹

آیا مردم در خویشتن و در نفس‌شان فکر نکردند و فکر و اندیشه نمی‌کنند، آیا در این آسمان‌ها و زمینی که خداوند متعال آفریده، فکر نمی‌کنند؟ آیا آن چه بین آسمان‌ها و زمین آفریده شده و فقط براساس حق آفریده شده، فکر نمی‌کنند؟ فکر نمی‌کنند که هر چه در این عالم هست، رنگ خدایی دارد، حق است، يك واقعیت ثابت است، فکر نمی‌کنند که جزء این عالم، قدم به قدم این عالم، عنصر به عنصر این عالم، آن به آن و لحظه به لحظه این عالم حق است و رنگ خدایی دارد و برای هدف و واقعی آفریده شده است؟ «إِنَّ كَثِيرًا مِّنَ النَّاسِ بِلِقَائِي رَبِّهِمْ لَكَفِرُونَ» اگر مردم فکر و اندیشه را تعطیل کنند، اگر با دید پر نور عقل به عالم نگاه نکنند، میان خودشان و لقای پروردگار پرده انداخته و ایجاد حجاب کرده‌اند. کسانی که

(1) - روم (30): 8؛ «آیا در [خلوت] درون خود نیندیشیده‌اند؟ [که] خدا آسمان‌ها و زمین و آنچه را میان آنهاست، جز به حق و راستی و برای مدتی معین نیافریده است؛ و همانا بسیاری از مردم به دیدار [قیامت و محاسبه اعمال به وسیله] پروردگارشان کافرنند.»

نفس، ص: 40

نمی‌اندیشند، دیگر منتظر رسیدن به لقای او و رسیدن به دوستی و محبت و عشق و رفاقت او نباشند، آنها در غربت بسیار خطرناکی قرار گرفته‌اند.

قرآن مجید در این باره می‌فرماید «1»:

غربت روز قیامت از غربت امروزشان خطرناک‌تر است، چون در این جا باز به خیال خودشان دلشان را به پول، خانه، به زن و بچه‌ای خوش کرده‌اند، اما در روز قیامت به هیچ عنوان این گونه مردم، نه شفيعی، نه یاری، نه یاورى، نه دادرسی، نه فریادرسى و نه کمک‌کاری، نخواهند داشت، البته آن جا هم ممکن است به هنگام عذاب با خود فکر کنند که با عجز و ناله در پیشگاه مقدس حق، او به داد ما خواهد رسید، ولی پروردگار در قرآن فرموده است که اگر هم فریاد بزنند، در قیامت خود من هم فریاد آنها را جواب نمی‌دهم، حتی برای این که فریاد زنند، در جهنم دستور داده می‌شود که دهان آنها برای ابد دوخته شود.

آثار تفکر در نفس

«أَوْ لَمْ يَتَفَكَّرُوا فِي أَنْفُسِهِمْ...» آیا در این نَفْسِ تان فکر نمی کنید؟ اگر انسان در نفس خود فکر کند به دو نتیجه می رسد: یکی این که انسان از خودش یاد کند که این نَفْس و این تابلوی پر از نقش های بدیع و عجیبی که روی این تابلو است، از کجا آمده است؟ خودم که او را نساخته ام، پدر و مادرم هم که او را نساخته اند، پدرم اگر کاری هم انجام داده باشد، فقط واسطه ای بوده که من از حالت خاکی در کارگاه وجود او به نطفه تبدیل شوم و مرا به طور امانت تحویل مادر بدهد، من هم که در رَحِم مادر، در ظلمات ثلاث بوده ام، هیچ دستگاهی، حتی در دنیا قدرت دیدن مرا نداشت. مادرم نیز تنها کاری که کرد این بود که زندگی طبیعی اش را ادامه داد، اما در ساختن من دخالتی نداشت.

(1) - اشاره به آیات زیر دارد:

بقره (2): 58؛ «فَمَا جَزَاءُ مَنْ يَفْعَلُ ذَلِكَ مِنْكُمْ إِلَّا خِزْيٌ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يُرَدُّونَ إِلَى أَشَدِّ الْعَذَابِ وَ مَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ»

ممتحنه (60): 3؛ «لَنْ تَنْفَعَكُمْ أَرْحَامُكُمْ وَ لَا أَوْلَادُكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَنْفَصِلُ بَيْنَكُمْ وَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ»

زمر (39): 15؛ «فَاعْبُدُوا مَا شِئْتُمْ مِنْ دُونِهِ قُلْ إِنَّ الْخَاسِرِينَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ وَ أَهْلِيهِمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَلَا ذَلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ».

نفس، ص: 41

در این ظلمات سه گانه هم که بودم، عوامل بیرونی عالم دخالت خلقی نداشتند، فقط به اراده عالم، حکیم و عادل، مواد بیرونی غذای مادر می شده و مقداری از آن غذا با تبدیل شدن به ماده دیگری در رَحِم، به درد ساختمان وجود من خورده و به من می رسید. با فکر کردن در نَفْس، خالق را پیدا می کنم و اگر هم نعوذ بالله بگویم که خالق نداشتنم، مجبورم بگویم که نَفْس خود به خود به وجود آمده است که در این صورت، خوب بوده و دیگر به وجود آوردن نمی خواست، اما من می دانم که نَفْس خود بخود به وجود نیامده و برای من روشن است که از پدر و مادرم که نزدیک ترین انسان های عالم به من هستند، گرفته تا عوامل بیرونی، در ساختن نَفْس من دخالتی نداشتند. این معنای پیدا کردن خدا از درون خود است.

حالا معلوم شد که خدا خالق است. خدا نَفَس را آفرید و سپس در اختیار من قرار داد، به عنوان یکی از بزرگ‌ترین نعمت‌هایش این نَفَس را در اختیار من قرار داد.

از این که خالق من این نعمت را به من عنایت کرده و این تابلویی که این همه نقش‌های عالی حیاتی به روی آن نقش زده، خوشحال می‌شوم که آن را دارم، چون وقتی به ضدش می‌اندیشم حالم بد می‌شود، به این که اگر چشم نبود چه می‌کردم؟

اگر متولد می‌شدم و دو دست نداشتم؟ اگر متولد می‌شدم و امیال و غرایز و خواسته‌ها را نداشتم، بلکه يك نَفَس بی‌رنگی به من می‌داد که فقط باشم، اما هیچ چیز را نخواهم، چه می‌کردم؟ اما الان که این نعمت‌ها را خالقم به من داد، از داشتن این نعمت‌ها خوشحال هستم.

يك مقدار مسیر را انسان طی کرده و نَفَس را مسافرت برده، این سفر اسمش سفر الی الله است، مبدأش فکر است، منتهایش هم وجود مقدس خودش است؛ یعنی ما با مرکب فکر باید جناب نَفَس را برداریم و براساس آیه 8 سوره روم آن را به ملاقات خدا ببریم که اگر کسی نَفَس را به ملاقات خدا نبرد و در حد قدرت خودش، به گونه‌ای تبدیل نکند که نتوان به او گفت:

نفس، ص: 42

«يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً» «1»

بالاترین ظلم را در این عالم مرتکب شده است آن مسافری که فطرتش می‌گوید مرا به خدا برسان، انسان به فریاد و ناله‌اش گوش ندهد.

ناله نفس

در منابع شیعه و کتب اهل سنت آمده که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند:

اگر مسلمی صدای ناله فریادخواه مظلومی را بشنود، اگرچه فریادکننده در مغرب عالم باشد و او بتواند ناله او را جواب دهد و مشکلش را حل کند و نکند،

«فَلَيْسَ بِمُسْلِمٍ» «2»

مسلمان نیست، چه برسد به این که این فریاد میان خود ما باشد و نزدیک ما باشد و با ما باشد و اگر انسان به ناله اش گوش بدهد، ذاتش می گوید که من جهنم نمی خواهم. آیا شما دوست دارید کسی بیاید کبریت به شما بزند تا آتش بگیرد؟ نه، این همان نخواستن نفس است، آیا دلتان می خواهد کسی بیاید شما را در دریای فرو برد و غرقتان کند؟ نه، دلتان می خواهد سنگی از آسمان بیفتد و شما را له کند؟ نه، این ذات و طبیعت نفس است، نمی خواهد به جهنم برود، نمی خواهد گمراه شود، نمی خواهد اهل زنا شود، نمی خواهد به میدان جهاد نرود، نمی خواهد پول در راه خدا ندهد، اگر انسان به فریادش گوش ندهد، به تمام آن آلودگی ها گرفتار می شود، لذا باید به دادش رسید.

تربیت نفس

این که خداوند در قرآن به محاسبه و مراقبه سفارش می کند و می گوید که به فریاد دردمند برسید، برای چیست؟ برای این که اگر انسان غافل و خواب بماند به تمام بدبختی ها دچار می شود و چون همراه انسان است، خود او را هم با همه بدبختی ها یکی می کند. این طور نیست که در قیامت خدا نفس گمراه را از وجود انسان

(1) - فجر (89): 27-28؛ «ای جان آرام گرفته و اطمینان یافته!»* به سوی پروردگارت در حالی که از او خشنودی و او هم از تو خشنود است، باز گرد.»

(2) - الکافی: 2/ 164، حدیث 5؛ بحار الأنوار: 339/74، حدیث 120 (باب 20).

نفس، ص: 43

دریابورد، او را در آتش بیندازد و به انسان بگوید که تو خودت برو، چون مسئولیت او با ماست، بلکه تمام تکالیف مربوط به نفس متوجه ماست، ما نباید نفس را در حالت اماره بگذاریم، ما باید او را از منزل اماره دریابوریم و داخل منزل لوامه کنیم، از حالت لوامه به حالت مُلهمه، از حالت ملهمه به حالت عاقله، از عاقله به حالت مطمئنه، از مطمئنه به حالت راضیه و از راضیه به حالت مرضیه تبدیل کنیم، به مرضیه بودن که رسید، زمان لقاء الله است.

در آن جا حجاب برطرف می شود، آن جا جایگاهی است که غیر بنده و غیر معشوق هیچ کس نمی ماند، دیگر سایه هیچ چیزی در زندگی نمی افتد که انسان را دنبال خودش بکشد، آن جا سایه فقط ظل الله است، در آن منزل، جاذبه فقط جاذبه الهی است، در آن منزل است که اگر همه دنیا را یک دفعه به انسان بدهند، تمام دنیا را عاشقانه یک لقمه

می کند و به عشق محبوبش در دهان هر کسی که محبوبش بگوید می گذارد، خودش هم نمی چشد، با این که گرسنه دنیاست، اما نمی چشد.

شخصی که روزه گرفته، افطار چه می خواهد؟ غذا. يك وقت هست که من ده قرص نان در منزل دارم و می خواهم افطار کنم، کسی می آید و می گوید به من كمك كن، من دو قرص نان به او كمك می کنم، اما گاهی يك قرص نان بیشتر ندارم که تنها خودم را سیر می کند و بعداً هم اگر بخوام نان تهیه کنم قدرتم نمی رسد که بیش از يك قرص نان تهیه کنم. این دو فرض با هم فرق دارند.

نفس مرضیه در مرحله لقاء

اگر اول افطار شخصی از کار افتاده، کسی که قدرت کار ندارد، توانایی پول درآوردن ندارد در خانه امیرالمؤمنین علیه السلام برود و آن حضرت در را باز کند و او بگوید که نان ندارم بخورم، می آید سر سفره نان خودش را جمع می کند، هیچ چیز دیگر هم سر سفره نیست، بلکه يك قرص نان است، آن هم نان جو، نان جویی که غیر از

نفس، ص: 44

نان گندم است، خمیرش باز نمی شود، کوچک است.

آن گاه فاطمه زهرا علیها السلام می گوید: آقا نان را کجا می بری؟ بفرماید که دم در مسکین آمده، برای او می برم و حضرت زهرا بگویند که نان مرا هم بده، «1» بچه هایی که هنوز تکلیف نشده اند (حسن و حسین) بگویند که بابا جان، نان ما را هم بده، همه دنیا را هم اگر در آن وقت به نفس مرضیه بدهند، غافل نمی شود، چون در مرحله لقاست و هیچ چیز میان او و محبوبش سایه نیفکنده که محبوب دیده نشود، این قدر نور شدید است که هیچ چیز در این نور نمی تواند سایه داشته باشد، هر چه جلو بیاید، در آتش این نور سوخته، فانی فانی می شود، خود و خودیت می سوزد.

اگر همه دنیا هم در دست انسان باشد، در مرحله لقاء فانی فانی است، شب دوم و سوم هم همین کار را می کنند. يك بار هم به مدینه برمی گردد، در می زند، چهار روز از مدینه دور بود تا دختر پیامبر صلی الله علیه و آله در را باز می کند، می فرماید: چرا رنگت پریده است؟ عرض می کند: علی جان من و بچه هایم سه روز است که حتی يك لقمه غذا نخورده ایم. به بابا نمی توانست بگوید که ما غذا نداریم، مگر عاشق خدا حاضر است عفت خانه و آبروی شوهرش را بشکند، اصلاً حجابی بین عاشق و معشوق در وقت لقاء و وصال نمی ماند، در آن جا هیچ چیز سایه ندارد. آن حضرت برگشت یکی از دوستان مخلص و مؤمنش را دید و فرمود: دو درهم پول داری به من قرض بدهی؟ گفت: بله. پول را

گرفت خواست برود و طعام بخرد که مقدار بن اسود را دید که کنار دیوار ایستاده است حضرت پرسید: این جا چرا ایستاده‌ای؟ گفت:

همین جوری ایستاده‌ام: گفت: همین جوری که نمی‌شود، حتماً دردی داری که این جا ایستاده‌ای؟ گفت: سه شبانه روز است کاری به دست نیاورده‌ام هیچ چیز در خانه مان نیست، خجالت می‌کشم به خانه بروم. فرمود: من پول دارم، بگیر. اصلاً حجاب و سایه‌ای در این جا نیست. این ما هستیم که تا چشممان به هر سایه‌ای می‌افتد، فوراً کنار آن سایه می‌نشینیم.

(1) - این آیه شریفه شأن نزول انفاق حضرت علی علیه السلام می‌باشد: «و يُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ مِسْكِينًا وَ يَتِيمًا وَ أُسْرًا»؛ و غذا را در عین دوست داشتنش، به مسکین و یتیم و اسیر انفاق می‌کنند؛ انسان (76): 8.

نفس، ص: 45

شهوت، میل، غریزه، پول، رفیق، ریاست، صندلی، محراب و منبر سایه دارد، اما آتھابی که در نور مطلقند، تمام سایه‌ها را با رسیدن به آن جا فنا کرده‌اند.

مقداد رفت، خودش آن جا ایستاد. بلال اذان مغرب را گفت: امیرالمؤمنین علیه السلام به مسجد آمد، صف پنجم یا ششم نشست، سلام مغرب پیامبر که تمام شد، جبرئیل آمد و به پیامبر گفت: آقا جان خدا می‌فرماید که خانه خودتان نرو، امشب خانه علی برو، رویش را از محراب برگرداند و فرمود: علی جان! عرض کرد: بله، یا رسول الله.

فرمود: بنشین با هم به خانه می‌رویم. در حال آمدن به خانه بودند. امیرالمؤمنین بسیار خوشحال بود، در خانه رسیدند، در زدند، زهرا علیها السلام در را باز کرد، چشمش به پیامبر افتاد، نگاهی به امیرالمؤمنین کرد، حاکی از این که ما هیچ چیزی نداریم چرا مهمان آورده‌ای؟ گفت: بفرمایید. علی و پیامبر و حسن و حسین علیهما السلام در اتاق نشسته بودند که دختر پیامبر هم به اتاق دیگر رفت. گفت: مولای من، حالا که مهمان آورده‌ای خودت پذیرایی کن، می‌بینی که ما هیچ چیزی نداریم، ما هر چه داریم تویی.

آن گاه سفره‌ای جلوی زهرا علیها السلام افتاد، برداشت و پیش بابایش آورد، بابا نگاهی به این سفره کرد، صدا زد: فاطمه جان، جان من قربان تو «1»، «إِنَّ كَثِيرًا مِّنَ النَّاسِ بِلِقَائِي رَبِّهِمْ لَكَفِرُونَ» «چه قدر بدبخت هستند کسانی که میان خود و

خدا پرده انداخته‌اند تا خدا را نبینند»، خدا می‌گوید که من تمام عوامل دیدن خودم را برای شما آماده کرده‌ام، اما اینها پرده انداخته‌اند که او را نبینند.

نفس نعمت است، و لقاء حق، نعمت خداست. از يك طرف، انسان خوشحال می‌شود که خالقش را پیدا کرده، از طرف دیگر، خوشحال می‌شود که خالق، این نعمت را در اختیار او گذاشته است؛ حال این جا مکلف است که این خوشحالی را به اوج نهایی برساند، حق ندارد به این خوشحالی عادی قناعت کند که الحمد لله رب العالمین. خدا به من هم نعمت نفس داده است، او باید این خوشحالی را به

(1) - تفسیر العیاشی: 171/1، حدیث 45؛ قصص الانبیاء، جزائی: 402. عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ إِنَّ فَاطِمَةَ عَلَيْهَا السَّلَامُ ضَمِنَتْ لِعَلِّيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَمَلَ الْبَيْتِ وَالْعَجِينَ وَالْخُبْزَ وَ قَمَّ الْبَيْتِ وَ ضَمِنَ لَهَا عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَا كَانَ خَلْفَ الْبَابِ نَقْلَ الْخَطْبِ وَ أَنَّ يَجِيءَ بِالطَّعَامِ فَقَالَ لَهَا يَوْمًا يَا فَاطِمَةُ هَلْ عِنْدَكَ شَيْءٌ قَالَتْ وَ الَّذِي عَظَّمُ حَقَّكَ مَا كَانَ عِنْدَنَا مُنْذُ ثَلَاثَةِ أَيَّامٍ شَيْءٌ نَقْرِيكَ بِهِ قَالَ أَ فَلَا أَخْبَرْتَنِي قَالَتْ كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ نَهَانِي أَنْ أَسْأَلَكَ شَيْئاً فَقَالَ لَا تَسْأَلِينَ ابْنَ عَمِّكَ شَيْئاً إِنْ جَاءَكَ بِشَيْءٍ [عَفْوٌ] وَ إِلَّا فَلَا تَسْأَلِيهِ قَالَ فَخَرَجَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَلَقِيَ رَجُلًا فَاسْتَقْرَضَ مِنْهُ دِينَاراً ثُمَّ أَقْبَلَ بِهِ وَ قَدْ أَمْسَى فَلَقِيَ مِقْدَادَ بْنِ الْأَسْوَدِ فَقَالَ لِلْمِقْدَادِ مَا أَخْرَجَكَ فِي هَذِهِ السَّاعَةِ قَالَ الْجُوعُ وَ الَّذِي عَظَّمُ حَقَّكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ قَالَ قُلْتُ لِأَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ حَيٌّ قَالَ وَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ حَيٌّ قَالَ فَهُوَ أَخْرَجَنِي وَ قَدْ اسْتَقْرَضْتُ دِينَاراً وَ سَأَوْتُكَ بِهِ فَدَفَعَهُ إِلَيْهِ فَأَقْبَلَ فَوَجَدَ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ جَالِساً وَ فَاطِمَةُ تُصَلِّيُ وَ بَيْنَهُمَا شَيْءٌ مُعْطًى فَلَمَّا فَرَغَتْ اجْتَرَتْ ذَلِكَ الشَّيْءَ فَإِذَا جَفْنَةٌ مِنْ خُبْزٍ وَ لَحْمٌ قَالَ يَا فَاطِمَةُ أُنِّي لَكَ هَذَا قَالَتْ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ فَقَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَلَا أُحَدِّثُكَ بِمَثَلِكَ وَ مَثَلِهَا قَالَ بَلَى قَالَ مَثَلُكَ مَثَلُ زَكْرِيَّا إِذَا دَخَلَ عَلَى مَرْيَمَ الْمَحْرَبِ فَوَجَدَ عِنْدَهَا رِزْقاً قَالَ يَا مَرْيَمُ أُنِّي لَكَ هَذَا قَالَتْ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ فَأَكَلُوا مِنْهَا شَهْرًا وَ هِيَ الْجَفْنَةُ الَّتِي يَأْكُلُ مِنْهَا الْقَائِمُ ع وَ هِيَ عِنْدَنَا

امام محمد باقر علیه السلام فرماید:

حضرت فاطمه علیها السلام به علی علیه السلام تعهد داد که تمام کارهای داخل خانه را از قبیل خمیر کردن آرد، پختن نان، نظافت منزل و غیره را انجام دهد و علی علیه السلام نیز تعهد نمود که امور خارج از خانه مانند آوردن هیثم و تهیه طعام را انجام دهد.

در یکی از روزها علی علیه السلام به فاطمه علیها السلام گفت: ای فاطمه! آیا در خانه چیزی داری؟

فاطمه گفت: سوگند به آن خدایی که حقّ تو را بزرگ قرار داده، مدّت سه روز است که چیزی نداریم تا بتوانم آن را برایت بیاورم. علی علیه السلام فرمود: چرا این امر را به من خبر ندادی؟ فاطمه گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا نمی نموده از اینکه چیزی از تو بخواهم و فرموده است: اگر علی چیزی برای تو آورد بپذیر و در غیر این صورت هرگز از او چیزی نخواه.

امام باقر علیه السلام گوید: پس علی علیه السلام از خانه خارج شد و در بین راه فردی را ملاقات نموده و یک دینار از او قرض کرد تا طعامی برای خانه فراهم کند، در راه بازگشت با مقداد بن اسود روبرو گردید و از او سؤال کرد که به چه دلیل از خانه خارج شده و به دنبال چیست؟ مقداد پاسخ داد: ای امیرمؤمنان! به حقّ آن خدایی که حقّ تو را بر ذمه ما عظیم کرده، گرسنگی موجب خروج من از منزل شده است.

راوی گوید: به امام باقر علیه السلام گفتم: آیا در آن زمان پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله زنده بودند؟ امام فرمود: آری زنده بودند و ادامه دادند:

علی علیه السلام به مقداد گفت: من نیز به همین علّت از خانه خارج شده‌ام و برای تهیه طعام یک دینار قرض کرده‌ام و اکنون آن را به تو می‌دهم. و آن دینار را به مقداد داده و به طرف خانه خود بازگشت، و هنگامی که وارد خانه گردید مشاهده نمود که پیامبر صلی الله علیه و آله نشسته و فاطمه علیها السلام در مصلاّی خویش مشغول نماز است و یک ظرف سر پوشیده نیز در میان ایشان قرار دارد، پس فاطمه علیها السلام از نماز فارغ شد، آن ظرف را جلو کشید و چون نگاه کردند دیدند که کاسه‌ای پر از نان و گوشت است. علی علیه السلام گفت: ای فاطمه! این غذا از کجاست؟

فاطمه گفت: از طرف خدا آمده، همانا خداوند هر که را بخواهد رزق بی حساب دهد. و پیامبر اسلام به او فرمود: ای علی! آیا دوست داری برایت بگویم مثل تو و فاطمه چیست؟

علی علیه السلام گفت: آری. رسول خدا فرمود: تو مانند حضرت زکریا هستی زیرا آن حضرت هم وقتی در مصلاّی مریم غذایی دید، از او پرسید که آن غذا را از کجا آورده و مریم در جواب او گفت: از طرف خدا آمده، و خداوند هر که را بخواهد بدون حساب رزق و روزی می‌دهد.

امام باقر علیه السلام گوید: علی و فاطمه مدّت یک ماه از آن غذا می‌خوردند و تمام نمی‌شد، آن کاسه همان است که حضرت قائم علیه السلام نیز از آن خواهد خورد، و آن، هم اکنون نزد ماست.

اوج نهای برساند، پس چه باید بکند؟ باید از وجود مقدس خالق بپرسد که من باید این نعمت تو را کجا مصرف کنم؟ این تابلو را با این همه خطوطی که روی آن نقش زدی، کجا مصرف کنم؟ خدا دستور می‌دهد که این نعمت مرا برای این که در مسیر اصلی‌اش مصرف شود، در مسیر راهنمایی انبیا، امامان و قرآن و عاشقان من قرار بده، آنها راه مصرفش را که از من آموخته‌اند به تو می‌گویند. وقتی انسان راه مصرف را از آنها آموخت و نفس را در همان راهی مصرف کرد که از جانب خدا به آنها نشان داده‌اند، به لقای حق می‌رسد، راه مصرف این است:

«قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمُ اللَّهُ وَ حَدْ فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَ لَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا» «1»

خدای متعال در سوره روم به شدت از دست اکثر مردم تاریخ شکایت می‌کند:

«إِنَّ كَثِيرًا مِّنَ النَّاسِ بِلِقَائِ رَبِّهِمْ لَكَافِرُونَ» «2» اما در این آیه شریفه می‌فرماید: «فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَ لَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا».

نگذارید چیزی غیر از خدا در زندگی‌تان سایه بیندازد: «وَ لَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا».

راه مصرف نفس از نظر قرآن

درباره راه مصرف نفس، مسائل بسیار مهمی وجود دارد که در بحث بعدی مطرح خواهد شد. در آن جا از راه قرآن به این نتیجه خواهیم رسید که اگر نفس در آن مسیری که او فرموده قرار بگیرد، شایستگی پیدا می‌کند تا به روحی که قرآن مجید از آن به روح الله تعبیر کرده، اتصال یابد، این به ایام خلقت مربوط نیست، بلکه به پس از ایام خلقت نفس مربوط می‌شود؛ یعنی مسیری که به نفس، روح خاصی عنایت می‌شود که قرآن از آن به روح الله تعبیر می‌کند.

(1) - کهف (18): 110. «بگو: جز این نیست که من هم بشری مانند شمایم که به من وحی می‌شود که معبود شما فقط خدای یکتاست؛ پس کسی که دیدار [پاداش و مقام قرب] پروردگارش را امید دارد، پس باید کاری شایسته انجام دهد و هیچ کس را در پرستش پروردگارش شریک نکند.»

(2) - روم (30): 8؛ «و همانا بسیاری از مردم به دیدار [قیامت و محاسبه اعمال به وسیله] پروردگارشان کافرنند.»

نفس، ص: 47

هر کسی آن روح را دارا باشد، به اندازه استعداد و قدرت خود می تواند کارهای خارج از مرزهای طبیعی انجام دهد که يك به مورد آن اشاره خواهیم کرد.

امام راحل و رسیدن نفس به لقاء

طلبه ای در قم در ایامی که امام راحل رحمه الله طلبه بودند، دچار فشار اقتصادی بسیار شدیدی شده بود؛ از این رو به کسی که کارهای منزل امام را انجام می داد، مراجعه می نمود و به او می گفت: تو مرا می شناسی، به ایشان بگو به من کمک کند. این خدمت کار خانه می گوید بنابر خواست آن طلبه به امام عرض کردم لطفاً به فلان طلبه کمک کنید، اما ایشان جوابی ندادند. در راه همان طلبه را دیدم، پرسید: گفتی؟

گفتم: بله، اما دوباره خواهم گفت. دوباره گفتم، اما باز ایشان جوابی ندادند.

زمانی که ایشان به مدرسه فیضیه آمدند، طلبه به من اشاره کرد و گفت: بگو. کنار دستشان نشستم، عرض کردم فلان طلبه وضع اقتصادی اش خوب نیست، نیاز به کمک دارد. ایشان فرمودند: منزل به من گفتی، در بین راه هم گفتی، این جا هم گفتی، من هم شنیدم، سلام مرا به آن طلبه برسان و بگو در فلان جیب لباس دوازده هزار تومان پول هست، آن را مصرف کن، هر گاه تمام شد، باز هم نیازمند بودی کمک خواهم کرد.

انسان اگر نفسش به لقاء برسد، دیگر در تاریکی و سایه نخواهد بود و پرده ها در حدّ خودش کنار می روند، حداقل این مرحله این است که انسان از حرام کناره گیری می کند؛ یعنی اگر نفس به آن مرحله برسد که دیگر با حرام تماسی نداشته باشد، حداکثرش به این مرحله می رسد که جلا، صفا، روشنائی و نورانیت های خاصی برای او ایجاد می شود که هم حرف های غیر کتابی زیادی از مغزش شروع به جوشیدن می کند و هم دید دیگری پیدا می کند.

والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته

نفس، ص: 48

پی نوشت ها

تهران، حسینیۀ هدایت

رمضان 1362

نفس، ص: 53

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی جمیع الانبیاء والمرسلین

و صلّ علی محمد و آله الطاهرین.

از زمان نخستین پیامبر تاکنون که مسئله تربیت انسان و تهذیب او مطرح بوده، انبیاء، کتب آسمانی، حکیمان و عارفان به اندازه‌ای که درباره نَفَس انسان سخن به میان آورده‌اند، از هیچ مسأله دیگری بحث نکرده‌اند، زیرا به نظر همه آنان، اساس تمام بدبختی‌ها و خوشبختی‌ها به وضع نَفَس انسان برمی‌گردد.

خداوند متعال در قرآن کریم این معنا را به صراحت در سوره مبارکه شمس بیان فرموده است:

«و نَفْسٍ وَ مَا سَوَّلَ هَا* فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا* قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا* وَ قَدْ خَابَ مَنْ دَسَّلَهَا»¹

رستگار شد، پیروز شد، به نیک‌بختی و سعادت و خوش‌بختی رسید آن انسانی که نَفَس خود را از آلودگی‌ها شست و شو داد و با طهارت و پاکی نَفَس ملاقات کرد که این طهارت و پاکی نَفَس بنا به فرموده قرآن مجید، علت لقای نفسی، روحی و معنوی انسان با وجود مقدس حضرت حق است. منظور از لقای حق هم رسیدن به اوج رضایت خداوند متعال در تمام نواحی زندگی انسان باشد.

«و قَدْ خَابَ مَنْ دَسَّلَهَا» بدبخت شد، بیچاره شد، محکوم شد آن کسی که به

(1) - شمس (91): 7- 10؛ «و به نفس و آنکه آن را درست و نیکو نمود،* پس بزه‌کاری و پرهیزکاری‌اش را به او الهام کرد.* بی‌تردید کسی که نفس را [از آلودگی پاک کرد و] رشد داد، رستگار شد.* و کسی که آن را [به آلودگی‌ها و امور بازدارنده از رشد] بیالود [از رحمت حق] نومید شد.»

نفس، ص: 54

معیوب کردن و ناقص کردن نَفْس خود اقدام نمود.

کلمه «دَسَّ» با «سین»، به معنای ناقص کردن آمده است. «دَسَّ»، یعنی «نَقَّصَ» یا «نَقَّصَ». بیچاره آن کسی که حیات نَفْس، و چهره الهی نَفْس و وجه ربّانی نَفْس را ناقص کرد. ناقص کردن نَفْس هم فقط و فقط با کلنگ گناه و مخالفت پروردگار بزرگ عالم است که این کلنگ را خود انسان با شهوات، غرایز و امیالش برمی دارد و به خانه با عظمت نَفْس حمله کرده، آن را خراب می کند.

چرا انسان درد این خرابی را احساس نمی کند؟ به این دلیل که این انسان مانند مریضی است که آمپول بی حسی به او زده اند تا جراحی اش کنند. چطور درد را حس نمی کند؟ دلیلش این است که فعلاً از مستی و شوق گناه و از آن پوششی که از لذت گناه به روی چهره زندگی او خورده، درد ناقص شدن را حس نمی کند.

حقیقت نفس از دیدگاه علی صلی الله علیه و آله

امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید: دوران لذت ها که به پایان برسد و آخرت انسان از هنگام مرگ او شروع شود، «1» دردها به تدریج به صورت های گوناگون ظهور می کند که این دردها به صورت عذاب جهنّم و غل و زنجیرهای جهنّم و اغلال و سلاسل آشکار می شود. انسان باید این نَفْس را در مسیر الهی سیر دهد. مبدأ این سیر فکر است.

انسان درباره نَفْس این حقیقت و ماهیت وجود و این اندیشه انسان درباره این کارگردان با عظمت وجود که تمام عناصر و ابزار موجودیت انسان برای حرکت های گوناگونش در مدت عمر در اختیار اوست، که این موجود با عظمت منشأ و مبدأش در این عالم کیست؟ وقتی انسان درباره نقطه مبدأ نَفْس فکر می کند به وجود مقدّس حضرت حقّ تعالی می رسد و می بیند که نَفْس در وجود انسان تجلّی و جانشین حق است و همان گونه که در کل عالم وجود حیات، قدرت و کارگردانی از آن خداست،

(1) - عوالی الآلی: 73 / 4، حدیث 48؛ بحار الأنوار: 39 / 70، باب 122.

«النَّاسُ نِيَامٌ فَإِذَا مَاتُوا انْتَبَهُوا».

در عالم وجود انسانی نیز به جانشینی از وجود مقدس حضرت الهی، کارگردان همه کاره نَفَس است نه عقل. عقل چراغ است، تمام حرکت‌ها، فعالیت‌ها، اثرگیری‌ها و اثردهی‌ها به نَفَس مربوط است، حیات و مرگ هم به نَفَس مربوط است نه عقل.

«كُلُّ نَفْسٍ ذَا لِقَاءٍ لِّلْمَوْتِ» «1»

مرگ از آن کسی است که حیات از آن او است و حیات و مرگ از آن نَفَس است؛ البته کلمه مرگ یا موت در قرآن مجید به معنای فنا و عدم نیست، چرا که عدم به معنای نبود است، ولی موت به معنای انتقال است. موت يك پل و دروازه است که نَفَس را از جهانی به جهان دیگر منتقل می‌کند.

در وجود و مملکت هستی ما نَفَس ما ربّ ماست، چنان که در مملکت آفرینش که ما هم جزئی از اجزای آن هستیم، خدا ربّ آفرینش است؛ یعنی مالک و کارگردان است و این واقعیت بر شخصیت، عظمت و بزرگی نَفَس دلالت دارد. او تجلّی خداست و ما تجلّی گاه هستیم، بدن ما به منزله کوه طور و نَفَس و روان ما به منزله موسی در این کوه است و خداوند متعال هم بر این کوه به صورت نَفَس تجلّی کرده است.

نعمت نفس

مطلب دیگر این که این وجود با عظمت نَفَس از جانب خدا به چه عنوان به انسان داده شده است؟ اگر به عنوان نعمت است، قدر این نعمت چه اندازه است؟

پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله می‌فرماید:

نعمت بسیار بزرگی است، چون دانشمندان عاشق حق فرموده‌اند که تمام سعادت انسان در پرتو نَفَس به دست انسان می‌رسد؛ بنابراین، قدرت نَفَس بسیار زیاد است. او قدرت خلاقیت، کنار زدن زمان و نگریستن عمیق دارد و می‌تواند در

(1) - آل عمران (3): 185؛ «هر کسی مرگ را می‌چشد.»

نفس، ص: 56

ارتباط با حقیقت کلی عالم، کارهای فوق‌العاده فراوانی انجام دهد، این نعمت است.

از این که انسان دارای این نعمت است، باید خوشحالی دو چندان داشته باشد:

ابتدا از پروردگارش خوشحال بشود که این نعمت را به او داده و سپس از اصل نعمت خوشحال باشد که این نعمت در اختیارش است. سیر را ادامه دهد و این خوشحالی را به اوج نهای برساند؛ یعنی چه کار کند؟ باید از صاحب این نعمت بپرسد که ای مولای من، ای سید من، ای رب من، ای آقای من، این نعمت عظیمی که به من عنایت کردی، من با این نعمت چه کنم؟ پروردگار جواب می‌دهد: «فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا» ¹ شما این نعمت را با تمام ابزاری که در اختیارت است، در گردونه عمل صالح بینداز، کاری کن که این نعمت و آن چه طبع این نعمت است که چشم و گوش و دست و پا و شکم و شهوت و امیال و غرایز و خواسته‌ها و احساسات و مشاعر است، در مسیر الهی قرار بگیرد، نفس وقتی در يك چنین خطی شروع به سیر کردن کرد، چنان که ثابت شده، خیلی زود به ملاقات حضرت حق نایل می‌شود.

امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید:

در نایل شدن به این ملاقات، تنها چیزی را که عظیم می‌بیند ² و عظمت واقعی آن عظیم را درک می‌کند، عظمت خداست. در آن جا خودش و تمام ابزارش با تماشای عظمت او فقط وادار می‌شوند تا زمانی که در دنیا هستند، در برابر عظمت او سجده کنند، آن هم سجده عام، نه این که بدن خاکی سرش را روی مهر بگذارد و بلند کند و پروردگار بگوید که تقلب می‌کنی و سجده دروغین انجام می‌دهی. او باید با تمام وجود سجده کند و غیر حق را آن چنان کوچک ببیند که وقتی او را دعوت به سجده کردن از خود کند، به او بخندد.

(1) - کهف (18): 110؛ «پس کسی که دیدار [پاداش و مقام قرب] پروردگارش را امید دارد، پس باید کاری شایسته انجام دهد.»

(2) - نهج البلاغه: خطبه 147

لَا يَنْبَغِي لِمَنْ عَرَفَ عَظَمَةَ اللَّهِ أَنْ يَتَعَظَّمَ فَإِنَّ رِفْعَةَ الَّذِينَ يَعْلَمُونَ مَا عَظَمَتْهُ أَنْ يَتَوَاضِعُوا لَهُ وَ سَلَامَةَ الَّذِينَ يَعْلَمُونَ مَا قُدْرَتُهُ أَنْ يَسْتَسْلِمُوا لَهُ فَلَا تَنْفَرُوا مِنَ الْحَقِّ نِفَارَ الصَّحِيحِ مِنَ الْأَجْرِبِ وَ الْبَارِئِ مِنْ ذِي السُّمِّ.

و وقتی خدا را شناخت و عظمت او را دید به جایی می‌رسد که امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید: ما رأيت شيئا إلا رأيت الله قبله.

مفتاح الفلاح: 368؛ نورالافهام: 150 / 1 (این طور آمده ما رایت شیئا الا و رایت الله معه و قبله و بعده)

نفس، ص: 57

نفس سلیم و نفس پلید

شاید خیلی از شما علت کشته شدن شش نفر از خاندان مرحوم آیه الله العظمی حکیم را ندانید. این شش نفر در عراق بسیار آبرومند، باسواد و مورد احترام مؤمنان و متدینان عراق اعم از شیعی و سنی بودند. دو فتوا از این شش نفر خواستند: یکی این که با خطّ خودشان بنویسند که امام خمینی رحمه الله مسلمان نیست، یعنی همان کاری که معاویه درباره امیرالمؤمنین علیه السلام کرد که از شش نفر در رأس آنها وجود مقدس حُجر بن عدی قرار داشت - آن مرد با عظمتی که حضرت سیدالشهدا علیه السلام به معاویه نوشتند «1»: از زمانی که مادرت متولد شدی تا کنون که هشتاد و چهار ساله هستی، هر چه گناه در این عالم بوده، مرتکب شده‌ای، اما اگر هیچ گناهی در این عالم در پرونده‌ات نبود غیر از کشتن حجر، برای به جهنم رفتنت کافی بود - با پنج نفر از رفقاییش از اینها خواستند اقرار کنند که علی مسلمان نیست. اینها هم گفتند که در کره زمین مسلمان واقعی غیر از علی کسی نیست. همین حرف را آنان در زندان بغداد زدند که اگر ایمان واقعی در این عالم هست، در دل امام خمینی رحمه الله است.

مطلب دیگری که از ایشان درخواست کردند این بود که بنویسند جنگ عراق و ایران، جنگ اسلام عراق، با کفر زردشتی ایرانی است اما آنان جواب دادند که ما می‌نویسیم جنگ ایران و عراق، جنگ حق‌ترین اهل حق در ایران با کثیف‌ترین کافر در دنیا است. بعد هم هر شش نفر را جلوی چشم پدر و عمویشان تگه پاره کردند.

این را سجده در برابر عظمت حضرت حق می‌گویند، اما کسی هم در عراق در لباس روحانی بود که در هر بیست و چهار ساعت، يك ساعت رادیو عراق در اختیارش است تا آن چه معاویه و یزید درباره امیرالمؤمنین و حضرت مجتبی و ابی عبدالله علیهم السلام این آقا درباره امام راحل رحمه الله بگوید. این را هم نَفَس ناقص، پلید و به تعبیر قرآن، نَفَس شریر و نَفَس بدتر از حیوان می‌گویند.

نَفَس اگر در مسیر خودش حرکت کند به لقای یار می‌رسد و عظمت دوست

أ لست قاتل حجر بن عدي أخي كندة و أصحابه الصالحين المطيعين العابدين كانوا ينكرون الظلم و يستعظمون المنكر و البدع و يؤثرون حكم الكتاب و لا يخافون في الله لومة لائم فقتلتهم ظلما و عدوانا بعد ما كنت أعطيتهم الأيمان المغلظة و المواثيق المؤكدة لا تأخذهم بحدث كان بينك و بينهم و لا بإحنة تجدها في صدرك عليهم.

نفس، ص: 58

کشف می شود، وقتی عظمت دوست کشف شد، در برابر این عظمت با تمام وجود سجده می کند، اما اگر نفس در گردونه شهوات، امیال، غرایز، خودخواهی ها، خودپرستی ها و لذت گرایی های بدنی قرار گرفت، آن چنان افسرده، بی حال، ناتوان، کوچک و بیچاره و بدبخت می شود که در برابر يك ريال حاضر به سجده می شود.

اینها همان سجده کردن است. اگر نفس به حرکت خود ادامه دهد، به جایی می رسد که حس می کند تمام موجودات عالم زبان دارند، جان دارند و در حال حرف زدن هستند.

ما سمیعیم و بصیریم و خوشیم با شما ناهرمان ما خامشیم «1»

«وَإِنْ مِّن شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ...» «2»

«يُسَبِّحُ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ الْمَلِكِ الْقُدُّوسِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ» «3»

تمام موجودات در حرکت نفس، صدایشان را به گوش آدم می رسانند که در برابر ما سجده نکنید، ما خودمان هم در برابر کس دیگری داریم در حال سجده کردن هستیم، آن وقت است که بت بت خانه فریاد می زند، بیچاره چرا در برابر من سجده می کنی من خودم جزء: «وَإِنْ مِّن شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ...» هستم، خود من به دیگری سجده می کنم، چون هیچ چیزی ندارم، تو باز موجودیتی داری، نفسی داری، تو که بزرگ تر از من هستی، تو چرا در برابر من کوچک تر سجده می کنی؟ آن وقت است که شخص صدای هستی را می شنود.

حاصل تهذیب نفس آخوند کاشی

طلبه ای در مدرسه صدر اصفهان می گوید: نصف شب به طور اتفاقی بلند شدم با خودم فکر کردم که امشب نماز شبی بخوانم. برای وضو گرفتن حرکت کردم،

(1) - مثنوی معنوی مولوی.

(2) - اسراء (17): 44؛ «وهیچ چیزی نیست مگر اینکه همراه با ستایش، تسبیح او می گوید»

(3) - جمعه (62): 1؛ «آنچه در آسمان ها و آنچه در زمین است، خدا را [به پاك بودن از هر عیب و نقصی]

می ستایند، خدایی که فرمانروای هستی و بی نهایت پاکیزه و توانای شکست ناپذیر و حکیم است.»

نفس، ص: 59

وضویم که تمام شد، دیدم هر چه برگ به درختان مدرسه است، هر چه خشت به دیوار مدرسه است، هر چه سنگ ریزه در حیاط مدرسه است، همه با هم براساس آیات قرآن می گویند:

«سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ رَبُّ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ» «1»

کجا هستم؟! در دنیا هستم یا در آخرت؟! مدرسه هستم یا بیرون از این شهر؟! چه خبر شده؟! ولیکن مثل این که تمام این اجزا و عناصری که قرآن می گوید، تسبیح گوی حق هستند، دنبال شخص دیگر، تسبیح حق می گویند. از پله های طبقه اول به بالا رفتم در ایوان مدرسه آخوند کاشی را دیدم - وی از اساتید ایام جوانی مرحوم آیه الله بروجرودی و حاج آقا رحیم ارباب بود و من از خود مرحوم حاج آقا رحیم ارباب که سی سال در خدمت ایشان بود، را شنیدم - که فرمود: دیدم آخوند کاشی که محاسنش روی خاک است، مانند ابر اشك می ریزد، اوست که در سجده می گوید:

«سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ»

، تمام اجزای مدرسه هم دنبالش می گویند:

«سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ»

. این

«سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ»

چنان حقیقتش برای من تجلی کرد که از وحشت غش کردم. وقتی به حال آمدم که صدای مؤذن می آمد:

«أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ»

، دیدم این

«لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ»

را جور دیگری می شنوم، به شکلی دیگر است، طرحی دیگر دارد، این ذکر

«سبحان الله»

جور دیگری است، این

«الله أكبر»

حالی دیگر دارد، این

«لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ»

حال دیگری دارد.

خیلی ها در دنیا

«يَا أبا عَبْدِ اللَّهِ»

به گوششان می خورد اما هیچ تأثیر نمی گیرد، ولی به گوش شما که می خورد چه حالی پیدا می کنید، نسبت به حضرت حق هم همین است. اگر ما کمی بالاتر بیاییم، قرآن مجید می گوید: «إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ...» «2» همین که اسم مرا پیش آنها می برند، قلب می خواهد قفسه سینه را بشکافد و بیرون بیاید و انسان عالم را جور دیگری می بیند، جهاد و شمشیر زدن را به شکل دیگری می بیند، گفت: فردا صبح در گوشه خلوتی آخوند را دیدم و گفتم:

شما دیشب

«سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ»

می گفتی؟ تمام این برگ ها و سنگ ریزه ها جوابتان را می دادند. نگاهی به چهره من انداخت و گفت:

«سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ»

گفتن من که در برابر

(1) - الکافی: 3/ 483، حدیث 1 (باب نوادر)؛ مصباح المتعجل: 199.

(2) - انفال (8): 2؛ «مؤمنان، فقط کسانی هستند که چون یاد خدا شود، دل هایشان ترسان می شود.»

نفس، ص: 60

عظمت او چیزی نبوده، چه شده که گوش تو را باز کردند و صداها را شنیدی؟ این حرف همه موجودات است:

ما سمیعیم و بصیریم و خوشیم با شما نامحرمان ما خامشیم «1»

نمونه این همه عظمت را در شب عاشورا می توان دید که هفتاد و دو نفر در برابر حق تسلیم بودند، و به حق رسیدند و جاودان ماند اما در آن طرف حدود سی هزار نفر پشت هر مجسمه شیطان و در لشکر یزید بودند و تمام دنیا و آخرت خود را به آتش کشاندند.

مصاحبه با يك مجروح جنگی

از مجروح جنگی پرسیدند: از مسائل مهمی که در جبهه دیدی، چه بود؟ گفت:

شخصی در کنار من زخمی شده بود، من در حمله دو سه قدم ردّ شدم، مرا صدا زد و گفت: بیا سریع کاری بکن و برو. گفتم: چه کار کنم؟ گفت: مرا به طرف کربلا برگردان، مگر نمی بینی که آقا می آید. آری، گوش باز می شود، چشم باز می شود، موجودات با انسان حرف می زنند، ابی عبدالله علیه السلام با انسان حرف می زند، علی علیه السلام با او حرف می زند.

کرامت پروردگار

پروردگار در تاریکی خلوت شب می فرماید که خودم با تو حرف می زنم. به جای این که تو با من مناجات کنی، من با تو مناجات می کنم. نباید نفس در این قفس خاکی بدن حبس شود، اما لطف، کرامت و آقایی بی نهایت او را بین که با این همه سی عظیم انسانی، حتی بندگان متمرّد و گناهکار خویش را نیز فراموش نمی کند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرماید:

(1) - مثنوی معنوی مولوی.

نفس، ص: 61

«الدُّنْيَا جِيفَةٌ وَطَائِفُهَا كِلَابٌ» «1»

کسانی که دنبال دنیا هستند، مانند سگانی اند که دنبال مردار و استخوانند و من خدا نمی توانم سگ گرسنه را ببینم و چیزی جلوی من نیندازم.

به همین دلیل به ما می فرماید: از این که دو تکه نان در دست دشمنان من است، وحشت نکنید، و تردید به خود راه ندهید، و اضطراب نداشته باشید.

موسی بن عمران علیه السلام به پروردگار عرض کرد:

راهی برای نابودی فرعون پیدا کرده ام، خدا فرمود: چیست؟ گفت: خدایا روزی او را قطع کن، تا بمیرد. خطاب رسید، موسی، چون او بنده من است، دست از خدایی خود در حق او بر نمی دارم، تا وقتی باید بماند، آب و نانش را می دهم.

گیر و ترسا وظیفه خور داری

ای کریمی که از خزانه غیب

تو که با دشمنان نظر داری «2»

دوستان را کجا کنی محروم

خدایا آن بندگی نمی کند به او لطف می کنی، پس آنانکه عبودیت تو را پذیرفته اند چه عنایتی داری. خداوند متعال در کلامی امیدبخش به پیامبر خود می فرماید:

أَعَدَدْتُ لِعِبَادِي الصَّالِحِينَ مَا لَا عَيْنٌ رَأَتْ وَ لَا أُذُنٌ سَمِعَتْ وَلَا خَطَرَ عَلَى قَلْبِ بَشَرٍ. «3»

به بندگان عاشقم بگو چیزهایی برایتان آماده کرده‌ام که اگر به من برسید به شما خواهم داد، چیزهایی که نه چشمی دیده، نه گوشی شنیده و نه عقلی درک کرده است.

و این از همان «وَمَا يَظُنُّونَ» «4» است که در قرآن وعده فرموده است.

والسلام علیکم و رحمة الله و بركاته

(1) - مصباح الشریعة: 138؛ بحار الأنوار: 289 / 84، باب 12، ذیل حدیث 83.

(2) - سعدی شیرازی.

(3) - عدة الداعی: 109؛ بحار الأنوار: 92 / 8، باب 23.

(4) - یس (36): 36؛ «و از آنچه نمی دانند.»

نفس، ص: 62

پی نوشت‌ها

5 نفس و مراحل سیر آن

تهران، حسینیه هدایت

رمضان 1362

نفس، ص: 66

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی جمیع الانبیاء والمرسلین

و صلّ علی محمد و آله الطاهرين.

قرآن مجید، نقطه آغاز پاکی‌ها، درستی‌ها، پیروزی‌ها و سعادت دنیا و آخرت را نفس می‌داند؛ هم چنین نقطه ناپاکی‌ها و بدبختی‌ها را نیز نفس می‌داند. در حقیقت، گویی انسان نسبت به نفس بر سر دو راهی قرار گرفته است. انسان هنگامی که از مادر متولد می‌شود رنگی ندارد تا این که نفس هنگام تمییز خوبی‌ها و بدی‌ها در مسیری قرار می‌گیرد. اگر در مسیر درستی و پاکی قرار گرفت، انسان کم‌کم آراسته به رنگ خدایی خواهد شد؛ یعنی دارای صفاتی الهی خواهد شد و اگر نفس در مسیر رذایل و ناپاکی‌ها قرار گرفت، رنگ تاریکی، ظلمت، شیطنیت، شرّ، پلیدی و پستی به خود می‌گیرد.

مراحل سیر نفس «1» (اسفار اربعه)

قرآن مجید هم آن‌گاه که به ارزیابی انسان می‌پردازد، با توجه به دو مسیری که نفس می‌پیماید، او را ارزیابی می‌کند، اگر در مسیر پاکی، درستی و فضیلت قرار بگیرد، از انسان به عنوان موجودی الهی یاد می‌کند و ارزش این موجود الهی را هم تنها خود او می‌داند، اما اگر در مسیر نادرستی و ناپاکی قرار گرفت، در ارزیابی‌ها او را از حیوان کمتر می‌داند، آن هم نه حیواناتی که در زندگی انسان نقش و قیمت دارند،

(1) - مراحل نفس: در آیات چنین آمده است: «إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي إِنَّ رَبِّيَ غَفُورٌ رَحِيمٌ»؛ یوسف:

53

«وَلَا أُفْسِمْ بِالنَّفْسِ اللَّوَّامَةِ»؛ قیامه: 2

«وَلَا نَفْسٍ وَ مَا سَوَّاهَا* فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا»؛ شمس: 7-8

«يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ»؛ فجر: 27

در روایات چنین آمده است:

مستدرک الوسائل: 11/138، باب 1، حدیث 12644؛ «النفس الأمارة و اللوامة و الملهمة و المطمئنة بحسب درجاتها و مراتبها في الطاعة و العقل الهيولاني بالملكة و بالفعل و المستفاد بحسب مراتبها في لأعلم و المعرفة»

عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ وَ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّهُمَا ذَكَرَا وَصِيَّةَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ع لِوَلَدِهِ وَ شِيعَتِهِ عِنْدَ وَفَاتِهِ وَ هِيَ طَوِيلَةٌ وَ فِيهَا وَ اللَّهُ اللَّهُ فِي الْجِهَادِ لِلْأَنْفُسِ فَهِيَ أَعْدَى الْعَدُوِّ لَكُمْ إِنَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى قَالَ إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالشَّوْءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي وَ إِنَّ أَوَّلَ الْمَعَاصِي تَصْدِيقُ النَّفْسِ وَ الرَّكُّونُ إِلَى الْهَوَى».

الکافی: 1/ 163، حدیث 3؛ «ابن عبد الله ع فی قول الله عز و جل و ما كان الله ليضلَّ قوماً بعد إذ هداهم حتى يبين لهم ما يتقون قال حتى يعرفهم ما يرضيه و ما يسخطه و قال فألهمها فجورها و تقواها قال بين لها ما تأتي و ما تترك و قال إنا هديناه السبيل إما شاكراً و إما كفوراً قال عرفناه إما أخذ و إما تارك و عن قوله و أما ثمود فهديناهم فاستحبوا العمى على الهدى قال عرفناهم فاستحبوا العمى على الهدى و هم يعرفون و في رواية بيننا هم».

بحار الأنوار: 6/ 182، باب 7، حدیث 11؛ «[تفسير القمي] يا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً قَالَ إِذَا حَضَرَ الْمُؤْمِنَ الْوَفَاءُ نَادَىٰ مُنَادٍ مِّنْ عِنْدِ اللَّهِ يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي رَاضِيَةً بِوَلَاءِ عَلِيٍّ مَرْضِيَّةً بِالثَّوَابِ فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَ ادْخُلِي جَنَّتِي فَلَا يَكُونُ لَهُ هِمَّةٌ إِلَّا لِلْحَقِّ بِالنَّدَاءِ».

نفس، ص: 68

بلکه حیواناتی که درنده‌اند و هیچ نقشی در زندگی انسان ندارند. خواسته خداوند بزرگ این است که انسان نفس‌اش را در مسیری قرار دهد که قرآن مجید و روایات از آن مسیر به مسیرِ اِلی الله یا سیرِ اِلی الله تعبیر کرده‌اند.

برای این که نفس در سیرِ اِلی الله قرار گیرد، بیداران راه خدا چهار سفر قائل شده‌اند که آخرین مرحله نفس لقای حق است، خداوند تبارک و تعالی به او مأموریت می‌دهد که سفر آخر را طی کند. اکنون که به من رسیدی به خلق برگرد و خلق را هم دعوت کن تا آنها هم به من برسند.

در حقیقت، این سیر آخر، همان واقعی است که قرآن مجید از آن، به رسالت و نبوت و امامت تعبیر می‌کند. از مرحله نازل نبوت و امامت هم، به امر به معروف و نهی از منکر تعبیر می‌کند، که در این برگشت «مِنْ الْحَقِّ إِلَى الْخَلْقِ» نه تنها نفس از وجود مقدس محبوب و معشوق دور نمی‌شود، بلکه در این سفر آخر، نورانیت بیشتری، قدرت فوق‌العاده‌تری و اوصاف عالی‌تر و پسندیده‌تری را کسب می‌کند و به مقامات بسیار مهم‌تری خواهد رسید تا این سیر آخر تمام شود و از این خانه طبیعی، قفس بدن را بشکند و خارج شود و به مقام باعظمت درک‌ناپذیری برسد که قرآن می‌فرماید:

«ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً* فَادْخُلِي فِي عِبَادِي* وَ ادْخُلِي جَنَّتِي» «1»

این «جَنَّتِي» که در آیه شریفه با «باء» نسبت بیان شده، غیر از آن بهشتی است که مرتب در قرآن مجید از اهل ایمان و دارندگان عمل صالح دعوت می‌کند تا خود را به آن برسانند. این «جَنَّتِي» از آن بندگان ممتاز و خاصان درگاه است، به تعبیر قرآن مجید، از آن مَقَرَّبان است، از آن «السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ»² است و باز به تعبیر خود قرآن مجید، از آن اولیای خداست که نام‌های دیگری هم به دلیل آن مقامات عالی

(1) - فجر (89): 28-30؛ «به سوی پروردگارت در حالی که از او خوشودی و او هم از تو خوشنود است، باز گرد.* پس در میان بندگانم درآی* و در بهشتم وارد شو.»

(2) - واقعه (56): 10؛ «و پیشی گیرندگان [به اعمال نیک] که پیشی گیرندگان [به رحمت و آمرزش] اند.»

نفس، ص: 69

نفسانی دارند که قرآن مجید تحت سه عنوان بسیار مهم از آنها یاد کرده که چون این سه عنوان توضیح لازم دارد، در آینده از آنها بحث خواهیم کرد که خداوند متعال از این گونه مسافران به سوی خودش، با چه عناوین مهمی یاد فرموده است و برای حرکت دادن این نفس در چهار سیر و سفر که در حقیقت، يك سیر «من الله الى الله» است، با اعتبارات مختلف یاد کرده است که يك سیر آن بسیار با عظمت است؛ یعنی «من الحق الى الحق»، از خدا به خدا و «من الحق بالحق»، از خدا در خدا و «من الخلق الى الحق» و آخرین آن هم «من الحق الى الخلق» است.

برای دستگیری و نجات کسانی که در این چاه طبیعت گرفتار شده‌اند، يك حقیقت است، ولی در چهار قسمت و چهار مرحله «من الخلق الى الحق»، «من الحق الى الحق»، «من الحق في الحق» و «من الحق الى الخلق» که اگر بخواهیم روی خودمان حساب باز کنیم که کدام يك از این چهار سفر را رفته‌ایم باید بگوییم، هیچ کدامش را نرفته‌ایم، چون هنوز گرفتار و اسیر خلق هستیم. اسیر هوا و گناه هستیم، اسیر گناهان گوناگون اعضا و جوارح خودمان هستیم، اسیر برخوردها هستیم.

سفر اول:

سفر اول «من الخلق الى الحق» به کلی از همه بریدن و به خدا پیوستن است.

منظور این نیست که کسی جامعه را رها کند و در گوشه خلوتی عزلت گزیند. اگر کسی از جامعه جدا شد و گوشه خلوتی را انتخاب کرد، پیامبر صلی الله علیه و آله درباره او می‌فرماید: اگر همه عمرش را در آن گوشه خلوت به روزه و نماز تمام کند، اهل «1» جهنم است. قرآن می‌فرماید: یونس پیامبر يك لحظه از خلق عصبانی شد و خلق را رها کرد:

«وَذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغْضِبًا» «2»

(1) - پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله درباره رهبانیت می‌فرماید: مستدرک الوسائل: 401 / 2، باب 60، حدیث 2303؛ «وَبِإِسْنَادِهِ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ وَهْبٍ الْمِصْرِيِّ يَرْفَعُهُ إِلَى أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ قَالَ تُوِيَّ ابْنُ لُعْثَمَانَ بْنِ مِطْعُونٍ وَ اشْتَدَّ حُزْنُهُ عَلَيْهِ حَتَّى اتَّخَذَ فِي دَارِهِ مَسْجِدًا يَتَعَبَّدُ فِيهِ فَبَلَغَ ذَلِكَ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ص فَقَالَ يَا عُثْمَانُ بْنُ مِطْعُونٍ إِنَّ اللَّهَ لَمْ يَكْتُبْ عَلَيْنَا الرِّهْبَانِيَّةَ إِنَّمَا رَهْبَانِيَّةُ أُمَّتِي الْجِهَادُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ يَا عُثْمَانُ إِنَّ لِلْجَنَّةِ ثَمَانِيَةَ أَبْوَابٍ وَ لِلنَّارِ سَبْعَةَ أَبْوَابٍ فَمَا يَسْرُكَ أَلَّا تَأْتِيَ أَبَاً مِنْهَا إِلَّا وَجَدْتَ ابْنَكَ إِلَى جَنْبِكَ آخِذٌ بِخُجْرَتِكَ يَشْفَعُ بِكَ إِلَى رَبِّكَ قَالَ بَلَى قَالَ الْمُسْلِمُونَ وَ لَنَا فِي فِرْطَنَا مَا لِعُثْمَانَ قَالَ نَعَمْ لِمَنْ صَبَرَ مِنْكُمْ».

و هم چنین آمده:

مستدرک الوسائل: 155 / 14، باب 2، حدیث 16352؛ «عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله أَنَّهُ نَهَى عَنِ التَّرَهُّبِ وَ قَالَ لَا رَهْبَانِيَّةَ فِي الْإِسْلَامِ...».

(2) - انبیاء (21): 87؛ «و صاحب ماهی [حضرت یونس] را [یاد کن] زمانی که خشمناک [از میان قومش] رفت.»

نفس، ص: 70

برای پاک کردن همان يك لحظه از پرونده‌اش، خدا او را چهل شبانه روز در شکم ماهی حبس کرد. منظور از این خلوت، خلوت اعتقاد است. عقیده از غیر خدا باید کنده شود؛ یعنی انسان به این نتیجه و حقیقت برسد که:

«لَا مُؤَثَّرٌ فِي الْوُجُودِ إِلَّا اللَّهُ» «1»

، هر چه هست خداست، هر تقدیری برای من هست، دست پاک وجود مقدس اوست، هر قلمی که دارد برای من می‌نویسد، قلم و اراده وجود مقدس اوست. خلوت در عقیده و دل است نه اینکه خلوت از تن‌ها، از شهرها و از کسب و کار باشد.

معاشرت با مردم

شخصی به پیامبر صلی الله علیه و آله عرض کرد که دلم گرفته است، فرمود: برای درمان دل گرفتگی خودت چه فکری کردی؟ گفت: گلیمی را بردارم و در کوه‌های مدینه تا آخر عمر زندگی کنم و دیگر داخل شهر نیام و با مردم رابطه‌ای نداشته باشم.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود «2»: کار تو حرام است، انسان باید در میان مردم باشد، ولی برای خدا در مردم باشد، نه در مردم به خاطر مردم، انسان باید وظیفه الهی‌اش را عمل کند تا همه عالم به او آفرین بگویند.

امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید:

يك نفر را هم در خودت راه نده، تمام عالم هم بگویند مرده باد، تو در کارت يك مرده بادهايشان را هم جا نده «3»، بلکه در میان خلق تنها مأمور خدا باش. این معنای سفر «من الخلق الى الحق» است که دیگر انسان ابزار و بازیچه مردم نباشد، انسان در گردونه هوس‌های خودش و مردم نباشد، انسان حمال وزر و وبال مردم نباشد، انسان روزی‌خور مردم نباشد که برای اضافه کردن پولش متملق باشد، برای گرفتن مقام، خودش و دینش را با مردم معامله کند. «من الخلق الى الحق» از خلق به سوی حق سفر کند که پس از پایان این سفر، اهل معرفت می‌شود، که پس از این

(1) - بحار الأنوار: 5/ 150، باب 5؛ نهج الحق: 101.

(2) - تهذیب الأحکام: 6/ 122، باب 54، حدیث 5؛ وسائل الشیعة: 15/ 17، باب 1، حدیث 19922؛ «عَنْ عُمَانَ بْنِ مَطْعُونٍ قَالَ قُلْتُ لِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ إِنَّ نَفْسِي تُحَدِّثُنِي بِالسِّيَاحَةِ وَ أَنَّ الْحَقَّ بِالْجِبَالِ قَالَ يَا عُمَانُ لَا تَفْعَلْ فَإِنَّ سِيَاحَةَ أُمَّتِي الْعَزْوَ وَالْجِهَادُ.

(3) - بحار الأنوار: 13/ 434، باب 18، حدیث 27؛ لقمان حکیم در حدیثی به فرزندش می‌گوید:

«رَوِيَ أَنَّ لُقْمَانَ الْحَكِيمَ قَالَ لِوَلَدِهِ فِي وَصِيَّتِهِ لَا تُعَلِّقْ قَلْبَكَ بِرِضَا النَّاسِ وَ مَدْحِهِمْ وَ دَمَمِهِمْ فَإِنَّ ذَلِكَ لَا يَخْصُلُ وَ لَوْ بَالَعَ الْإِنْسَانُ فِي تَحْصِيلِهِ بَعَايَةَ قُدْرَتِهِ فَقَالَ وَلَدُهُ مَا مَعْنَاهُ أَحِبُّ أَنْ أَرَى لِدَلِّكَ مِثْلًا أَوْ فِعَالًا أَوْ مَقَالًا فَقَالَ لَهُ أَخْرِجْ أَنَا وَ أَنْتَ فَخَرَجَا وَ مَعَهُمَا بَهِيمَةٌ فَزَكَبَهُ لُقْمَانُ وَ تَرَكَ وَلَدَهُ يَمْشِي وَرَاءَهُ فَاجْتَاوَزَا عَلَى قَوْمٍ فَقَالُوا هَذَا شَيْخٌ قَاسِي الْقَلْبِ قَلِيلُ الرَّحْمَةِ

يَرْكَبُ هُوَ الدَّابَّةَ وَ هُوَ أَقْوَى مِنْ هَذَا الصَّبِيِّ وَ يَتْرُكُ هَذَا الصَّبِيَّ يَمْشِي وَرَاءَهُ وَ إِنَّ هَذَا بِنْسَ التَّدْبِيرُ فَقَالَ لَوْلِيهِ سَمِعْتَ قَوْلَهُمْ وَ
 إِنكَارَهُمْ لِرُكُوبِي وَ مَشِيكَ فَقَالَ نَعَمْ فَقَالَ ارْكَبْ أَنْتَ يَا وَلَدِي حَتَّى أَمْشِيَ أَنَا فَرَكِبَ وَلَدُهُ وَ مَشَى لُقْمَانُ فَاجْتَاوَا عَلَى
 جَمَاعَةٍ أُخْرَى فَقَالُوا هَذَا بِنْسَ الْوَالِدِ وَ هَذَا بِنْسَ الْوَلَدِ أَمَّا أَبُوهُ فَإِنَّهُ مَا أَدَبَ هَذَا الصَّبِيَّ حَتَّى يَرْكَبَ الدَّابَّةَ وَ يَتْرُكَ وَالِدَهُ يَمْشِي
 وَرَاءَهُ وَ الْوَالِدُ أَحَقُّ بِالْإِخْتِرَامِ وَ الرُّكُوبِ وَ أَمَّا الْوَلَدُ فَإِنَّهُ عَقَّ وَالِدَهُ بِهَذِهِ الْحَالِ فَكَلَامُهُمَا أَسَاءٌ فِي الْفِعَالِ فَقَالَ لُقْمَانُ لَوْلِيهِ
 سَمِعْتَ فَقَالَ نَعَمْ فَقَالَ نَرْكَبُ مَعَ الدَّابَّةِ فَرَكِبَا مَعًا فَاجْتَاوَا عَلَى جَمَاعَةٍ فَقَالُوا مَا فِي قَلْبِ هَذَيْنِ الرَّاكِبَيْنِ رَحْمَةٌ وَ لَاعِنْدَهُمْ مِنْ
 اللَّهِ خَيْرٌ يَرْكَبَانِ مَعَ الدَّابَّةِ يَقْطَعَانِ ظَهْرَهَا وَ يَحْمِلَانَهَا مَا لَا تُطِيقُ لَوْ كَانَ قَدْ رَكِبَ وَاحِدٌ وَ مَشَى وَاحِدٌ كَانَ أَصْلَحَ وَ أَجْوَدَ
 فَقَالَ سَمِعْتَ فَقَالَ نَعَمْ فَقَالَ هَاتِ حَتَّى نَتْرُكَ الدَّابَّةَ تَمْشِي خَالِيَةً مِنْ رُكُوبِنَا فَسَاقَا الدَّابَّةَ بَيْنَ أُيْدِيهِمَا وَ هُمَا يَمْشِيَانِ فَاجْتَاوَا
 عَلَى جَمَاعَةٍ فَقَالُوا هَذَا عَجِيبٌ مِنْ هَذَيْنِ الشَّخْصَيْنِ يَتْرُكَانِ دَابَّةً فَارِعَةً تَمْشِي بِغَيْرِ رَاكِبٍ وَ يَمْشِيَانِ وَ دُمُوهُمَا عَلَى ذَلِكَ كَمَا
 دُمُوهُمَا عَلَى كُلِّ مَا كَانَ فَقَالَ لَوْلِيهِ تَرَى فِي تَحْصِيلِ رِضَاهُمُ حِيلَةً لِمُحْتَالٍ فَلَا تَلْتَفِتِ إِلَيْهِمْ وَ اشْتَغِلْ بِرِضَا اللَّهِ جَلَّ جَلَالُهُ
 فَفِيهِ شُغْلٌ شَاغِلٌ وَ سَعَادَةٌ وَ إِقْبَالٌ فِي الدُّنْيَا وَ يَوْمِ الْحِسَابِ وَ السُّؤَالِ».

نفس، ص: 71

معرفت اهل کشف، یعنی «من الحق الى الحق»؛ خواهد شد.

سفر دوم:

سفر بعدی «من الحق إلى الحق»؛ از خدا به سوی خدا است؛ یعنی موجودیت خودش هم باید در رسیدن به وجود مقدس
 حضرت حق بسوزد و هیچ چیز دیگر غیر از خدا نماند. «من الحق إلى الحق»، فانی در حق شود. پس از سفر سوم، هیچ
 چیز دیگر برای مسافر نمی ماند، اراده اش اراده الله می شود، این متن قرآن است که در آخرین آیه سوره مبارکه دهر
 می فرماید: «وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ...» «1» اراده نمی کنند مگر آن چیزی را که خدا اراده کرده است.

یعنی اراده آنها اراده خداست:

بنده حَقِّم نه مأمور تنم

من تیغ از بی حق می زنم

از علی آموز اخلاص عمل	شیر حق را دان منزّه از دغل
در قضا بر پهلوانی دست یافت	زود شمشیری برآورد و درشتافت
او خدو انداخت بر رویی که ماه	سجده آرد پیش او در سجده گاه

تا جایی که می خواست سر دشمن را جدا کند از حضرت پرسید، چرا وقتی آب دهان به صورتت انداختم سر مرا نبریدی، فرمود:

من تیغ از بی حقّ می زنم بنده حقّ نه مأمور تنم «2»

«من الحقّ فی الحقّ»، این جا اراده خدا می شود و دیگر هیچ چیز از آدم نمی ماند.

سفر سوم:

سفر بعد

«من الحقّ بالحقّ»

است.

(1) - انسان (76): 30؛ «و تا خدا نخواهد، نخواهید خواست؛ یقیناً خدا همواره دانا و حکیم است.»

(2) - مثنوی معنوی مولوی.

نفس، ص: 72

این حکایت را خودم در منزل مرحوم شهید صدوقی از آن شهید بزرگوار شنیدم.

ایشان فرمودند:

در دوران طلبگی همراه با امام راحل رحمه الله در شب ولادت پیامبر صلی الله علیه و آله، هفدهم ربیع الاول، استاد بزرگوار ما آیت الله شیخ عبدالکریم حائری یزدی که امام از او به عظمت یاد می‌کند، فرمودند: یکی از محله‌های قم مراسم جشنی به همین مناسبت برقرار است، اگر مایلید در آن جشن شرکت کنیم. خود من همراه حاج شیخ حرکت کردم، وقتی نشستیم، شیخ بزرگوار فرمودند: مجلس بسیار خوبی است، دوست داشتم سید علی اصغر اراکی که در صد کیلومتری قم زندگی می‌کند، امشب این جا بود و در این مراسم شرکت می‌کرد تا با آن صدای گرم الهی خالصانه‌اش قصیده ادیب الممالک فراهانی را می‌خواند. این قصیده در حدود صد و سی بند است - خود من آن قصیده را حفظ هستم -، قصیده بسیار مهمی است. ایرانی‌ها از زمان ولادت پیامبر صلی الله علیه و آله تا الان شعری به این زیبایی در مورد پیامبر نگفته‌اند، شعری که بسیار شیرین هم است، اما فرصت نیست تا آن را برای شما بخوانم. در شب مخصوصی در جلسه‌ای، همه صد و سی خط را خوانده‌ام، شعری است که به این شکل شروع شده است:

کز چرخ همی گشت عیان رایت کاوه

برخیز شتربانا بریند کجاوه

وز طول سفر حسرت من گشت علاوه

وز شاخ شجر برخاست آوای چکاوه

در دیده من بنگر دریاچه ساوه

بگذر به شتاب اندر از رود سماوه

وز سینه‌ام آتشکده پارس نمودار

بشتاب و گذر کن به سوی ارض تهامه

از رود سماوه ز ره نجد و یمامه

این واقعه را نقش نما زود به نامه

بردار پس آنکه گهر افشان سر خامه

تا جمله ز سرگیرند دستار و عمامه

در مُلک عجم بفرست با پرّ حمامه

جوشند چو بلبل به چمن کبک به کوهسار

کز این عَرَبان کتف نَبُر نایزه مشکاف

بنویس یکی نامه به شاپور ذو الاکتاف

گسترده به پهنای زمین دامن الطاف

هشدار که سلطان عرب داور انصاف

اینک بِدَرْدُ خشمش پشت و جگر و ناف

لطفش بگرفته همه قاف اندر تا قاف

و آن را که دَرْدُ نامه‌اش از عَجَب و ز پندار «1» تمام حوادث پیش از ولادت پیامبر صلی الله علیه و آله را بیان می‌کند. بعد هم به عظمت مسلمانان پس از بعثت پیامبر می‌پردازد و سپس به تمام بدبختی‌های مسلمانان، به ویژه در زمان رضا خان خبیث اشاره می‌کند.

همین که حاج شیخ عبدالکریم گفت که ای کاش سیّد علی اصغر اراکی امشب در این مجلس بود و قصیده ادیب را در مدح پیامبر صلی الله علیه و آله می‌خواند، يك مرتبه سیّد علی اصغر از در وارد شد و عصایش را به دیوار تکیه داد و هر صد و سی بند را خواند و شیخ را بسیار شاد کرد. ای کاش ما هم کار خود را با خدا گره می‌زدیم تا همه چیز ما هم خدایی می‌شد.

این سفر سوم؛ سفر «من الحقّ بالحقّ» و فنای در اوست، دیگر چیزی از انسان باقی نمی‌ماند و خاکستر منیّت انسان در این سفر به باد می‌رود و انیّتی برای انسان نمی‌ماند. در این سفر است که ته مانده تمام رذایل پاك می‌شود، فنا که بیاید، دیگر خودی نمی‌ماند که چیزی را ببیند تا غرور پیدا کند یا چیزی را بر دیگران ببیند تا حسد پیدا کند. من که دیگر خودم نیستم تا چیزی را ببینم، بُخل بورزم یا چیزی را در دست دیگران ببینم، طمع من گُل کند، دیگر خودم نیستم که علمم را ببینم، خودم را عالم تماشا کنم و دیگری را جاهل، ببینم.

مرحوم حاج شیخ همان جا سیّد علی اصغر اراکی را صدا زد و پرسید: آقا سیّد کجا بودی؟ گفت: آقا جان اراك. کجا می‌رفتی؟ تهران. این جا برای چه آمدی؟ آقا جان سر همین پل قم که رسیدم ماشینمان خراب شد، به راننده گفتم که چه قدر طول می‌کشد تا درست شود، گفت: چهار یا پنج ساعت، گفتم من تا این جا آمده‌ام،

(1) - ادیب الممالك فرهانی.

چه خوب است که حاج شیخ عبد الکریم حائری را ببینم. از این کوچه رد می شدم که متوجه جشن شدم، گفتم سری به این جشن پیامبر صلی الله علیه و آله بزنم که شما را دیدم، با خود گفتم که هیچ شعری در محضر عالم مناسب تر از شعر ادیب نیست، چه خوب است که آن شعرها را بخوانم.

همه اینها همان چیزی بود که در دل حاج شیخ می گذشت. این مرد الهی فانی خدا، خواسته اش از دلش بیرون می رود، سر پل به موتور ماشین می زند و آن را می خواباند، خواسته او مرکب می شود و سید را سوار می کند و به داخل کوچه می آورد، وارد جشن می کند تا او 130 خط شعر را بخواند.

چرا ما حمال، ابزار و بازیچه دست آنها شویم. اگر با خلق خدا برخورد کنیم، برای خدا برخورد کنیم و در این برخوردمان نیز از جانب محبوبمان دستور داریم در برابر کم ظرفیتی های مردم، آزارها، رنجها، مشقت ها و ناراحتی ها، صبر، تحمل و مقاومت کنیم.

امام حسین علیه السلام دو درس به مردم داده است: ایستادن و نایستادن. ایستادن به معنای ثابت بودن در خدا و نایستادن به معنای این که هیچ جا در این عالم معطل نشویم که هیچ خبری در این عالم نیست، هر خبری هست فقط پیش اوست.

عبدالمکملک مروان در حال احتضار

نزدیک مرگ به عبد الملک مروان گفتند که 84 ساله هستی، اکنون حالت چطور است؟ گفت: الان معنای این آیه قرآن را که می فرماید:

«وَلَقَدْ جِئْتُمُونَا فَرَّدَ كَمَا خَلَقَكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ» «1»

خوب درک می کنم. «2» الان برایم روشن شد که تمام این جاه و جلالی که در اختیار ما است خیالی بیش نیست. دوست داشتم به جای این که شاه این مملکت

(1) - انعام (6): 94؛ «و [لحظه ورود به جهان دیگر به آنان خطاب می شود:] همان گونه که شما را نخستین بار [در

رحم مادر تنها و دست خالی از همه چیز] آفریدم. اکنون هم تنها به نزد ما آمدید.»

(2) - مجموعه ورام: 1/ 281

و لما حضر عبدالملك بن مروان الوفاة نظر إلى غسل بجانب دمشق يلوي ثوبا بيده ثم يضرب به المغسلة فقال عبد الملك و الله ليتني كنت غسالا لأكل كسب يدي يوما بيوم و لم أل من أمر الناس شيئا فبلغ ذلك أبا حازم فقال الحمد لله الذي جعلهم إذا حضرهم الوفاة يتمنون ما نحن فيه. و قيل لعبد الملك بن مروان في مرضه كيف تحدثك يا أمير المؤمنين قال أجدني كما قال الله تعالى: وَ لَقَدْ جِئْتُمُونَا فُرَادَى كَمَا خَلَقْنَاكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ تَرْكُنتُمْ مَا خَوَّلْنَاكُمْ وَرَاءَ ظُهُورِكُمْ.

نفس، ص: 75

باشم، دو عدد گوسفند داشتم و در بیابان گوسفند چرانی می کردم.

سفر چهارم:

سفر آخر هم پس از فناء فی الله، سفر «من الحق الى الخلق» است که خدا انسان را به میان مردم برمی گرداند، در حالی که از جانب خدا مأموریت دارد که مردم را به طرف خدا حرکت دهد. اول به مقدمات سفر اول، یعنی سفر «من الخلق الى الحق» مرحله چهارم هم اوج نهایی نبوت و امامت است، مرحله بعدش هم مسئولیت امر به معروف و نهی از منکر است که اوج نهایی اش در نبود پیغمبر و غیبت امام، در رهبر واجد شرایط تجلّی می کند و بعد از او در کسانی که در راه او هستند «لَا يَكْلَفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا...» «1» البته ما با شنیدن این مسائل از خودمان ناامید نشویم که میان ما و این هدفها فاصله بسیار زیادی است، هیچ فاصله ای میان ما و این هدفها نیست، فقط يك مانع داریم و آن وجود خود ماست، باید از خودمان بگذریم تا همه پرده ها کنار رود.

مقدمات مسئله هم در خواب برای انسان روشن شده و پس از خواب هم اگر قدرت پیدا کند، در بیداری آشکار می شود. اگر فقط يك قدم به سوی خدا برداریم؛ یعنی اعلام کنیم که ما هم می خواهیم بیاویم، اعلام هم کنیم که ای مولای من، حاضر شدیم که دعوت تو را پاسخ دهیم. سی ساله یا چهل ساله هستیم، بارها گفته اید بیا، یا شنیدیم، یا شنیدیم و نشنیده گرفتیم، حالا می خواهیم بیاویم. در همین گام نخست که انسان واقعاً اعلام رفتن کند، اول بیداری، بینایی، بصیرت، روشنایی و کشف واقعیات آغاز می شود.

نمونه پاکي نفس

نمونه ثمرات گام نخست را خدا و انبیا و ائمه در آیات و روایات فراوان بیان

(1) - بقره (2): 286؛ «خدا هیچ کس را جز به اندازه توانایی اش تکلیف نمی کند...»

نفس، ص: 76

کرده‌اند. برای نمونه يك روايت را برایتان بیان می‌کنم.

مردی نزد عیسی بن مریم علیه السلام عرض می‌کند که زنا کرده‌ام، الان وقتی فکر می‌کنم به نظرم می‌رسد که ای کاش خلق نشده بودم تا به چنین نکبتی گرفتار نمی‌شدم.

می‌دانم که خدا از من بدش آمده، چون خدا نمی‌خواسته مرا در چنین حالتی ببیند، اما دید. من دیگر آن پاکی و قدس و صفا و سلامت ساختمانم را شکستم، حالا می‌خواهم توبه کنم، توبه من هم آن گونه که خود پروردگار به شما فرموده این است که سنگسار شوم، چون زنای محصنه کرده‌ام؛

البته توبه دیگر هم داشته که او نمی‌دانسته، چون پروردگار به انبیا فرموده است که به گنهکاران بگویید: اگر گناه کرده‌اند، حتی پیش شما هم نیابند که اقرار کنند، به آرامی نزد خود من توبه کنند، من می‌بخشم. نیازی نیست که بگویند تا حدّ و تازیانه بخورند و کشته شوند، نگذارید بندگان من آبرویشان را پیش شما هم ببرند.

به حضرت عیسی گفت: پاکم کن، دیگر دلم نمی‌خواهد بمانم، چون می‌دانم که اگر این جا مرا سنگسار کنید، دیگر خدا پس از مرگ با من کاری ندارد.

عیسی بن مریم علیه السلام اعلام کردند که هر کسی در منطقه ماست، برای سنگسار کردن این گنهکار بیاید و اعلام کردند که همه صورت‌هایشان را بپوشانند و فقط چشم‌ها پیدا باشد. همه صورت‌ها را پوشاندند و آمدند.

چهارصد یا پانصد نفر در آن بخش زندگی می‌کردند، همه آمدند، گودالی را کردند و این گنهکار را تا شکم داخل آن گودال انداختند تا سنگ به آن بزنند که نابود شود. وقتی در گودال افتاد، گفت: ای مردمی که آمده‌اید تا مرا پاك کنید و سنگسار کنید، هر کدامتان که حدّ خدایی به گردنتان هست به من سنگ زنند، فقط کسانی که پاکند به من سنگ بزنند، من الآن در پیشگاه پروردگار ایستاده‌ام، خود آلوده‌ام و نمی‌خواهم دست آلوده‌ای به من سنگ پرتاب بکنند، وقتی مردم این سخن را از آن گنهکار شنیدند همه رفتند. «1»

(1) - وسائل الشیعة: 56 / 28، باب 31، حدیث 34201

وَقَالَ الصَّادِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ رَجُلًا جَاءَ إِلَى عِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ لَهُ يَا رُوحَ اللَّهِ إِنِّي زَنَيْتُ فَطَهَّرْنِي فَأَمَرَ عِيسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنْ يُنَادِيَ فِي النَّاسِ لَا يَبْقَى أَحَدٌ إِلَّا خَرَجَ لِتَطْهِيرِ فَلَانَ فَلَمَّا اجْتَمَعَ وَاجْتَمَعُوا وَصَارَ الرَّجُلُ فِي الْخُفْرَةِ نَادَى الرَّجُلُ لَا يُحْدِثُنِي مَنْ لِلَّهِ فِي جَنْبِهِ حَدٌّ فَأَنْصَرَفَ النَّاسُ كُلُّهُمْ إِلَّا يَحْيَى وَ عِيسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ فَدَنَا مِنْهُ يَحْيَى عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ لَهُ يَا مُذْنِبُ عِظْنِي فَقَالَ لَهُ لَا تُخْلِيَنَّ بَيْنَ نَفْسِكَ وَ بَيْنَ هَوَاهَا فَتُزْدِيكَ قَالَ زِدْنِي قَالَ لَا تُعَيِّرَنَّ خَاطِئًا بِخَطِيئَةٍ قَالَ زِدْنِي قَالَ لَا تَعْصَبْ قَالَ حَسْبِي

نفس، ص: 77

در این جا دلیل این مسئله معلوم شد که چرا گفت صورتهایتان را بپوشانید، برای این که مردم آبرویشان پیش هم دیگر نرود.

گر حکم شود که مست گیرند در شهر هر آن که هست گیرند»1

به همین دلیل ائمه علیهم السلام به ما یاد داده‌اند که به ویژه در خلوت شب التماس کنید که خدایا! در قیامت پرده از کار ما بردار، آبروی ما را نبر، همین که پیش خودت آبرویمان رفته، بس است، لذا پیش مردم آبروی ما را نیز. مگر همین يك جایی که آبروی ما رفته، دردش کم است. ما هر وقت به یاد تو می‌افتیم که سر سفره تو نشستیم، تو ما را خلق کردی، نه ماه در رحم مادر پذیرایی کردی، سالم ما را متولد کردی، این همه به ما محبت کردی، ولی ما هیچ آبرویی پیش تو برای خودمان نگذاشته‌ایم، بگذار همین يك درد را بکشیم، دیگر آبروی ما را پیش مردم ضایع نکن. پیش تو که آبروی ما برود، تو کریمی، آقایی، اما مردم چنین نیستند که اگر آبروی کسی پیش آنها برود، تحمل کنند، مردم اگر آبروی کسی پیش آنها برود، سنگ‌بارانش می‌کنند، فحش می‌دهند، بد می‌گویند، بیرون می‌کنند، اما تو این کارها را نمی‌کنی.

در دعای کمیل آمده است: مردم می‌خواهند مرتکب بعضی گناهان شوند که پیش خدا خیلی آبروریزی است. پیش از این که بنده آن گناه را انجام دهد، خدا به رقیب و عتید می‌گوید که عبد مرا يك ساعت تنها بگذارید.

امیرالمؤمنین علیه السلام می‌گوید:

رقیب و عتید هم مأمور هستند، اوراها می کنند و می روند تا پیش بنده نباشند.

بنده آغاز به گناه کردن می کند، خدا می گوید: خوب شد که آبرویش پیش آن دو مَلَك نرفت. اگر پیش من رفت، مال خودم است، اما نسبت به آنها غریبه است. اگر ما این قدر برای تو هستیم، پس چرا ما تو را برای خودمان قرار ندادیم، چرا با تو

(1) - امثال و حکم دهخدا.

نفس، ص: 78

معامله به مثل نکردیم، کارهایی که تو با ما کردی، چرا ما با تو نمی کنیم.

روشنایی این گنهکار را ببینید، در همین گام نخست که «من الخلق الى الحق» است، می گوید:

«طَهَّرَنِي»

پاکم کن تا به طرف پروردگار بروم. يك مرتبه قلب باز می شود، نور شروع به تابش می کند. فقط، عیسی بن مریم و حضرت یحیی علیهما السلام مانده اند. هیچ کس دیگر نیست، به هر دو نفرشان گفت شروع کنید این قدر به من سنگ بزنید تا من نابود شوم، یحیی جلو آمد و گفت: آقا می دانی که من پیامبر هستم؟ گفت: بله. گفت: من الان به نصیحت تو احتیاج دارم، مقداری مرا نصیحت کن. آری یحیی به چه کسی می گوید، به جوان گنهکار، ما رمز این معما را چه می دانیم، یحیی می داند این کسی که رو به جانب خدا کرده، الان خدا هم به او رو کرده است، این الان چیزهای فراوانی می داند، غرق نور است.

شخصی به حضرت موسی علیه السلام گفت: گرفتارم، چه دعایی کنم که مشکلم حل شود؟ خطاب رسید: برو بگرد بین چه گنهکاری توبه می کند، دامنش را بگیر و بگو برای تو دعا کند، من دعای او را مستجاب می کنم. گفت: مرا نصیحت کن. سه مطلب گفت که این سه مطلب فقط برای قلب يك پیامبر یا امام است، برای قلبی نورانی و بیدار است، برای قلبی است که خدا در آن تجلی کرده است:

«مَنْ تَقَرَّبَ إِلَى شَيْءٍ تَقَرَّبَتْ إِلَيْهِ ذِرَاعاً» «1»

بنده من تو يك قدم بيا، من ده قدم می آیم.

گفت: یحیی میان خود و هوای نفس خلوت نکن، نگذار نَفَس هوا پیدا کند که اگر اجازه بدهی دچار هوا شود، تو را هم مانند من بدبخت می کند. من نفس را آزاد گذاشتم، نفس را رها کردم، به حیوانی چموش تبدیل شده که الان لگدش را می خورم. گفت:

«زَدَنِي»

بیشتر مرا نصیحت کن. گفت: یحیی با هر گنهکاری که روبه رو شدی، گنهکار را سرزنش نکن، شخصیتش را خرد نکن، گناه او را به زُحش نکش، توی سرش نزن، فقط راه آشتی با خدا را یادش بده، مبدا توی سر گنهکار بزی. گفت: باز هم مرا نصیحت کن، گفت: یحیی در تمام برخوردهایت با بندگان

(1) - مستدرک الوسائل: 298 / 5، باب 7، حدیث 5910؛ عوالی اللآلی: 56 / 1، حدیث 81

مَنْ تَقَرَّبَ إِلَيَّ شَبْرًا تَقَرَّبْتُ إِلَيْهِ ذِرَاعًا وَ مَنْ تَقَرَّبَ إِلَيَّ ذِرَاعًا تَقَرَّبْتُ إِلَيْهِ بَاعًا وَ مَنْ أَتَانِي مَشْيًا أَتَيْتُهُ هَرْوَلَةً وَ مَنْ أَتَانِي بِقِرَابِ الْأَرْضِ خَطِيئَةً أَتَيْتُهُ بِمِثْلِهَا مَغْفِرَةً مَا لَمْ يُشْرِكْ بِي شَيْئًا

نفس، ص: 79

خدا غضب نکن، خشم نکن، انسان بردبار و صبور و حلیمی باش، از خدا یاد بگیر، بین بنده ای که عمری گناه می کند، اما خدا صبر و حوصله می کند. یحیی گفت: مرا بس است، آن وقت گنهکار حالی دیگر پیدا کرده بود، مانند ابر بهار اشک می ریخت، به عیسی و یحیی گفت که دیگر معطلم نکنید، مرا روانه کنید.

جبرئیل آمد و گفت: ای عیسی! خدا می گوید که بنده مرا از این دام دریاور، این حیف است از دنیا برود. ما هم می گوئیم الهی، دست ما را هم بگیر، حیف است ما از بین برویم، اگر ما را نگه داری ما بنده تو خواهیم بود، حیف است با شمشیر هوای نفس کشته شویم، حیف است شیطان در این چاله زندگی ما را نابود کند.

والسلام علیکم و رحمة الله و بركاته

نفس، ص: 80

پی نوشت‌ها

6 آراستگی و پیراستگی نفس

تهران، حسینیه هدايت

رمضان 1362

نفس، ص: 87

الحمد لله رب العالمين و صلى الله على جميع الانبياء والمرسلين

و صلى على محمد و آله الطاهرين.

سوگند و قسم‌هایی که در قرآن مجید آمده قسم‌هایی است که از يك متكلم به تمام معنا صادق و راست گو صادر شده است. این قسم‌ها از يك جهت، نشان دهنده عظمت و اهميت موضوعی هستند که خداوند متعال برای آن موضوع قسم یاد کرده است؛ مثلاً در باب مسئولیت، تکلیف، وظیفه و به عبارت دیگر، مجموع بدهکاری‌هایی که به طور طبیعی انسان به خدا و خلق دارد که از این مجموعه به تکلیف و مسئولیت و وظیفه و امانت الهی بر دوش انسان تعبیر شده و خدا قسم یاد کرده است.

قسم در باب مسئولیت هم نه به خورشید است، نه ماه، نه زمین، نه آسمان، بلکه به طور مستقیم وجود مقدس حضرت حق به خودش قسم خورده و این بالاترین قسم قرآن است:

«فَوَرَبِّكَ لَنَسَلْنَهُمْ أَجْمَعِينَ* عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ» «1»

ای پیامبر من! به مالکیت قسم، به ربّت قسم، به پروردگار و خدایت قسم که روز قیامت نمی گذارم مرد و زنی قدم از قدم بردارند، مگر این که از اول تکلیف تا لحظه مردن آن چه از آنها سر زده، از آنها بازپرسی و سؤال شود که برای چه این عمل را

(1) - حجر (15): 92- 93؛ «به پروردگارت سوگند، قطعاً از همه آنان بازخواست می‌کنیم.»* از اعمالی که همواره انجام می‌داده‌اند.»

نفس، ص: 88

انجام دادی؟ برای چه کسی این عمل را انجام دادی؟ به چه نیتی انجام دادی؟

محرّک تو در این عمل چه کسی بوده؟ و هدف تو از این عمل چه بود؟ حتی از به هم خوردن پلک‌ها و هدف‌هایی که مردم از به هم زدن پلک‌ها داشتند، سؤال می‌کنم، حالت نگاه کردن‌ها را هم که فقط خدا عالم است:

«يَعْلَمُ خَا ل نَّةَ الْأَعْيُنِ وَ مَا تُخْفِي الصُّدُورُ» «1»

وقتی انسان نگاه می‌کند، هیچ کسی نمی‌تواند هدف نگاه انسان را بخواند. مردم چه می‌دانند که نگاه ما به چه حالی در برون ما بسته است؟ به حال الهی یا شیطانی است، برای خدا نگاه می‌کنیم یا برای شیطان، محرّک نگاه ما شهوت است یا نه؟

هدف از نگاه کردن ما کیست؟ «يَعْلَمُ خَا ل نَّةَ الْأَعْيُنِ...» او می‌داند که آیا چشم در حال خیانت است یا نه، همه چیز را حساب می‌کند، نفّس‌هایی را که مردم می‌کشند حساب می‌کند که در چه حالی کشیده‌اند؟ برای چه کشیده‌اند؟ تنفّس می‌کردند که برای من سالم بمانند یا برای گناه من، برای چه نفس می‌کشیدند؟ «فَوَرَّتْكَ لَنَسَلْنَهُمْ أَجْمَعِينَ* عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ» سرباز وقتی در جبهه تیر می‌خورد تا کشته می‌شود، باید برای خدا باشد. به پیامبر صلی الله علیه و آله می‌گویند که يك نفر شهید شده، بیايید نماز بخوانیم تا دفنش کنیم. حضرت می‌فرمایند: من نماز می‌خوانم، اما او را شهید نمی‌دانم، چون به نیت خدا در جبهه نبوده است: «يَعْلَمُ خَا ل نَّةَ الْأَعْيُنِ وَ مَا تُخْفِي الصُّدُورُ» دیگران چه می‌دانند که در دل‌ها چه می‌گذرد، تنها او می‌داند و این آیات، همه دلیل بر این است که هیچ چیزی در این عالم از خدا به بنده نزدیک‌تر نیست:

این عجب‌تر که من از او دورم «2»

دوست نزدیک‌تر از من به من است

هم چنین در باب مسئولیت ما در قرآن مجید آمده است که با خواندن این آیه می فهمیم که واقعاً حساب ما حساب بسیار روشنی است.

«وَلَنَسْلَقَ الْمُرْسَلِينَ» «3»

(1) - غافر (40): 19؛ « [او] چشمهایی را که به خیانت [به نامحرمان] می نگرد و آنچه را سینه‌ها پنهان می دارند، می داند.»

(2) - سعدی شیرازی.

(3) - اعراف (7): 6؛ «و از شخص پیامبران [درباره تبلیغ دین] به طور یقین پرسش خواهیم کرد.»

نفس، ص: 89

من در روز قیامت همه انبیا را هم نگه می دارم و از مسئولیت‌های آنها سؤال می کنم. پس يك جهت قسم در قرآن مجید اهمیت موضوع پس از قسم است که اگر موضوع، برای وجود مقدس حضرت حق عادی بود، قسم نمی خوردند، بلکه عادی می فرمودند و رد می شدند.

جریانات فراوانی در عالم عادی است. وجود مقدس حضرت حق هم در گفتارشان به طور عادی با آن برخورد کردند، ولی جریانات زیادی از اهمیت برخوردارند، در آن جا عادی برخورد نکرده‌اند، یا با تأکید حرف زده‌اند یا به خودشان قسم خورده‌اند یا در قرآن به جان پیامبرش قسم خورده یا به موجودات دیگر قسم خورده است.

عظمت قسم‌های خداوند

اما جهت دیگر در قسم، نشان دهنده عظمت خود آن موجودی است که پروردگار به او قسم یاد کرده است.

از جمله اشیایی که خداوند بزرگ در قرآن مجید به آن قسم خورده، نَفْس انسان است؛ البته يك جا هم به نَفْس انسان قسم نخورده است. شما اگر در قرآن کریم که محصول اراده خدا نسبت به انسان است، دقت کنید می بینید که پروردگار بزرگ عالم چند جا در قرآن به نَفْس قسم یاد کرده است. در يك جهت می خواهد بگوید که موضوع پس از قسم در زندگی انسان بسیار مهم است، و در يك جهت هم می خواهد بگوید که نَفْس نزد من بسیار عزیز است که او را جزء

ابزار قسم در قرآن مجید آورده‌ام. به خودش قسم خورده، به پیامبرش قسم خورده، به نفس من و شما هم قسم خورده، بنابراین، نَفَس مقام بزرگی دارد، البته این مقام در مرحله استعداد و توان است، در مرحله قدرت است، ما مکلف هستیم که این مقام را از حالت استعداد به حالت فعلیت بیاوریم. نفس استعداد دارد که جانشین خدا باشد. ما باید

نفس، ص: 90

این جانشینی را برای نَفَس به وجود بیاوریم، اگر به وجود نیاوریم و قیامت شود، باز هم می‌توانیم به خدا بگوییم که ما با تو هماهنگ هستیم؟ می‌توانیم به وجود مقدس او بگوییم که بنده تو هستیم؟ می‌توانیم به حضرت او بگوییم که ما در دوره‌ای که در دنیا بودیم، در حال انس با تو به سر می‌بردیم؟ اگر این استعداد به فعلیت نرسد؛ یعنی نَفَس، به اخلاق خدا متخلّق نشود و حالت تسلیم در وجود مقدس او نگیرد؛ آیا می‌تواند بگوید که من با خدا انس دارم؟ می‌تواند بگوید من تسلیم حضرت حق هستم؟

نسخه جالینوس حکیم

جالینوس، طبیب بسیار مهمی بود. به یکی از دوستانش گفت که يك نسخه می‌نویسم زود برو دارویش را برام بگیر و بیاور.

شاگرد داروها را می‌شناخت، دکتر داروفروش را هم می‌شناخت، وقتی نسخه را از جالینوس گرفت و خواند، دید که جالینوس حکیم، با آن عظمت مقامش، داروی خوب شدن از مرض دیوانگی را در این نسخه نوشته است. از جالینوس پرسید: این دارویی را که شما در این نسخه نوشته‌اید برای خودتان می‌خواهید؟

گفت: بله.

پرسید: این دارو که برای دیوانه‌هاست این را به دیوانه‌ها می‌دهند که خوب بشوند، شما برای چه می‌خواهید؟ شما امروز در یونان در رأس عاقلان قرار دارید و همه، شما را به ادب و تربیت و عقل و حکمت و عظمت و کرامت می‌شناسند؟

فرمود: نه، این دارو برای من لازم است.

پرسید: چرا؟

گفت: برای این که دیروز در محلی بودم، دیوانه‌ای در آن محل بود که در میان همه افرادی که آن جا بودند فقط نزد من نشست، يك ساعت هم با من بود، هم به

نفس، ص: 91

من خندید، هم حرف زد، هم به من انس گرفت. اگر يك رشته از دیوانگی او در من نبود که میان من و آن دیوانه تجانسی برقرار نمی‌شد، معلوم می‌شود که يك رشته هم‌جنسی میان من و آن دیوانه هست. اگر انسان عمری را با شیطان مأنوس و هم‌جنس باشد، آیا در قیامت می‌تواند به خدا بگوید که من مال تو هستم.

بدترین دیوانه‌های دوران

بیایید از خدا داروی خوب شدن دیوانگی بازی با شیطان را بگیریم و به پروردگار بگوییم که ای مولا با دست محبت خودت چهره نفّس ما را به طرف خودت برگردان، چون نفّس ما واقعاً به تو پشت کرده است. این مسئله از حرف‌هایمان، از نگاه کردن‌هایمان، از گوش دادن‌هایمان، از قضاوت کردن‌هایمان و از سستی‌هایمان معلوم است.

این نفس با بدترین دیوانه‌های دوران خلقت که ابلیس و شاگردان پلیدش باشد، بیشتر انس دارد تا با عقل کلی عالم، با حکمت کلی عالم و با حقیقت کلی عالم. اگر هم به اینها میل و انس داشته باشد، میلش بسیار ضعیف است. برای عاشق تفاوتی نمی‌کند که روزه ماه رمضان چند ساعت است؟ اما برای بی‌میل تفاوت می‌کند؛ از این رو، يك شب مانده به اول ماه رمضان می‌پرسد که از اذان صبح تا افطار چند ساعت است؟ آیا چند ساعت باید روزه گرفت، این که کشنده است، ولی عاشق چنین نیست. عاشق فقط می‌پرسد که ماه رمضان چه موقع است؟ ولی از ساعت و گرما و سرما، هیچ حرفی به بیان نمی‌آورد. عاشق می‌پرسد که مهمانی خاص چه موقع است؟ دلم تنگ است، شب عید فطر که همه شیرینی می‌خرند و به خانه‌هایشان می‌برند و می‌خورند و الحمد لله می‌گویند که ماه رمضان تمام شد و روزه‌هایمان را گرفتیم، تازه زین العابدین علیه السلام صدای گریه‌اش بلند است که چرا ماه رمضان تمام شد!

کجا رفتی که رفت از دیده‌ام دل

به دنبال غمت منزل به منزل

کجا رفتی که خونم خورد هجران

کجا رفتی که کارم گشت مشکل

به دریایی فکندی خویشتن را

کز آن موجی نمی‌آید به ساحل

کجایی ای انیس دل کجایی

نمی‌پرسی تو از حال من و دل «1»

چشم دل پیامبر، حیران جمال معشوق

ماه رمضان هنوز نیامده بود، روز اول ماه رجب بود و 59 روز به ماه رمضان مانده بود که پیامبر صلی الله علیه و آله شروع به روزه گرفتن می‌کرد. عرض می‌کردند آقا امروز روز اول رجب است، چرا روزه می‌گیرید؟ می‌فرمود: می‌خواهم به استقبال ماه رمضان بروم. «2» شصت روز روزه برای ورود به ماه رمضان. عاشق از هی چوپان نترسد که حالا معشوق من چه می‌خواهد به گردن من بگذارد، چه تکلیفی می‌خواهد به من بدهد.

امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرمود: هر چه تکلیف سنگین‌تر باشد، لذت هم بیشتر است. «3» سخت‌تر بخت، جانانه‌تر، به مقام قرب برنامه‌ام نزدیک‌تر، آرام نیستم تا وقتی که به وصال برسم، به لقا برسم، آن جا که رسیدم، آرام می‌شوم.

آن راهبر بزرگ به شاگردانش گفت: بارها را ببندید تا برویم. منزل‌ها طی کردند تا به دهی بیرون از دروازه ده رسیدند. پرسید: اسم این ده چیست؟ گفتند: این ده معروف به در دوست است، گفت: پیاده شوید، همه پیاده شدند، سه الی چهار روز گذشت، آمدند و گفتند که آقا بار ببندید برویم، گفت: عمری انسان باید بدود تا به در دوست برسد، ما حالا رسیدیم، کجا برویم؟

زمین و زمان را برای خود مجلس معشوق می‌دانستند، به هر چه نگاه می‌کردند، در اصال آن نگاه نمی‌کردند. اصلاً چیزی را نگاه نمی‌کردند. امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید: پیامبر صلی الله علیه و آله 63 سال در این دنیا بود، حتی يك بار هم برای تماشا کردن

(1) - عماد خراسانی.

(2) - دعائم الإسلام: 1/ 284؛ «کان ربما صام رجب و شعبان و رمضان یصلهن».

هم چنین آمده:

مستدرک الوسائل: 545 / 7، باب 26، حدیث 8850؛ «عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ أَنَّهُ قَالَ فَإِنَّ مَنْ عَرَفَ حُرْمَةَ رَجَبٍ وَ شَعْبَانَ وَ صَلَّاهُمَا بِشَهْرِ رَمَضَانَ شَهِدَ اللَّهُ الْأَعْظَمَ شَهِدَتْ لَهُ هَذِهِ الشُّهُورُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ».

و نیز آمده:

جامع الأخبار: 82؛ «روي عن أمير المؤمنين عليه السلام أنه يصومه و يقول رجب شهري و شعبان شهر رسول الله صلى الله عليه و آلِهِ و رمضان شهر الله».

(3) - نهج البلاغه: خطبه 234 (القاصعة)؛ «كُلَّمَا كَانَتْ الْبُلُوى وَ الْإِخْتِبَارُ أَعْظَمَ كَانَتْ الْمُثُوبَةُ وَ الْجَزَاءُ أَجْزَلَ أَلَا تَرَوْنَ أَنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ اخْتَبَرَ الْأَوَّلِينَ مِنْ لَدُنْ آدَمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِلَى الْآخِرِينَ مِنْ هَذَا الْعَالَمِ بِأَحْجَارٍ لَا تَنْضُرُ وَ لَا تَنْفَعُ وَ لَا تُبْصِرُ وَ لَا تَسْمَعُ فَجَعَلَهَا بَيْتَهُ الْحَرَامَ الَّذِي جَعَلَهُ لِلنَّاسِ قِيَامًا ثُمَّ وَضَعَهُ بِأَوْعَرِ بَقَاعِ الْأَرْضِ حَجْرًا وَ أَقَلَّ نَتَائِقِ الدُّنْيَا مَدْرًا وَ أَضْيَقَ بَطُونِ الْأَوْدِيَةِ قُطْرًا بَيْنَ جِبَالٍ خَشِنَةٍ وَ رِمَالٍ دَمِثَةٍ وَ عُيُونٍ وَشَلَةٍ وَ قَرَى مُنْقَطِعَةٍ لَا يَزْكُو بِهَا خُفٌّ وَ لَا حَافِزٌ وَ لَا ظِلْفٌ...».

نفس، ص: 92

چیزی چشمش را باز نکرد، اصلاً حالت تماشا نگرفت، هر چه را نگاه کرد، گذری رد شد، تمام این 63 سال تنها و تنها با چشم دل، حیران جمال معشوق بود و بس، آن قدر در برابر خدا عبادت کرد که جبرئیل این آیات را در قرآن آورد:

«طه* مَا أُنْزِلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَى» «1»

حبیب من، این قدر عبادت را بر خود سخت و سنگین نساز، تو پیش من هستی، دیگر کجا می خواهی بروی، کجا می خواهی بیایی؟ شب معراج نمی دانی به چه مقامی رسیده بود که همواره به آیه ای که خطاب به موسی هنگام وادی طور نازل شد، توجه داشت:

«فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى» «2»

گفت: خودم را ادب کنم پیش از این که به من بگویند کفش هایت را در بیاور، این نعلین های پا را در بیاورم. خواست خم شود که خطاب رسید: بگذار کفش هایت باشد تا گرد و غبار آن به محلی که آمده ای، بخورد، من به تو افتخار می کنم. دیگر مکان مطرح نبود، همه جا پیش او بود و همیشه پیش او، خودش می گفت:

«أَبَيْتُ عِنْدَ رَبِّي يُطْعِمُنِي وَيُسْقِينِي» «3»

پیش او هستم، غذا داخل دهانم می‌گذارد، ظرف آب لب دهانم می‌گیرد، به من می‌خوراند و می‌آشاماند. پیش او هستم، البته این غذا غذای دیگری است:

این وطن مصر و عراق و شام نیست
این وطن شهرست است کانرا نام نیست «4»

ارزش نفس

این قدر نَفَس مهم است که خداوند عزیز در قرآن مجید به نفس قسم خورده است. این نفس از نظر استعداد بسیار با عظمت است:

(1) - طه (20): 1- 2؛ «طه* ما قرآن را بر تو نازل نکردیم تا به مشقت و زحمت افتی.»

(2) - طه (20): 12؛ «به یقین این منم پروردگار تو، پس کفش خود را از پایت بیفکن؛ زیرا تو در وادی مقدس طوی هستی.»

(3) - عوالی الآلی: 233 / 2، حدیث 1؛ بحار الأنوار: 390 / 16، باب 11.

(4) - شیخ بهایی.

نفس، ص: 93

وفيك انطوى العالم الأكبر

بأخرفه يظهَر المضمَر «1»

و تحسب أنك جرّم صغیر

وأنت الكتاب المبین الذی

برای این که این نفس از حالت استعداد به فعلیت برسد؛ یعنی با نفسی که شایستگی دارد مهمان ابدی مولا شود، چه کار باید کرد؟ 6666 آیه در قرآن است، در مجموعه کتاب شریف کافی که از کتاب‌های شیعه است، نزدیک به شانزده هزار روایت وارد است. چهارده هزار صفحه روایت در وسائل الشیعه است، 45 هزار صفحه روایت در بحار الأنوار علامه مجلسی است، پانزده هزار صفحه روایت تحقیقی در مرآة العقول علامه مجلسی است، انسان با دقت در همه اینها پی می‌برد که راه را فقط همین قرآن و روایات نشان می‌دهند.

می‌گویند تمام قدرت‌هایی که خدا به شما عطا نموده، فقط برای این است که آن را برای رسیدن به کمال بکار ببرید. عقل را، وجدان را، فطرت را، علمی را که کسب می‌کنید، غذایی را که می‌خورید، کار و ورزشی را که انجام می‌دهید، جهادی را که می‌روید، نمازی را که می‌خوانید، هر چه در اختیار شماست، همه را باید خرج کمال نفس کنید. نفس بسیار گرسنه آفریده شده، شما تا هستید باید سیرش کنید، سیر شدن نفس هم به این است که وجود مقدس محبوبش را به او بدهند، با محبوبش آشنا کنند و بعد هم راه دریافت و کشف معشوق و محبوبش را برایش باز بگذارند. در آیات و روایات آمده است که اگر این کار را نکنند، نفس با این همه گرسنگی‌اش نسبت به محبوب عالم، به چاهی مانند جهنم تبدیل می‌شود که هر چه گناه در آن بریزند، خاطرش آسوده نمی‌شود، سیر و سیراب نمی‌شود.

مهار نفس

اگر کسی به داد نفس خود نرسد، نفس به خمرهای خالی برای خالی شدن انواع مشروبات الکلی تبدیل می‌شود، انواع مواد مخدر را می‌کشد، اگر کسی به داد نفس

(1) - دیوان (منسوب به امام علی علیه السلام): 57.

نفس، ص: 95

خود نرسد، دهان بدن برای نفس تبدیل به تنوری خالی برای خالی کردن حرامی در این دنیا می‌شود، اگر کسی به داد نفس خود نرسد، هر 24 ساعت تمام این بدن را به رفتارهای نامشروع می‌کشاند، اگر کسی به داد نفس خود نرسد، ممکن است حتی با زبان روزه صبح که از خانه بیرون می‌رود تا شب پانصد قیافه زن و دختر نامحرم را از راه چشم به ذهن خودش برگرداند؛ بنابراین، برای به داد نفس رسیدن از همه محتاج‌تر است.

به همین دلیل، قرآن مجید فریاد می‌زند: «عَلَيْكُمْ أَنْفُسُكُمْ»¹ به داد نفس برسید که اگر کسی به داد نفس نرسد، نفس بیداد خواهد کرد، اما چگونه باید به داد نفس رسید؟ باید نفس را رام کرد و میان نفس و وجود مقدس انبیا و امامان ارتباط برقرار نمود، میان نفس و حکیمان و عاشقان و عارفان و انسان‌های واجد شرایط که مرئی و معلّم هستند، ارتباط برقرار کرد.

آراستگی و پیراستگی نفس

این ارتباط باید ارتباطی باشد که نفس جدّاً از راه این ارتباط اثرپذیر باشد، آن هم دو نوع اثر؛ آراستگی و پیراستگی. در آراستگی نفس باید متخلّق به اخلاق خدا بشود و در پیراستگی باید از همه خُلُقِیّات ضدّ خدا پاک شود:

«مُسْتَنَّةٌ بِسُنَنِ أَوْلِيَائِكَ مُفَارِقَةٌ لِأَخْلَاقِ أَعْدَائِكَ». «2»

استناد به سنّت اولیای تو و جدایی کامل از اخلاق دشمنان خدا است.

در این جا دو مسئله برای آراسته و پیراسته شدن لازم است:

یکی این که انسان باید از منابع فیض الهی کسب معرفت کند، به خصوص دو چیز را؛ یکی معرفت حقایق که خدا کیست؟ معاد چیست؟ مرگ چه ماهیتی دارد؟

برزخ چیست؟ حساب کدام است؟ بهشت و جهنم چیست؟

یکی هم کسب معارف و شناخت حلال و حرام. در دومی پای عمل به میان

(1) - مائده (5): 105؛ «ای اهل ایمان! مراقبِ [ایمان و ارزش‌های معنوی] خود باشید.»

(2) - مصباح الکفعمی: 481؛ مصباح المتعجد: 738؛ بحار الأنوار: 177 / 99، باب 8.

می‌آید تا آن حقایقی را که کسب کرده، با کمال قدرت و شجاعت و بدون توجه به هیچ برنامه‌ای به کار بندد، با تمرینی که در این مسیر می‌کند؛ یعنی علمی که کسب علم می‌کند، البته این نوع علم برای آبادی دنیا واجب است. فراموش

نکنید که این نوع علمی که کسب می کند؛ یعنی علم توحید، معاد، احکام، حلال و حرام، آن را به کار می بندد، خود به خود در دو رشته برنامه قرار می گیرد؛ در يك رشته، اجرای خواسته ها و در يك رشته، کناره گیری از نخواست ها، آلهایی را که نمی خواهد، در این جاده به جلو می رود، مانند آن قلابی که به طاق برای بستن لوستر می زنند، اول که نگاه می کنید بسته بسته است، اما وقتی به طاق می زنند و شروع به پیچ دادن از داخل می کنند، جا باز می کند، این قدر جا باز می کند که برق کار به صاحب خانه می گوید، این هر چه قدر جا داشت، جا باز کرده و بسیار محکم شده است. آن گاه لوستری را با دویست لامپ به آن آویزان می کنند. در این مسیر نخست که انسان می خواهد قدم بردارد، بسیار بسته و تنگ است و تنگ حوصله و سخت می باشد، اما همین گونه که واجبات را به اجرا می گذارد، اخلاق الهی را کسب می کند و از محرمات کناره گیری می کند، جا باز می کند تا جایی که خدا می فرماید:

«يُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذِينَ ءَامَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ ...» «1»

یا به تعبیر دیگر: «فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ فِي الْآخِرَةِ ...» «2»

این قدر جا باز می کنند تا به من برسند و معلق من شوند:

«فَقَدْ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ لِأَنفِصَامٍ هَٰذَا» «3»

وصل بدون جدایی

خداوند می فرماید: هر کس به من رسید و به من وصل شد، اگر همه عالم جمع شوند نمی توانند از من جدایش کنند، اما تا وقتی که انسان راه نیفتاده و نرسیده، هر

(1) - ابراهیم (14): 27؛ «خدا مؤمنان را به سبب اعتقاد و ایمانشان در زندگی دنیا و آخرت ثابت قدم و پابرجا می دارد.»

(2) - ابراهیم (14): 27؛ «در زندگی دنیا و آخرت ...»

(3) - بقره (2): 256؛ «پس هر که به طاغوت [که شیطان، بت و هر طغیان گری است] کفر ورزد و به خدا ایمان بیاورد، بی تردید به محکم ترین دستگیره که آن را گسستن نیست، چنگ زده است.»

نفس، ص: 97

کمندی به گردن او بیندازند، او را می کشند، حالا سبک و کلمات آیه را ببینید: «زَفِيعُ الدَّرَجَاتِ» اول می گوید که من که هستم؛ من سقف مافوق همه سقف ها هستم، بالاترین بالاتر ها «ذُو الْعَرْشِ»؛ صاحب عرش هستم: «يُلْقِي الرُّوحَ مِنْ أَمْرِهِ عَلَى مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ لِيُنْذِرَ يَوْمَ التَّلَاقِ» «1» کسانی که با پیوند به انبیا و امامان و فقهای جامع الشرائط در مسیر من قرار می گیرند، به اجرای خواسته های من اقدام می کنند و از گناه کناره گیری می نمایند، جا باز می کنند تا به من برسند، زمان، مکان، پول، شهوت، قدرت، میز، صندلی، منیت و همه را می شکافند و می روند تا به محبوب برسند. وقتی به من رسیدند به آنها مژده می دهم، از جانب خودم روحی خصوصی در آنها قرار می دهم، آن گاه آن جا اسم آدم عوض می شود و به آنها ملائکه می گویند. آنها چه کسانی هستند؟ آنها اولیای خدا هستند: «أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لَا هُمْ يَحْزَنُونَ» «2».

حکایت مسلم بن عوسجه

اولیای الهی به جایی رسیده اند که هیچ عامل غصّه و ترسی برایشان وجود ندارد. به همین دلیل، شب عاشورا بیرون خیمه به مسلم بن عوسجه ندا رسید که وای هفتاد سال است که فقط ادب خالی از تو دیده ام، الان می بینم که حالت رقص به خودت گرفته ای، چه خبر است؟ مسلم گفت:

در رقص درآید فلك از زمزمه عشق چونان که شتر بشنود آواز هُدی را «3»

به او گفت: رفیق برای شتر زنگ می زند، به رقص درمی آید، صدای خدا را می شنوم، چگونه من انسان به رقص نیام؟ تو می دانی ساقی (حسین) امشب چه به کام ما ریخت؟ آری، آن که نام حق را که معشوق حقیقی است می شنود و ناله می زند دیوانه نیست.

(1) - غافر (40): 15؛ «بالا برنده درجات و صاحب عرش است، روح را [که فرشته وحی است] به فرمانش به هر کس از بندگان که بخواهد القا می کند تا مردم را از روز ملاقات [که روز رستاخیز است] بیم دهد.»

(2) - یونس (10): 62؛ «آگاه باشید! یقیناً دوستان خدا نه بیمی بر آنان است و نه اندوهگین می شوند.»

(3) - وحدت کرمانشاهی.

نفس، ص: 98

موسی علیه السلام در جلسه‌ای که همه نشسته بودند و حرف‌های عشق و محبت می‌زند، به يك ژولیده پا برهنه که شروع به داد کشیدن کرد، گفت: ساکت باش، مجلس به هم می‌خورد. جبرئیل آمد و گفت: خدا می‌فرماید که دل‌دار همین یکی است، چرا به او می‌گویی که ساکت باشد؟ این به جایی رسیده که باید داد بزند. ای موسی، او به تماشای جمال من رسیده، بر اثر وجدی که از من پیدا کرده نمی‌تواند صدایش درنیاید. موسی، چشمی را که دنیا پر کرده، آخرت ندارد، چشمی را هم که آخرت پر کرده، مرا ندارد؛ بنابراین سعی کن که چشم‌ت را تنها مولا پر کند، نه دنیا، نه عقی، فقط مولا، می‌خواهد دنیا باشد یا نباشد. چرا داد نمی‌زنی؟ چه کسی به تو دیوانه گفت؟

چونان که شتر بشنود آواز هُدی را

در رقص درآید فلک از زمزمه عشق

لبیک گفتن جوان در سفر حج

در سفر حج، در حال پوشیدن لباس احرام، جوانی را گوشه میقات دیدم که ایستاده «1» بود و اشک می‌ریخت. همه تلبیه می‌گفتند: «لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ»، به او گفتم که چرا لبیک نمی‌گویی؟ گفت: لبیک گفتن خیلی راحت است ... چه کار کنم؟

می‌ترسم، می‌ترسم لبیک بگویم، مگر لبیک گفتن آسان است، کار ساده‌ای است، گفتن من که مهم نیست، من هزار بار هم امشب لبیک می‌گویم، اما مهم این است که يك بار هم او جواب بدهد. مگر ما چه قیمتی داریم که لبیک به او بگوییم، کدام لبیک؟ هر چه تاکنون لبیک بوده، از طرف او به ما بوده، کی ما تاکنون در برابر او لبیک گفتیم.

فردا شب عرفات او را دیدم، اما جلو نرفتم، گفتم به حال خودش باشد. دیدم در گوشه‌ای از عرفات می‌گوید: ای خدایی که طاعت بنده تو را خوشحال نمی‌کند، گناه بنده به تو آزاری نمی‌رساند، ای خدا، دستم را برای طاعت بگیر، رابطه‌ام را با

(1) - اشاره به این روایت دارد:

الأمالی للصدوق: 169، حدیث 2؛ بحار الأنوار: 16/47، باب 4، حدیث 1؛ «عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ زَيْدٍ الْأَزْدِيِّ قَالَ سَمِعْتُ مَالِكَ بْنَ أَنَسٍ فَقِيهَ الْمَدِينَةِ يَقُولُ كُنْتُ أُدْخِلُ إِلَى الصَّادِقِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَيُقَدِّمُ لِي مِحْدَةً وَ يَغْرِثُ لِي قَدْرًا وَ يَقُولُ يَا مَالِكُ إِنِّي أُحِبُّكَ فَكُنْتُ أُسْرُ بِذَلِكَ وَ أَحْمَدُ اللَّهَ عَلَيْهِ قَالَ وَ كَانَ عَلَيْهِ السَّلَامُ رَجُلًا لَا يَخْلُو مِنْ إِحْدَى ثَلَاثِ خِصَالٍ إِلَّا صَائِمًا وَ إِلَّا قَائِمًا وَ إِلَّا ذَاكِرًا وَ كَانَ مِنْ عَظَمَاءِ الْعِبَادِ وَ أَكَابِرِ الزُّهَادِ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ اللَّهَ عِزَّ وَ جَلَّ وَ كَانَ كَثِيرَ الْحَدِيثِ طَيَّبَ الْمُجَالَسَةِ كَثِيرَ الْفَوَائِدِ فَإِذَا قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ اخْضَرَّ مَرَّةً وَ اصْفَرَّ أُخْرَى حَتَّى يُنْكِرَهُ مَنْ كَانَ يَعْرِفُهُ وَ لَقَدْ حَجَجْتُ مَعَهُ سَنَةً فَلَمَّا اسْتَوَتْ بِهِ رَاحِلَتُهُ عِنْدَ الْإِحْرَامِ كَانَ كُلَّمَا هَمَّ بِالتَّلْبِيَةِ انْقَطَعَ الصَّوْتُ فِي حَلْقِهِ وَ كَادَ أَنْ يَخْرَجَ مِنْ رَاحِلَتِهِ فَقُلْتُ قُلْ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ وَ لَا بُدَّ لَكَ مِنْ أَنْ تَقُولَ فَقَالَ يَا ابْنَ أَبِي عَامِرٍ كَيْفَ أَحْسُرُ أَنْ أَقُولَ لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ وَ أَخْشَى أَنْ يَقُولَ عِزَّ وَ جَلَّ لِي لَا لَبَّيْكَ وَ لَا سَعْدَيْكَ».

و هم چنین درباره صلوات بر پیامبر و آلش آمده:

ثواب الأعمال: 157؛ جامع الأخبار: 63؛ «عن أبي عبد الله عليه السلام قال رسول الله صلى الله عليه و آلِهِ ذات يوم لأُمير المؤمنين عليه السلام ألا أبشرك قال بلى بأبي أنت و أُمي فإنك لم تزل مبشرا بكل خير فقال أخبرني جبرائيل أنا بالعبج فقال أمير المؤمنين عليه السلام و ما الذي أخبرك يا رسول الله صلى الله عليه و آلِهِ قال أخبرني أن الرجل من أمتي إذا صلى علي و أتبع بالصلاة على أهل بيته فتحت له أبواب السماء و وصلت عليه الملائكة سبعين صلاة و أنه للذنوب خطا ثم تحاتت عنه الذنوب كما تحاتت الورق من الشجر و يقول الله تبارك و تعالى لبيك عبيدي و سعديك يا ملائكتي أنتم تصلون عليه سبعين صلاة و أنا أصلي عليه سبعمئة صلاة فإذا صلى علي و لم يتبع بالصلاة على أهل بيته كان بينها و بين السماء سبعون حجابا و يقول الله جل جلاله لا لبيك و لا سعديك يا ملائكتي لا تصعدوا دعاءه إلا أن يلحق بالنبی عترته فلا يزال محجوبا».

نفس، ص: 99

گناه قطع کن. گوش به زنگ بوم، تا مراسم وقوف در عرفات تمام شد. وقتی شب به مشعر آمدیم، مراقبش بودم. روز در منا همراهش بودم، رمی جمره‌اش را دیدم، اما چه رمی جمره‌ای؟ همه حاجی‌ها به دیوار جمرات سنگ می‌زدند، اما او به خودش سنگ می‌زد که بگذار اول من خودم را دور کنم که خودم مانع تجلی خداوند هستم، اول بگذار خودم را دور کنم. اگر من کنار بروم، تو می‌آیی. من سر راه تو ایستاده‌ام، مانع آمدنت من هستم. از پشت سرش گفتم به قربانگاه بروم که

در منا راه افتادم، حرف‌هایش فقط يك حرف شده بود، فقط می‌گفت: «اللهم اغفر لی»، «اللهم اغفر لی»، «اللهم اغفر لی» به منا رسید، دیدم که کیسه پول هم ندارد، فقط احرام است، ای خدا، پس از کجا می‌خواهد گوسفند بخرد؟ گفت: منا که آمد، هنوز محرم بود، رو به قبله کرد و آهسته گفت: محبوب من! الان در منا همه گوسفند آورده‌اند تا برای قربانی کنند، ولی گوسفند که شایسته تو نیست، من خودم را می‌خواهم قربانت کنم، يك یا الله گفت و روی زمین افتاد و از دنیا رفت. من خودم را می‌خواهم قربانت کنم، گوسفند به چه درد تو می‌خورد، بگذار خودم بیا، خودم را راه بده، خودم را قربانت کن. آری این حقیقت عشق و اخلاص در عبودیت است.

والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته

نفس، ص: 100

پی نوشت‌ها

7 مبارزه با نفس اماره

تهران، حسینیه هدایت

رمضان 1362

نفس، ص: 105

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی جمیع الانبیاء والمرسلین

و صلّ علی محمد و آله الطاهرين.

معنای رب

از کلماتی که در قرآن مجید و روایات، به ویژه در دعاها زیاد استعمال شده، کلمه شریفه «رَبِّ» است. «رَبِّ» دو معنا دارد، البته نسبت به وجود حضرت حق مفهوم «رَبِّ» مفهومی مطلق و بی ابتدا و بی انتهاست، اما همین مفهوم مطلق نسبت به حضرت دوست دو معنا دارد:

يك معنا عبارت است از مالك بودن و صاحب بودن

و معنای دیگر عبارت است از مربّی بودن و پرورش دهنده.

وقتی عبد می گوید: الحمد لله رب العالمین، معنایش این است که ستایش مخصوص وجود مقدّسی است که مالك، مربّی و پرورش دهنده آدمی است. هیچ موجودی از دایره مالکیت، پرورش و تربیت و نظر و توجه و عنایت او خارج نیست.

در باب توسل به پروردگار از انبیای الهی قرآن نقل می کند که هر وقت متوسل به حضرت حق می شدند، با کلمه «رَبِّ» به حق توسل پیدا می کردند؛ مثلاً قرآن مجید از حضرت آدم علیه السلام نقل می کند که وقتی طلب آموزش کرد و مشکل نزدیک شدن به درختی که از آن نخی شده و باعث شده بود که از بهشت حق بیرون بیاید و میل داشت دو مرتبه به رضوان خدا برگردد، از همین در وارد شد و با همین کلید قفل

نفس، ص: 106

مشکل خود و همسرش را گشود و عرضه داشت:

«رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ» «1»

ای مالك من! ای مربّی من، اگر من و همسر را نبخشی و به من و به این زن که مملوک و در گردونه پرورش تو هستیم، رحم نکنی، تمام هستی خود را با عدم آموزش و رحمت تو باختیم.

کلمه «خسران» در قرآن مجید، یعنی نابودی آن چه در اختیار انسان است که با کلمه «ضرر» فرق دارد. «2»

معنای ضرر

ضرر هم مانند خسران لغت عربی است. استعمال هر دو جای مخصوص دارد.

آن جا که باید ضرر استعمال شود، عرب ضرر را استعمال می کند و هیچ وقت ضرر را به جای خسارت نمی گذارد، خسارت را هم به جای ضرر استعمال نمی کند. اگر عرب به کسی بگوید، خسارت دیده؛ یعنی اصل سرمایه را باخته و از دست داده و نابود شده است: «إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ» از همین قبیل است، چون این آیه در مقابل «إِلَّا الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَ تَوَاصَوْا بِالْحَقِّ وَ تَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ» قرار گرفته است آنها که این طرف سوره هستند، همه چیز دارند، آنها که آن طرف سوره هستند، هیچ چیزی ندارند، بلکه يك بدن دارند که همین بدن را هم قیامت خدا به آنها برمی گرداند، چون تمام شیرینی، کرامت، شرافت، عظمت و بزرگی و آبروی انسان به آن نفس زکیّه و مطمئنّه اوست و آن است که انسان را به بهشت می برد. اینها جایی در بهشت ندارند. همین بدن خشك و خالی را مثل هیثم خشك در تنور جهنّم می اندازند.

سزا خود همین است مر بی بری را «4»

بسوزند چوب درختان بی بر

اینها بی خود به خودشان مغرور هستند. بر دنیایی که دارند و می گویند ما رئیس هستیم و مقام و قدرت از ماست، تمام این غرورشان بی خودی است.

حکایت شده است که باغبانی وارد باغ شد، تمام درخت ها سبز بود و میوه داشت، اما يك درخت خشك خشك بود، ازّه آورد، شروع کرد به بریدن درخت.

ازّه را که می کشید، صدای درخت بلند می شد، درخت می خواست به باغبان بگوید که من راست ایستاده ام چرا مرا می بری؟ باغبان گفت: این راست ایستادن تو چه سودی برای این باغ دارد، تو جز این که شاخ و برگ خشکت مزاحم رسیدن نور آفتاب به درختان دیگر شده است، فایده ای نداری. تو مزاحمی، مغرور به راست ایستادن خودت هم هستی؟ این قدرت، قدرت ایجاد مزاحمت است. این ریاستی که اهل مادّیت در دنیا دارند، برای مزاحمت است.

امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید:

این مالی که در دست اهل مادّیت است، مال نیست، ماده شهوات است. هم چنین می فرماید: این بدن زیبایی که اینها دارند، انسانیّت نیست، بلکه تابلوی جمع گناه است. این قیافه، لباس، انگشتر، موی سر، این طراوت چهره، همه عامل جنایت است. این انسانیّت و آدمیّت نیست.

وجود مقدّس حضرت سیّدالشهداء علیه السلام فرمودند:

این گونه افراد آن چنان عقل الهی خود را از دست داده‌اند که با تمام شئونشان در سرازیری رسیدن به عذاب خدا قرار گرفته‌اند و نمی‌فهمند و بیدار نیستند. تمام اعمال و رفتار و کردارشان باعث رنج، زجر و زحمت دیگران است، ولی فعلاً چون عقل الهی را تعطیل کرده‌اند، از این رنج‌هایی که ایجاد می‌کنند، خودشان دردی احساس نمی‌کنند. پیغمبر می‌فرماید: ولی تمام این حالات و اخلاقیاتشان از برزخ تا قیامت و از قیامت تا ابدیت تبدیل به مارها و عقرب‌های خطرناکی می‌شوند که هر کدامشان به تناسب رنجی که ایجاد کرده‌اند، به خودشان برمی‌گردد. این مار و

(1) - اعراف (7): 23؛ «گفتند: پروردگارا! ما بر خود ستم ورزیدیم، و اگر ما را نیامرزی و به ما رحم نکنی مسلماً از زیانکاران خواهیم بود.»

(2) - در تفسیر نمونه: 295 / 27 و 296، ذیل آیه 2 سوره عصر آمده:

«خسر» (بر وزن عسر) و «خسران» چنان که راغب در مفردات می‌گوید: به معنی کم شدن سرمایه است، گاه به انسان نسبت داده می‌شود و می‌گویند فلان کس زیان کرد، و گاه به خود عمل نسبت داده می‌شود و می‌گویند:

تجارتش زیان کرد، این واژه غالباً در سرمایه‌های برونی مانند مال و مقام به کار می‌رود، و گاه در سرمایه‌های درونی مانند صحت و سلامت و عقل و ایمان و ثواب و این همان است که خداوند متعال به عنوان «خسران مبین» (زیان آشکار) از آن یاد فرموده آنجا که می‌گوید: «إِنَّ الْخَاسِرِينَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ وَأَهْلِيَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَلَا ذَلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ»؛ زیانکاران واقعی کسانی هستند سرمایه وجود خود و خانواده خویش را در قیامت از دست می‌دهند، بدانید خسران مبین همین است. زمر: 15.

فخر رازی در تفسیر این آیه سخنی نقل می‌کند که حاصلش چنین است:

یکی از بزرگان پیشین می‌گوید: معنی این سوره را من از مرد یخ‌فروشی آموختم، فریاد می‌زد و می‌گفت: ارحموا من ینوب رأس ماله ارحموا من ینوب رأس ماله! رحم کنید به کسی که سرمایه‌اش ذوب می‌شود، رحم کنید به کسی که سرمایه‌اش ذوب می‌شود! پیش خود گفتم این است معنی «إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ»: عصر و زمان بر او می‌گذرد و عمرش پایان می‌گیرد، و ثوابی کسب نمی‌کند و در این حال زیانکار است.

به هر حال از نظر جهان بینی اسلام دنیا يك بازار تجارت است همانگونه که در حدیثی از امام هادی علیه السلام علی بن محمد النقی آمده است:

تحف العقول: 361؛ «الدنيا سوق ریح فیها قوم و خسر آخرون»: دنیا بازاری است که جمعی در آن سود می‌برند و جمع دیگری زیان.

(3) - عصر (103): 1-3.

(4) - دیوان اشعار ناصر خسرو.

نفس، ص: 108

عقرب الان در دندان خود آنهاست، همین الان هم آنها را نیش می‌زند، ولی حس نمی‌کنند، دردش را نمی‌فهمد، اینها اهل خسران هستند، هیچ چیزی ندارند. مگر پروردگار بزرگ عالم در بازار قیامت چند کیلو استخوان و گوشت و پوست را می‌خواهد چه کند؟ اگر خریدار گوشت و پوست و استخوان باشند که تمام این حیوانات جنگل را در کل عالم زنده می‌کنند و برای خودشان برمی‌دارند، در حالی که می‌بینید خودشان را مشتری چه برنامه‌هایی معرفی می‌کنند؟

خداوند، مشتری جان انسان

«إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ هُمْ الْجَنَّةَ يُقْتَلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَ يُقْتَلُونَ وَغَدَا عَلَيْهِ حَقًّا فِي التَّوْرَةِ وَ الْإِنْجِيلِ وَ الْقُرْآنِ وَ مَنْ أَوْفَى بِعَهْدِهِ مِنَ اللَّهِ فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ الَّذِي بَايَعْتُمْ بِهِ وَ ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ» «1»

یعنی من مشتری جان شما هستم، چرا که خودم جان عالم هستم، غیر از جان هیچ چیزی را نمی‌خرم.

خود او می‌گوید: «اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ...». «2»

تو جان عالمی، چون خودش جان عالم است.

آن که با خودش تناسب دارد و هم‌رنگ خودش است، او را می‌خرد. او که جسم نیست، هم‌رنگ گوشت و پوست و استخوان نیست، بلکه خریدار جان و مال است، اما فی سبیل الله، یا می‌فرماید: من در بازار قیامت، خریدار قلب سلیم هستم.

قلب «3»، یعنی آن حقیقت و واقعیت جان، آن جاکه خانه خودم بوده، بیت الله، وجودت مال من است. این گوشت و پوست و استخوان هم مال خودت که به بهشت با این بدن ببری، چنان که در دنیا با این بدن لذت می‌بردی، حالا از

(1) - توبه (9): 111؛ «یقیناً خدا از مؤمنان جان‌ها و اموالشان را به بهای آنکه بهشت برای آنان باشد خریده؛ همان کسانی که در راه خدا پیکار می‌کنند، پس [دشمن را] می‌کشند و [خود در راه خدا] کشته می‌شوند [خدا آنان را] بر عهده خود در تورات و انجیل و قرآن [وعده بهشت داده است] وعده‌ای حق؛ و چه کسی به عهد و پیمان‌ش از خدا وفادارتر است؟ پس [ای مؤمنان!] به این داد و ستدی که انجام داده‌اید، خوشحال و شاد باشید؛ و این است کامیابی بزرگ.»

(2) - بقره (2): 255؛ «خدای یکتا که جز او هیچ معبودی نیست، زنده و قائم به ذات [و مدبر و برپا دارنده و نگه دارنده همه مخلوقات] است.»

(3) - شعراء (26): 89؛ «إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ»

امام معصوم علیه السلام درباره قلب سلیم می‌فرماید:

الکافی: 16/2، حدیث 5؛ وسائل الشیعة: 60/1، باب 8، حدیث 127؛ «... قَالَ سَأَلْتُهُ عَنْ قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ قَالَ الْقَلْبُ السَّلِيمُ الَّذِي يَلْقَى رَبَّهُ وَ لَيْسَ فِيهِ أَحَدٌ سِوَاهُ قَالَ وَ كُلُّ قَلْبٍ فِيهِ شِرْكٌ أَوْ شَكٌّ فَهُوَ سَاقِطٌ وَ إِنَّمَا أَرَادُوا الزُّهْدَ فِي الدُّنْيَا لِيَتَفَرَّغَ قُلُوبُهُمْ لِلْآخِرِ».

نفس، ص: 109

نعمت‌های بهشت لذت ببر، اما بالاتر از لذت بدنت در بهشت، لذت دریافت رضایت من است: «وَرَضُوْا نُّ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ». «1» آن حقیقت لذت مال جان است که بوی از آن لذت در دنیا به مشام بعضی‌ها می‌خورد.

بعضی‌ها، يك شب می‌بینند که کنار حرم امام هشتم علیه السلام هستند، يك شب می‌بینند که کنار حرم حضرت سید الشهداء علیه السلام هستند، شب‌هایی هم می‌بینند که در عبادتند و گریه می‌کند، اشک می‌ریزد ناله می‌زند، ضجّه می‌کند، یا الله می‌گوید، و چنانچه روزی که همه دور هم نشسته‌اند و بنا می‌شود هر کسی بهترین لذت دوره عمرش را تعریف کند، نمی‌گوید که بالاترین لذت من شب عروسی‌ام بود، آن لذت لذت بدنی و حیوانی بود، نمی‌گوید بالاترین لذت

من يك روز بسيار گرمی بود كه با تعدادی جمع شدیم و به جای بسیار خنکی رفتیم و خوشمزه‌ترین غذا را خوردیم، بلکه می‌گویند من شبی را با خدا گذراندم كه نمی‌توانم بگویم چه شبی بود، واقعاً قدرتش را ندارم.

می‌گویند يك شب عرفات تا صبح راز و نیاز كردم كه نمی‌دانم چه شبی بود؟

گاهی هم پیش دوستانش می‌نشیند، نمی‌گویند چه شبی داشت، اما می‌گویند: كه شبی بود كه بیست سال است حسرت آن شب را می‌خوردم و می‌خواهد يك شب دیگر مثل آن شب بیاید، اما نیامده است. حالا در این بیست ساله چه قدر غذای خوشمزه خورده، چه قدر با رفقا نشست و برخاست کرده، چه سفرها رفته، اما همه را دور می‌ریزد، فقط می‌گویند آن شبی كه محبوب مرا راه داده بود، عجب شبی بود، عجب ساعتی بود، عجب حالی بود.

نه با ازدواج از غصه درآمدم، نه با پول، نه با دنیا، هیچ چیز نتوانست مرا معالجه و آرام کند.

و حافظ چه زیبا گفته است:

واندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند

آن شب قدر كه این تازه براتم دادند «2»

چه مبارك سحری بود و چه فرخنده شبی

آن شب چه شبی بود. همان شب‌ها و همان لحظات است كه يك مرتبه زندگی انسان را زیر و رو می‌کند، همان شب و لحظات است كه يك مرتبه يك انقلاب همه جانبه در زندگی انسان ایجاد می‌کند، همان شب، همان خلوت، همان اتصال، همان اشك است كه گاهی در همان خلوتی وارد می‌شود كه خدا نمی‌گذارد هیچ كس این خلوت را ببیند، محرم آن خلوت فقط خودش است، حتی ملائكه هم نیستند.

در روایات آمده است:

ملائكه در قیامت گریان یکی را می‌گیرند، و می‌کشند، خطاب می‌رسد او را كجا می‌برید؟ می‌گویند: قیافه و وضعش نشان می‌دهد باید به جهنم برود. خطاب می‌رسد صبر كنید، يك چیزی پیش من دارد كه او را اهل بهشت می‌کند. عرض می‌کنند چه دارد كه ما نمی‌دانیم؟ رقیب و عتید هم نمی‌دانند، حافظان عمل هم نمی‌دانند؟ خطاب می‌رسد: آن چیزی كه پیش من دارد، در خزانه‌ام پنهان کرده‌ام كه بسیار قیمتی است و آن خلوت شب و اشك چشمش است. آن گاه این لذت

در قیامت دائمی می شود و به صورت میوه رسیده به انسان برمی گردد، لذتی که غیر از لذت بدن است. خسارت از آن کسانی است که فقط با بدن سروکار داشته باشند و کاری به آن جان وجود نداشته باشند. «1»

دعای نوح علیه السلام

قرآن مجید از قول حضرت نوح علیه السلام نقل می کند «2» که بعد از 950 سال که می خواست زمین را از شر مردم بی تربیت نجات دهد، عرض کرد:

«رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ ذِيَّارًا» «3»

ای مالک من! ای مربی من، دیگر از این مردم ناپاک روی زمین کسی را باقی

(1) - شبیه این در روایات آمده:

أعلام الدين: 256؛ عدة الداعي: 148؛ «و روي أن الله تعالى إذا حاسب الخلق يبقی رجل قد فضلت سيئاته على حسناته فتأخذه الملائكة إلى النار و هو يتلفت فيأمر الله برده فيقول له لم تتلفت و هو أعلم به فيقول يا رب ما كان هذا حسن ظني بك فيقول الله تعالى ملائكتي و عزتي و جلالي ما أحسن هذا عبدي ظنه بي يوما و لكن انطلقوا به إلى الجنة لادعائه حسن الظن.

(2) - الكافي: 280 / 8، حديث 421؛ مستدرک الوسائل: 3 / 400، باب 35، حديث 3876؛ «كَانَ نُوحٌ عَلَيْهِ السَّلَام رَجُلًا بَحْرًا فَجَعَلَهُ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ نَبِيًّا وَ انْتَجَبَهُ وَ نُوحٌ عَ أَوَّلُ مَنْ عَمِلَ سَفِينَةً تَجْرِي عَلَى ظَهْرِ الْمَاءِ قَالَ وَ لَبِثَ نُوحٌ عَ فِي قَوْمِهِ أَلْفَ سَنَةٍ إِلَّا خَمْسِينَ عَامًا يَدْعُوهُمْ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ فَيَهْزَأُونَ بِهِ وَ يَسْتَحْزُونَ مِنْهُ فَلَمَّا رَأَى ذَلِكَ مِنْهُمْ دَعَا عَلَيْهِمْ فَقَالَ رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ ذِيَّارًا إِنَّكَ إِن تَذَرَهُمْ يُضِلُّوا عِبَادَكَ وَ لَا يَلِدُوا إِلَّا فَاجِرًا كَفَّارًا».

تفسير القمي: 1 / 325 - 326 (قصه نوح).

(3) - نوح (71): 26؛ «و نوح گفت: پروردگارا! هیچ يك از كافران را بر روی زمین باقی مگذار.»

نگذار. خداوند هم زمین را با باریدن باران و جوشاندن آب پاك كرد. اگر جانِ آدم دعا كند كه خدايا مرا پاك كن؛ يعنى نوح وجود او بگويد: اى خدا! در اين زمين كافران زيادى هستند كه حاضر نيستند مسلمان شوند، تو مالك من هستى، تو مرئى من هستى، من مملوك تو هستم، پس من چه كار كنم؟ نوح در آخر مى گويد كه ديگر قدرتم نمى رسد. همين آدم، نوح وجود او به پروردگار مى گويد: اى خدا! ما ديگر قدرت نداريم. درست است كه تو به ما گفتى خوب شو، ما هم دوست داريم خوب شويم، اما توانايى نداريم. تو گفتى هر كس يك قدم به طرف من بيايد، من ده قدم به طرف او مى آيم، اما ما آن يك قدم را هم نمى توانيم بيايم، بيا اين ده قدم خودت را يازده قدم كن، آن يك قدم را هم خودت بيا.

اين نوح وجود ما دعا كند كه در اين سرزمين وجود ما كه كافر در آن زياد است، آن هم چه كاهرايى، حسد، غرور، كبر، ريا، عجب، خوديى اينها همه كفّارى هستند كه ما هر كارى مى كنيم كه اينها ايمان بياورند، نمى آورند. اين تويى اى خدا، باران عنايتت را بفرست و اين سرزمين وجود ما را پاك كن. پاك هم مى كند، چون در احاديث قدسيّه مى فرمايد:

در بين اين مردم مؤمن و متدين تنها كسى كه از او خوشم نمى آيد، كسى است كه دعا نمى كند. اگر دعا كند، جوابش را مى دهم، اما دعا نمى كند، مرا صدا نمى زند، بايد صدايم كند تا بگويم چه مى خواهى؟ اگر دهانش را ببندد و چيزى نگويد من هم چيزى به او نمى دهم. اى نوح وجود انسان بايد دعا كند كه: «لَا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ...» «مِنَ الْكَافِرِينَ ذَيَّارًا» بر زمينى وجود كفري باقى نگذار، از بيرون گناهى را ببخش، از درون نور در من ايجاد كن، همين كارى كه در زمان نوح كردى و از آسمان باران فرستادى، از دل زمين هم جوشاندى، اين كار را مى توانى بكنى. آن گاه كه حضرت ابراهيم خواست به پيشگاه مقدّس حق عرض ادب كند، به ديوار كعبه تكيه داد و گفت: «رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ* رَبَّنَا وَاجْعَلْنَا مُسْلِمَيْنِ لَكَ

نفس، ص: 112

وَأَرْبَا مَنَاسِكَنَا وَ تُبْ عَلَيْنَا إِنَّكَ أَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ» «1»

يا آن گاه كه دست هاجر و اسماعيل شيرخوار را گرفت و به بيابان بى آب و علف آورد، از آسمان آتش مى باريد، هيچ چيزى هم پيدا نمى شد، جبرئيل آمد و گفت:

پروردگار مى فرمايد كه اين زن و بچه را همين جا بگذار و برو. گفت: چشم، اما سرش را بلند كرد و گفت:

«رَبَّنَا»

؛ ای مالک ما، یعنی آیا این زن و بچه با بودن تو تنها هستند؟

شخصی به نام ادهم می گوید، کنار دریا جوانی را دیدم که سرش را پایین اندخته بود، حالی داشت و حرکت می کرد، گفتم: ای غریب اهل کجایی؟ گفت غریب خودت هستی، من غریب نیستم. پرسیدم: چطور غریب نیستی، در حالی که تنهایی؟ گفت: خدا با من است، غریب کسی است که خدا با او نباشد، پس آیا با بودن خدا این زن و این بچه تنها هستند؟

«إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بِوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ عِنْدَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ...» «2»

اسماعیل وجود ما کنار این بدن خاکی بی محصول مانده است، اگر خدا عنایت کند این اسماعیل وجود ما کارش در این سرزمین خشک بدن به جایی می رسد که در زمین بدن ما کعبه درست می شود، مسجد الحرام درست می شود، زمین وجود ما، حرم امن و محلّ عبادت می شود.

زمین وجود ما، دست ما، چشم ما، گوش ما، زبان ما، پوست ما، سلول های ما همه حاجی هایی می شوند که فقط دور قلبی که خانه خداست، می گردند، اما اگر اسماعیل نیاید، یا بمیرد، در همین خانه 360 بت کار می گذارند، بت نفس، بت شهوت، بت مال، بت میز، بت صندلی، همین بت هایی که الان در دنیا فراوانند. آن روز مگه يك بتخانه داشت، اما امروز میلیاردها بتخانه روی این زمین، بتخانه متحرك هستند و دیگر بتخانه به آن صورت بسیار کم است.

(1) - بقره (2): 127-128؛ «و [یاد کنید] زمانی که ابراهیم و اسماعیل پایه های خانه کعبه را بالا می بردند [و به پیشگاه حق می گفتند: پروردگارا! [این عمل را] از ما بپذیر که تو شنوا و دانایی،* پروردگارا! ما را [با همه وجود] تسلیم خود قرار ده، و نیز از دودمان ما امتی که تسلیم تو باشند پدید آر، و راه و رسم عبادتman را به ما نشان ده، و توبه ما را بپذیر، که تو بسیار توبه پذیر و مهربانی.»

(2) - ابراهیم (14): 37؛ «پروردگارا! من برخی از فرزندانم را در دره ای بی کشت و زرع نزد خانه محترمت سکونت دادم...»

امروزه بتخانه‌ها به این صورت درست شده‌اند. خدایا این اسماعیل وجود ما را بیدار کن. ابراهیم وجود باید اسماعیلی را در این سرزمین بگذارد، «لَيَقِيْمُوا الصَّلَاةَ» تا ما را به تو متصل کند. اگر کلمه صلاة از «صِلِه» آمده باشد که به معنای اتصال است.

موسی بن عمران در آغوش پروردگار

امیرالمؤمنین می‌فرماید: موسی بن عمران آن گاه که می‌خواست به در خانه حق برود، در آن لحظه محتاج لقمه‌ای نان بود، اما نداشت، این قدر علف بیابان خورده بود که نزدیک بود پوست شکمش به رنگ سبز درآید، گفت: «رَبِّ إِنِّي لِمَا أَنزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ» **«1»** ای مالک من! ای مرئی من، یک فقیر الان پیش تو آمده، با این فقیر چه می‌خواهی بکنی؟ مالک من تویی، کجا بروم، تو مالک من هستی، مرئی من هستی، بیداران عالم واقعاً خوب حرف می‌زدند، می‌خواستند به خدا بگویند که بر فرض اگر ما تو که مالک و مرئی ما هستی، رها کنیم و به در خانه دیگری برویم، آیا خوشحال می‌شوی؟

دیگری که مالک من نیست، دیگران هم مثل من مملوک هستند. ای مالک من، ای مرئی من. در حال حرف زدن با پروردگار بود که خانمی آمد و گفت: ای جوان، پدرم با تو کار دارد؟ تعجب کرد که در این منطقه غربت که احدی او را نمی‌شناسد، مصر هم دنبالش می‌گردند که اعدامش کنند، دختری آمده و گفته که پدرم با تو کار دارد. وقتی بلند شد و حرکت کرد و به شهر مدین رسید، آن دختر خانم گفت: منزل ما این جاست، پدرم در این خانه منتظر شماست.

وقتی وارد خانه شد، به آقای بزرگواری که وجود مقدس حضرت شعیب پیغمبر

(1) - قصص (28): 24؛ «پروردگارا! به آنچه از خیر بر من نازل می‌کنی، نیازمندم.» قصه موسی و شعیب:

تفسیرالقمی: 137/2 - 138؛ بحار الأنوار: 28/13، باب 2، حدیث 2؛ «و مر نحو مدین و کان بینہ و بین مدین مسیرة ثلاثة أيام فلما بلغ باب مدین رأى بئرا یستقي الناس منها لأغنامهم و دوابهم فقعده ناحية و لم یکن أكل منذ ثلاثة أيام شیئا، فنظر إلى جاريتين فی ناحية و معهما غنيمات لا تدنوان من البئر، فقال لهما ما لکما لا تستقیان قالتا کما حکى الله لا نَسْقِي حَتَّى يُصْدِرَ الرَّعَاءُ وَ أَبُونَا شَيْخٌ کَبِيرٌ فرحمهما موسی و دنا من البئر فقال لمن على البئر أَسْقِي لی دلوا و لکم دلوا و کان الدلو یملأه عشرة رجال، فاستقی وحده دلوا لمن على البئر و دلوا لبنتی شعیب و سقی أغنامهما ثُمَّ تَوَلَّى إِلَى الظِّلِّ فَقَالَ رَبِّ إِنِّي لِمَا أَنزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ و کان شدید الجوع. و قال أمير المؤمنین ع إن موسی کلیم الله حیث سقی لهما ثم

تولى إلى الظل فقال رب إني لما أنزلت إلي من خير فقير و الله ما سأل الله إلا خبزاً يأكله لأنه كان يأكل بقله الأرض و لقد رأوا خضرة البقل في صفاق بطنه من هناله ...».

نفس، ص: 114

بود، برخورد. در خانه شعیب زندگی خوبی داشت، شعیب دخترش را به عقد او درآورد. هشت یا ده سال پیش شعیب بود، بعد هم وضع مالی خوبی پیدا کرد، از شعیب خداحافظی کرد و به مصر رفت. در راه آمدن به وادی سینا رسید. در آن جا نوری را دید، به زن و بچه‌اش گفت: صبر کنید تا مبدأ این نور را پیدا کنم. وقتی وارد منطقه سینا شد، دید که از همه عالم صدا می‌آید: «إِنِّي أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَأَعْبُدْنِي» **«1»**؛ یعنی موسی در آغوش من هستی. چه خوبست که ما هم این حرف را بنیم که: «رَبِّ إِنِّي لِمَا أَنْزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ» ما گدای خیر هستیم، ما از تو چیز دیگری نمی‌خواهیم، ما را در این بیابان به شعبی برسان. شعیب ما الان امام زمان علیه السلام است.

مبارزه حضرت یوسف علیه السلام با نفس خود

وجود مقدس یوسف در اولین شب حکومتش، مدتی در چاه بوده، مدتی در کاخ عزیز با دیو خطرناک شهوت مبارزه کرد، و سپس حاکم بر نفس خودش شد، نه سال در زندان بوده، بعد وزیر دارایی شده، و حالا رئیس مملکت مصر شده است.

امروز همه به او رأی دادند، کل مصر در اختیارش است. شب که همه خوابیدند برخاست و از کاخ عزیز مصر بیرون آمد، لباس پاره کهنه‌ای پوشید، بیرون شهر داخل گودالی در بیابان شد، صورتش را روی خاک گذاشت و گفت: «رَبِّ قَدْ ءَاتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ وَ عَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ فَاطِرَ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ تَوَفَّنِي مُسْلِمًا وَ اَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ». **«2»** جبرئیل آمد و گفت: در چاه افتادی، این کار را نکردی، در کاخ عزیز گرفتار آن زن شدی، این کار را نکردی، نه سال زندان بودی این کار را نکردی، امروز که رئیس مصر شده‌ای، چرا به این حالت درآمده‌ای؟ یوسف علیه السلام گفت: ای جبرئیل رئیس شده‌ام، ریاست خطرناک‌ترین شمشیر شیطان است. امشب در این چاله آمده‌ام تا

(1) - طه (20): 14؛ «همانا! من خدایم که جز من معبودی نیست، پس مرا بپرست و نماز را برای یاد من برپا دار.»

(2) - یوسف (12): 101؛ «پروردگارا! تو بخشی از فرمانروایی را به من عطا کردی و برخی از تعبیر خواب‌ها را به من آموختی. ای پدید آورنده آسمان‌ها و زمین! تو در دنیا و آخرت سرپرست و یار منی در حالی که تسلیم [فرمان‌های تو] باشم جانم را بگیر، و به شایستگان ملحقم کن.» در ذیل آیه آمده:

تفسیرالعیاشی: 199/2، حدیث 89؛ بحار الأنوار: 320/12، باب 9، حدیث 148؛ «عن عباس بن یزید قال سمعت أبا عبد الله ع يقول بينا رسول الله ص جالس في أهل بيته إذ قال أحب يوسف أن يستوثق لنفسه، قال فقليل بما ذا يا رسول الله قال لما عزل له عزيز مصر عن مصر لبس ثوبين جديدين أو قال نظيفين، و خرج إلى فلاة من الأرض، فصلى ركعات فلما فرغ رفع يده إلى السماء فقال «رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ وَ عَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ فَاطِرَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ أَنْتَ وَلِيِّي فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ» قال فهبط إليه جبرئيل فقال له يا يوسف ما حاجتك فقال «رَبِّ تَوَفَّنِي مُسْلِمًا وَ الْحَقِّنِي بِالصَّالِحِينَ» فقال أبو عبد الله عليه السلام خشي الفتن».

نفس، ص: 115

این شمشیر را از دست دشمن بگیرم، خلع سلاحش کنم، به پروردگارم بگویم که من رئیس نیستم، این ریاست از آنِ توست، من نماینده تو هستم: «قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ»؛ من که خودم چیزی ندارم: «عَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ»؛ آن چیزی هم که تعلیم دیده‌ام، تو به من آموختی: «تَوَفَّنِي مُسْلِمًا»؛ اگر می‌بینی که در ریاست من خطری هست، امشب جان مرا بگیر که مسلمان بمیرم: «وَ الْحَقِّنِي بِالصَّالِحِينَ» مرا جزء بندگان شایسته‌ات قرار ده.

این آیه چه می‌خواهد بگوید؟ می‌خواهد بگوید که اگر منزل به منزل که حرکت کردید، و خدا به شما توفیق داد، که اهل معرفت شدید، و اهل بینایی شدید، دستتان به دستگیره عبادت‌های عالی متصل شد، توفیقات ربّانی پیدا کردید، بیداری شب نصیبتان کرد، هیچ کدامش شما را گول نزند، مغرورتان نکند، همه را بدانید که کار اوست. این صریح قرآن و معارف دین ماست: «وَ أَنَّهُ هُوَ أَضْحَكَ وَ أَبْكَى» 1؛ یعنی، بنده من وقتی گریه می‌کنی، من هستم که تو را به گریه می‌اندازم، وقتی می‌خندی، من هستم که تو را می‌خندانم، خنده‌ات مال من است، گریه‌ات هم مال من است، هر دوی آنها مال من هستند. نمازت هم مال من است، شکرَت هم مال من است، خودت هیچ چیزی نداری. یوسف گفت: من هیچ چیزی ندارم، در حالی که ظاهر امر نشان می‌داد همه چیز دارد.

«رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ»؛ این سلطنت و حکومت معنوی را، این نورانیت و روشنایی را، و این عشق را تو به من دادی، خودم هیچ چیزی ندارم، نباید اینها باعث بدبختی من شود. روزی نشود به خودم نگاه کنم و بگویم: من آدم بسیار خوبی هستم. «قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ»؛ من چیزی ندارم، دو رکعت نماز هم که می‌خوانم به دلیل بدنی است که دارم. اگر

تو اشاره کنی، بدن من فلج می شود، مثل يك گوشت مرده روی رختخواب می افتم، کاری نمی توانم بکنم، تمام هستی من تعلق به تو دارد.

(1) - نجم (53): 43؛ «و این اوست که می خنداند و می گریاند.»

نفس، ص: 116

درخواست زکریا

یوسف می گفت: «رب»، تا این که نوبت به زکریا رسید، اما او پیر شده بود، به پروردگار عرض کرد: «وَ اشْتَغَلِ الرَّأْسُ شَيْئًا» ¹ دیگر حتی يك موی سیاه که نشان دهنده جوانی من باشد، ندارم. خدایا من دلم نمی خواهد بی اولاد بمانم.

«رَبِّ لَا تَذَرْنِي فَرْدًا وَأَنْتَ خَيْرُ الْوَارِثِينَ» ² رب، ای مالک عالم، ای مربی عالم، تو که کلید حل همه مشکلات در دست توست، به من و زلم که هر دو پیر شده ایم، فرزندی عنایت فرما.

قرآن مجید می فرماید: یحیی را در ایام پیری به زکریا عنایت کردیم. آنگاه او و همسرش دارای فرزندی نبودند و تو خیر الوارثین هستی.

ما هم همین را به پروردگار بگوییم. زین العابدین علیه السلام می فرماید: به خدا بگویید:

خدایا! این بچه هایی که به ما دادی، اینها را دنیا و آخرت به گونه ای قرار نده که نتوانیم سر بلند کنیم. از بچه هایی نباشند که به طور دائم غصه شان را بخوریم، عمری هم در ناراحتی و آتش بسوزیم که چرا بچه مان دشمن تو شده است.

بنابراین، پدران و مادران شهید داده باید خدا را شکر کنند که بچه هایشان در دفاع از دین خدا شهید شده اند. يك بچه در دشمنی با خدا در زندان اعدام می شود، اما جوانی دیگر به دستور امام و رهبرش به جبهه می رود و جانش را با خدا معامله می کند و بچه ای هم علیه ولایت فقیه اقدام مسلحانه می کند و به جهنم می رود.

خدایا! اولادهای ما را نور چشم ما قرار بده.

توسل پیامبر اسلام و ائمه

وقتی هم که نوبت پیغمبر شد، او هم متوسل به ربّ شد، اما این جا انسان متحیر می ماند. پیغمبر گفت:

«رَبِّ اغْفِرْ وَارْحَمْ وَأَنْتَ خَيْرُ الرَّاحِمِينَ» «3». «4»

گفت: «رَبِّ

(1) - مریم (19): 4؛ «و [موی] سرم از پیری سپید گشته.»

(2) - انبیاء (21): 89؛ «پروردگارا! مرا تنها [و بی فرزند] مگذار؛ و تو بهترین وارثانی.»

(3) - مستدرک الوسائل: 280 / 5، باب 62، حدیث 5855. وَ زَكْرِيَّا لَمَّا أَرَادَ مِنَ اللَّهِ تَعَالَى الْوَلَدَ دَعَا اللَّهَ تَعَالَى بِهَذَا الْإِسْمِ قَالَ رَبِّ لَا تَذَرْنِي فَرْدًا وَ أَنْتَ خَيْرُ الْوَارِثِينَ فَأَجَابَهُ اللَّهُ تَعَالَى وَ هَبَ لَهُ يَحْيَى وَ سَيِّدُ وُلْدِ آدَمَ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ دَعَا اللَّهَ تَعَالَى بِهَذَا الْإِسْمِ قَالَ رَبِّ اغْفِرْ وَ ارْحَمْ وَ أَنْتَ خَيْرُ الرَّاحِمِينَ فَأَجَابَهُ اللَّهُ تَعَالَى وَ قَالَ لِيُغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ مَا تَأَخَّرَ وَ الصَّالِحُونَ مِنْ أُمَّتِهِ

(4) - مؤمنون (23): 118؛ «و بگو: پروردگارا! [مرا] بیامرز و [بر من] رحم کن و تو بهترین رحم کنندگانی.»

نفس، ص: 117

زِدْنِي عِلْمًا» «و اَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ». «1»

امیرمؤمنان علیه السلام در دعای کمیل چه قدر یا ربّ یا ربّ می گوید. نوبت سیّد الشهداء و امام مجتبی شد. 47 سال حضرت مجتبی و 57 سال ابی عبدالله علیه السلام برای خاطر یا ربّ یا ربّ گفتن تا غروب تاسوعا زندگی کردند. وقتی که عمر سعد دستور حمله داد، به قمر بنی هاشم فرمود: برو از اینجا مهلت بگیر، امشب را تا صبح با ما نجنبند، می خواهیم با قاضی الحاجات مناجات کنیم و یا ربّ یا ربّ بگوییم. همه ائمه همین طور بودند.

آفرینش تمام قدرتش به صورت ربوبیت حضرت الهی در حضرت ربّ متمرکز است. حق، ربّ، نسبت به کل آفرینش، جان آفرینش است، چون حیات آفرینش به حیّ بودن او وابسته است. تمام حرکات عالم نتیجه حیّ بودن حق و جان عالم است که خداست. تمام قدرت و مسئولیت و اراده و حکم و دستور و فتوا متمرکز در پیغمبر آن امت سپس در وجود امام معصوم و سپس در فقیه جامع الشرائط متمرکز است، الان تمام قوای کشور ما متمرکز در وجود ولایت فقیه است. همه

حرکت‌ها به او برمی‌گردد، حکم‌ها به او بر می‌گردد، فتواها به او برمی‌گردد و در کشور وجود ما تمام قوا و قدرت متمرکز در نفس ماست.

در فلسفه يك بحث مفصل و مستدل همین بحث است:

«النَّفْسُ فِي وَحْدَتِهَا كُلُّ الْقُوَى»، «2»

در همه آفرینش جان خداست، در امت جان پیغمبر است، در نبود او امام است، در نبود او فقیه جامع الشرائط است و در کشور ما هم اصل و حقیقت و جان و ریشه نفس است، پس نفس در وجود ما کار خدا را در آفرینش، کار نبی را در امت و کار رهبر را در امت انجام می‌دهد.

ما هستیم که همه قوا را باید متمرکز حفظ این نفس کنیم که این کارگردان اگر در وجود ما جانشین خدا شود، چنان که در کل عالم نظم برقرار است، در اعمال و رفتار و اخلاق ما هم نظم برقرار می‌شود. اگر نفس ما رنگ خدایی بگیرد، در مملکت

(1) - یوسف (12): 101.

(2) - بحار الأنوار: 68 / 58.

نفس، ص: 118

وجود ما دیگر خبری از رذایل نخواهد بود. هر چه ببینیم حسنات، خیر و درستی می‌بینیم. نفس ما در وجود ما کار خدا را می‌کند، کار پیغمبر و امام را انجام می‌دهد، فرقی با آنها این است که این محتاج تربیت است و تغذیه تربیتی‌اش هم باید از جانب آنها باشد تا هم‌رنگ آنها شود؛ یعنی این نفس را باید با آنها ارتباط داد تا رنگ خدا و نبوت و امامت و مرجعیت را به خودش بگیرد. وقتی همه وجود ما را به فعالیت واداشت، همه فعالیت ما خدایی می‌شود، آیا تاکنون چنین بوده یا نه؟ هر کسی خودش جواب خودش را بدهد؛ یعنی نفس در وجود ما نماینده خدا بوده و کار می‌کرده یا نماینده شیطان بوده است؟ آیا نماینده فرشته بوده یا نماینده دیو است؟ نماینده پیغمبر بوده یا نماینده ابوجهل می‌باشد؟ نماینده امام بوده یا نماینده معاویه است؟

والسلام علیکم و رحمة الله و بركاته

نفس، ص: 119

پی نوشت‌ها

8 اعراض نفس از خدا

تهران، حسینیه هدایت

رمضان 1362

نفس، ص: 125

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی جمیع الانبیاء والمرسلین

و صلی علی محمد و آله الطاهرین.

نَفْس گاهی به چنان شقاوت و ذلّتی گرفتار می شود که در صف اعراض کنندگان از حق قرار می گیرد. این اعراض از حق هم به دلیل جهل صاحب نَفْس به حق نیست.

حق برای صاحب نفس روشن و آشکار است، اما در عین روشن و آشکار بودن حق، نَفْس حالت اعراض و روی گردانی دارد. به حالتی دچار است که حق را قبول نمی کند.

قرآن مجید می فرماید:

اگر کار انسان به این جا برسد به آخرین نقطه بدبختی و شقاوت رسیده است. در آیه 46 سوره مبارکه یس خداوند تبارک و تعالی مسئله اعراض را چنین بیان می کنند:

«وَمَا تَأْتِيهِمْ مِّنْ آيَةٍ مِّنْ آيَاتِ رَبِّهِمْ إِلَّا كَانُوا عَنْهَا مُعْرِضِينَ» «1»

اگر بنا شود به انسان آیه حق برسد و انسان آیه را نفهمد و به هیچ عنوان متوجه آیه نشود، داستان اعراض دیگر داستان درستی نیست. بله، اگر آیات حق به يك ديوانه و بی عقل برسد، به کسی برسد که فکر و اندیشه ندارد و قبول نکند، آن جا را قرآن اعراض نمی گوید، چراکه دیوانه و مجنون تکلیف ندارند، اعراض هم درباره

(1) - انعام (6): 4؛ «و هیچ نشانه‌ای از نشانه‌های پروردگارشان برای آنان نیامد مگر آنکه از آن روی گردانیدند.»

نفس، ص: 126

آنها صدق نمی کند، چون آیه واقعاً متوجه آنها نیست، تکلیف متوجه عاقل، بالغ و صاحب قدرت است؛ یعنی کسی که بتواند تکلیف را ادا کند، آیات حق متوجه او خواهد بود. انسان هم آیه را می فهمد و هم از آن اعراض می کند. این آخرین نقطه بدبختی انسان است، و بعد از این منزلی در شقاوت و بدبختی وجود ندارد. آیات حق گاهی به صورت قوانین پروردگار است، به صورت حلال و حرام خدا، امر و نهی خدا، مواضع پروردگار، مصالح خداوند و این قوانین و امر و نهی و حلال و حرام پروردگار جداً از آفتاب برای انسان روشن تر است، چون آفتاب چیزی است که انسان نمی تواند نگاهش کند، اما قانون حق چیزی است که ذاتاً برای انسان قابل درك است.

اعراض بعد از فهم و درك

پروردگار عالم در آیه نود سوره مبارکه نحل «1» شش موضوع را نقل می کنند. این موضوعات هم فقط درباره بعثت پیغمبر ما نبوده، بلکه از اول به انسان این شش موضوع توجه داده شده است. هیچ کس هم در تاریخ عالم نبوده که بگوید چون من این شش موضوع را نفهمیدم از آنها اعراض می کردم، اعراض مال کسی نیست که نفهمد اعراض در مورد کسی است که درك می کند اما قبول نمی کند.

البته این آخرین نقطه بدبختی است که مولی الموالی و سیّد سادات و عبد مطلق، علم مطلق، کرم مطلق، عظمت مطلق و از روز روشن تر با انسان به نفع انسان حرف بزند و انسان هم خوب بفهمد، ولی اعراض کند. گاهی انسان روی از زن و بچه برمی گرداند و می گوید که دیگر کاری با شما ندارم، گاهی روی از پدر و مادر، گاهی از دوستانش روی بر می گرداند تا سّف آن است که گاهی انسان از حضرت حق روی برمی گرداند.

(1) - «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسَنِ وَ إِيْتَايَ ذِي الْقُرْبَى وَ يَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَ الْمُنْكَرِ وَ الْبَغْيِ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ»؛ به راستی خدا به عدالت و احسان و بخشش به خویشاوندان فرمان می‌دهد، و از فحشا و منکر و ستم‌گری نهی می‌کند. شما را اندرز می‌دهد تا متذکر [این حقیقت] شوید [که فرمان‌های الهی، ضامن سعادت دنیا و آخرت شماست.]. نحل (16): 90.

نفس، ص: 127

اعراض ابوجهل «1»

یکی از کسانی که واقعاً اعراض از حق داشت، در حالی که حق را مثل بقیّه خوب می‌فهمید، و در این اعراض از حق، چهارده سال انواع بلاها را به سر پیغمبر آورد، ابوجهل بود.

در این چهارده سال هر وقت از او پرسیدند، چرا با پیغمبر این قدر مخالفت و دشمنی می‌کنی؟ جواب می‌داد: پیغمبر از قبیله قریش است؛ مثلاً ما از قبیله مُزَیِل هستیم، خدا اگر راست می‌گوید، پیغمبری از قبیله ما برای ما بفرستد، ما زیر بار پیغمبری که از قریش است، نمی‌رویم.

جوابش در این چهارده ساله همین بود، جوابی غیر منطقی و بی‌پایه و بی‌اساس می‌داد مثل این که مردم شهرها بگویند که خدا می‌گوید این مرجع تقلیدی که الان در بین شماست واجد شرایط برای رسیدن به من است، از او تقلید کنید، ولی مردم به خدا بگویند چون هم شهری ما نیست از او تقلید نمی‌کنیم.

هر که آمد به جهان نقش خرابی دارد در خرابات بگویند که هشیار کجاست «2»

باید بر اساس عقل رفاقت کرد، فعل اعتباری را باید نادیده گرفت. اصلاً کسی که اعتماد به شئون اعتباری کند از يك جهت کافر به پروردگار است. مسئله‌ای را که اسلام خیلی سخت با آن مخالفت کرده است، مسئله تعصب است.

انسانی که سیر الی الله کرده و به عالی‌ترین مقامات انسانی، یعنی پیغمبری رسیده، حالا از قبیله قریش است، چه اشکال دارد، هیچ، ولی ابوجهل زیر بار نرفت، گفت: نه، اگر خدا می‌خواهد ما بنده‌اش شویم، از قبیله ما پیغمبری برای ما بفرستد، ما با پیغمبری که از قریش باشد، کاری نداریم.

(1) - درباره خبائث ابوجهل در روایات فراوان آمده که به دو نمونه اشاره می‌کنیم: الکافی: 649/2، حدیث 5؛ وسائل الشیعة: 79/12، باب 49، حدیث 15692؛ «أَبُو عَلِيٍّ الْأَشْعَرِيُّ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ سَالِمٍ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ بْنِ أَبِي نَصْرِ عَنْ عَمْرِو بْنِ شَمْرٍ عَنْ جَابِرٍ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ أَقْبَلَ أَبُو جَهْلٍ بْنُ هِشَامٍ وَمَعَهُ قَوْمٌ مِنْ قُرَيْشٍ فَدَخَلُوا عَلَى أَبِي طَالِبٍ فَقَالُوا إِنَّ ابْنَ أَخِيكَ قَدْ آذَانَا وَ آذَى آهَتَنَا فَادْعُهُ وَ مُرَّهُ فَلْيُكَفَّ عَنْ آهَتِنَا وَ نَكُفَّ عَنْ إِلَهِهِ قَالَ فَبَعَثَ أَبُو طَالِبٍ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ فَدَعَاهُ فَلَمَّا دَخَلَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ لَمْ يَزِ فِي الْبَيْتِ إِلَّا مُشْرِكًا فَقَالَ السَّلَامُ عَلَى مَنْ اتَّبَعَ الْهُدَى ثُمَّ جَلَسَ فَخَبَّرَهُ أَبُو طَالِبٍ بِمَا جَاءُوا لَهُ فَقَالَ أَوْ هَلْ لَهُمْ فِي كَلِمَةٍ خَيْرٌ لَهُمْ مِنْ هَذَا يَسُودُونَ بِهَا الْعَرَبَ وَ يَطْلُونُ أَعْنَاقَهُمْ فَقَالَ أَبُو جَهْلٍ نَعَمْ وَ مَا هَذِهِ الْكَلِمَةُ فَقَالَ تَقُولُونَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ قَالَ فَوَضَعُوا أَصَابِعَهُمْ فِي آذَانِهِمْ وَ خَرَجُوا هُرَابًا وَ هُمْ يَقُولُونَ مَا سَمِعْنَا بِهَذَا فِي الْمَلَةِ الْأَخْرَى إِنَّ هَذَا إِلَّا اخْتِلَاقٌ فَأَنْزَلَ اللَّهُ تَعَالَى فِي قَوْلِهِمْ ص وَ الْقُرْآنَ ذِي الذِّكْرِ إِلَى قَوْلِهِ إِلَّا اخْتِلَاقٌ.

آری دشمنی تا آن جا رساندند که تصمیم بر قتل پیامبر گرفتند:

الأمالی للطوسی: 465، حدیث 1031، المجلس السادس عشر؛ بحار الأنوار: 59/19 - 61، حدیث 18؛ «... فَقَالَ لَهُ أَبُو جَهْلٍ لَكِنْ أَرَى لَكُمْ أَنْ تَعْمَدُوا إِلَى قَبَائِلِكُمُ الْعَشْرَةَ فَتَنْتَدِبُوا مِنْ كُلِّ قَبِيلَةٍ مِنْهَا رَجُلًا بَجْدًا ثُمَّ تُسَلِّحُوهُ حُسَامًا عَضْبًا وَ تَمَهَّدَ الْفِتْنَةَ حَتَّى إِذَا عَسَقَ اللَّيْلُ وَ غَوَرَ بَيْتُوا بِابْنِ أَبِي كَبْشَةَ بَيَاتًا فَيَذْهَبُ دُمُهُ فِي قَبَائِلِ قُرَيْشٍ جَمِيعًا فَلَا يَسْتَطِيعُ بَنُو هَاشِمٍ وَ بَنُو الْمُطَّلِبِ مُنَاهِضَةً قَبَائِلِ قُرَيْشٍ فِي صَاحِبِهِمْ فَيَرْضَوْنَ حِينَئِذٍ بِالْعَمَلِ مِنْهُمْ فَقَالَ صَاحِبُ رَأْيِهِمْ أَصَبْتَ يَا بَا الْحَكَمِ ثُمَّ أَقْبَلَ عَلَيْهِمْ فَقَالَ هَذَا الرَّأْيُ فَلَا تَغْدِلَنَّ بِهِ رَأْيًا وَ أَوْكُتُوا فِي ذَلِكَ أَفَوَاهِكُمْ حَتَّى يَسْتَيْبَ أَمْرُكُمْ فَخَرَجَ الْقَوْمُ عَزِينَ وَ سَبَقَهُمُ بِالْوَحْيِ بِمَا كَانُوا مِنْ كَيْدِهِمْ جَبْرِئِيلُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَتَلَا هَذِهِ الْآيَةَ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ إِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ أَوْ يُخْرِجُوكَ وَ يَمْكُرُونَ وَ يَمْكُرُ اللَّهُ وَ اللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ فَلَمَّا أَخْبَرَهُ جَبْرِئِيلُ بِأَمْرِ اللَّهِ فِي ذَلِكَ وَ وَحْيِهِ وَ مَا عَزَمَ لَهُ مِنَ الْهَيْجَةِ دَعَا رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ لَوْفَتِهِ فَقَالَ لَهُ يَا عَلِيُّ إِنَّ الرُّوحَ هَبَطَ عَلَيَّ بِهَذِهِ الْآيَةِ أَنْفًا يُخْبِرُنِي أَنَّ قُرَيْشًا اجْتَمَعَتْ عَلَى الْمَكْرِ بِي وَ قَتْلِي وَ إِنَّهُ أَوْحِيَ إِلَيَّ عَنْ رَبِّي عِزُّ وَ جَلُّ أَنْ أَهْجَرَ دَارَ قَوْمِي وَ أَنْ أَنْطَلِقَ إِلَى غَارٍ تُورٍ تَحْتَ لَيْلَتِي وَ أَنَّهُ أَمَرَنِي أَنْ أَمُرَكَ بِالْمَيْتِ عَلَى ضِجَاعِي أَوْ قَالَ مَضْجَعِي لِتُخْفِيَ بِمَيْتِكَ عَلَيَّ أَنْتَرِي فَمَا أَنْتَ قَائِلٌ وَ صَانِعٌ فَقَالَ عَلِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَوْ تَسَلَّمَنَّ بِمَيْتِي هُنَاكَ يَا نَبِيَّ اللَّهِ قَالَ نَعَمْ فَتَبَسَّمَ عَلِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ صَاحِحًا وَ أَهْوَى إِلَى الْأَرْضِ سَاجِدًا شُكْرًا لِمَا أَنْبَأَهُ بِهِ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ مِنْ سَلَامَتِهِ فَكَانَ عَلِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَوَّلَ مَنْ سَجَدَ لِلَّهِ شُكْرًا وَ أَوَّلَ مَنْ وَضَعَ وَجْهَهُ عَلَى الْأَرْضِ بَعْدَ سَجْدَتِهِ مِنْ هَذِهِ الْأُمَّةِ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ فَلَمَّا رَفَعَ رَأْسَهُ قَالَ لَهُ امْضِ لِمَا أَمَرْتُ فَذَاكَ سَمْعِي وَ بَصَرِي وَ سُودَائِي قَلْبِي وَ مُرْبِي بِمَا شِئْتُ أَكُنْ فِيهِ كَمَسْرَتِكَ وَاقِعٌ مِنْهُ بِحَيْثُ مُرَاذُكَ وَ إِنْ تَوَفَّيْتَنِي إِلَّا بِاللَّهِ وَ قَالَ وَ أَنْ أُلْقِيَ عَلَيْكَ شِبْهُ مَيِّ أَوْ قَالَ شِبْهِ قَالٍ إِنْ يَمْنَعُنِي نَعَمْ قَالَ فَارْتُدَّ عَلَى فِرَاشِي وَ

اشْتَمِلُ بِبُرْدِي الْحُضْرَمِيِّ ثُمَّ إِلَيَّ أَخْبِرُكَ يَا عَلِيُّ إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَمْتَحِنُ أَوْلِيَاءَهُ عَلَى قَدْرِ إِيْمَانِهِمْ وَ مَنَازِلِهِمْ مِنْ دِينِهِ فَأَشَدُّ النَّاسِ بَلَاءً الْأَنْبِيَاءُ ثُمَّ الْأَمْثَلُ فَالْأَمْثَلُ وَ قَدْ امْتَحَنَكَ يَا ابْنَ أُمِّ وَ امْتَحَنَنِي فِيكَ بِمِثْلِ مَا امْتَحَنَ بِهِ خَلِيلُهُ إِبْرَاهِيمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ.

(2) - دیوان اشعار حافظ شیرازی.

نفس، ص: 128

درخواست و سفارش خدا به سه چیز

اعراض کنندگان از حق علت منطقی و عقلی نداشتند. در آیه 90 سوره نحل می فرماید:

«إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسَنِ وَ إِيْتَايَ ذِي الْقُرْبَى وَ يَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَ الْمُنْكَرِ وَ الْبَغْيِ يَعِظُكُمْ...» «1»

خدا سه چیز را از شما انسان ها می خواهد که حتماً عمل کنید: یکی این که عدالت را در همه امور مراعات کنید، در خوردن، آشامیدن، حرف زدن، کسب، حتی در برخورد با بدترین دشمنانتان عدالت را مراعات کنید.

برخورد امیرالمؤمنین علیه السلام با ابن ملجم

امیرالمؤمنین علیه السلام به فرزندانش فرمودند:

با این ضربتی که پسر مرادی به من زده، اگر من کشته شدم و شما خواستید انتقام بگیرید، کلمه ابن ملجم برای شما دهان پر کن نباشد که ده پانزده نفری با خنجر و شمشیر به جانش بیفتید و تکه تکه اش کنید، یا قبل از این که او را بکشید، کتکش بزنید، یا این که زبانتان آزاد شود و به او ناسزا بگویید.

اولاً، تا زنده است همان صبحانه و ناهار و شامی که به من می دهید، برای زندانی تان هم ببرید. وقتی هم که روز نوزدهم از مسجد او را به منزل برگردانند، بلافاصله برای حضرت ظرف شیر آوردند، چون ابن ملجم هم مسافر بود، از بیرون آمده بود تا امام را بکشد و فرار کند. حضرت به امام مجتبی علیه السلام فرمودند: زندانی را از یاد نبرید، و شیر خودشان را به ابن ملجم دادند، چون او از راه رسیده و گرسنه بوده فرمودند: به او هم تنها يك ضربت بزنید، بعد هم نگویند خون علی بن ابی

منکر و ستم‌گری نمی‌کند. شما را اندرز می‌دهد تا متذکر [این حقیقت] شوید [که فرمان‌های الهی، ضامن سعادت دنیا و آخرت شماست].»

نفس، ص: 129

طالب ریخته شده، پس بگذار به جای علی دو هزار نفر از افراد جامعه را قتل عام بکنیم، مگر می‌خواهید به جهنم بروید، درست است که من و او از نظر ارزش قابل مقایسه نیستیم، اما من يك نفر هستم، او هم يك نفر، او فقط مرا کشته و به کس دیگری شمشیر نزده است. «1»

عدالت در سخن گفتن

خداوند متعال در قرآن کریم چند سفارش می‌فرماید:

سفارش اول: «إِذَا قُلْتُمْ فَاعْدِلُوا» «2»؛ در حرف زدن عدالت در گفتار را مراعات بکنید، درباره کسی حرف نزنید، بی‌خودی درباره کسی قضاوت نکنید، بدی به کسی نجسبانید، در حالی که می‌دانید او بدی ندارد. حضرت می‌فرماید: در قیامت پرونده کسی را به دستش می‌دهند، می‌بیند که در پرونده‌اش قتل نوشته شده است.

عرض می‌کند: خدایا! خودت شاهی که در تمام عمرم، حتی يك مرغ را، که حلال بوده، در خانه سر نبریده‌ام چطور در پرونده من کشتن آدم نوشته شده است؟

خطاب می‌رسد: حرفی از دهانت درباره فلان شخصی که کشته شده در آمد، دهان به دهان و گوش به گوش و سرانجام باعث کدورت شدید و قتل او شد، مثل تبلیغاتی که بنی صدر خائن علیه یاران خدا کرد و باعث شد 72 نفر در روز هفتم تیر در آتش بسوزند. زبان قاتل اول بود، اما اسلحه آخر بمب بود. همه می‌دانند که قاتل مرحوم شهید مظلوم بهشتی زبان بود نه شمشیر، زبان کشنده است.

در زیارت حضرت رضا می‌خوانیم:

«قَتَلَ اللَّهُ مَنْ قَتَلَكَ بِالْأَيْدِي وَالْأَلْسُنِ» «3»

ای علی بن موسی الرضا تو فقط با زهر دست مأمون کشته نشدی، اول زبان تو را کشت.

آمدند دور مأمون نشستند و گفتند: اگر این علی بن موسی الرضا نفوذ پیدا کند، خطرناک است. اگر مردم دور او جمع شوند، از تو دور می شوند! اول زیان بود که امام هشتم را کشت. از این رو قرآن می فرماید: «إِذَا قُلْتُمْ فَاعْدِلُوا» به عدالت سخن

(1) - نهج البلاغه: نامه 47 (من وصية له عليه السلام للحسن و الحسين عليهم السلام لما ضربه ابن ملجم لعنه الله)

ثُمَّ قَالَ يَا بَنِي عَبْدِ الْمُطَّلِبِ لَا أَلْفَيْتُكُمْ تَخْضُونَ دِمَاءَ الْمُسْلِمِينَ خَوْضًا تَقُولُونَ قُتِلَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ أَلَا لَا تَقْتُلُنِي إِلَّا قَاتِلِي انْظُرُوا إِذَا أَنَا مِتُّ مِنْ ضَرْبَتِهِ هَذِهِ فَاضْرِبُوهُ ضَرْبَةً بِضَرْبَتِي وَ لَا تَمْتَلُوا بِالرَّجُلِ فَإِنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ يَقُولُ إِيَّاكُمْ وَ الْمُثَلَّةَ وَ لَوْ بِالْكَلْبِ الْعَقُورِ.

(2) - انعام (6): 152؛ «و هنگامی که سخن گوید، عدالت ورزید.»

(3) - کامل الزیارات: 313، باب 102؛ بحار الأنوار: 45/99، باب 5، حدیث 1.

نفس، ص: 130

بگویند.

عدالت در خرید و فروش

زین العابدین می فرماید: کاسب حق ندارد در خریدن ارزش جنس را پایین بیاورد و در فروختن آن را بالا ببرد. باید به عدالت بخرد، اما ما به عدالت نمی خریم.

اگر جنسی را به قیمت زیاد خریده و الان ناچار است مثلاً برای درمان فرزندش بفروشد اگر کمتر از قیمت واقعی بخرد، آن خرید از ظالم و خائن است و این اعراض از خداست.

اعراض نفس از عدالت

خداوند می فرماید: آیه ای از من به مردم رسیده که در آن عدالت را به مردم حکم کرده ام، اما نفس از عدالت که حکم من است، اعراض می کند. کلمه عدل و ظلم هم که بحث می شود، بلافاصله ذهن مردم متوجه ستمگران تاریخ می شود و می گویند:

عادل نبوده، و ظالم بوده، اما خودش را که تاکنون به مدت سی سال جنس دست دوم را به قیمت يك سوم از مردم خریده، ظالم نمی داند.

فیلی را سر چشمه بردند تا به او آب بدهند، تا نگاهی به چشمه افتاد، چون آب بسیار صافی بود، به سرعت به عقب برگشت. صاحبش دوباره او را سر چشمه آورد، ولی باز دوباره تا نگاهی به آب افتاد، به عقب برگشت.

به یکی گفت: فیل من آب نمی خورد، پرسید: چرا، فیل که خیلی تشنه بود، آیا می دانی چرا آب نمی خورد؟ دلیلش این است که خودش را در چشمه می بیند و از خودش سخت بدش می آید و می ترسد. يك چوب بردار و آب را گل آلود کن تا خودش را نبیند. اگر دست ما را بگیرند و در برابر پروردگار یا قرآن قرار دهند و خودمان را در آن چشمه صاف ببینیم، از دست خودمان فرار می کنیم و به وحشت

نفس، ص: 131

می افتم، اما فعلاً آب زندگی را گل آلود کردیم و نمی بینیم. دو هزار تومان را دویست تومان می خریم، دویست تومان را بیست تومان می خریم، پشت سر هر کسی هم که دلمان بخواهد، حرف می زنیم، به هر کس بخوایم، تهمت می زنیم.

سفارش دوم حق در این آیه احسان است. احسان به معنای نیکوکاری است، یعنی عمل تو عمل خیر باشد.

سفارش سوم: «وِإِيتَايَ ذِي الْقُرْبَىٰ» قوم و خویش فقیرتان را رسیدگی کنید، به افراد نیازمندان برسید.

خداوند از سه کار نمی کند

قرآن کریم از سه کار نمی فرموده است:

«يَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ»، فحشا به معنای همین معاصی مربوط به لذت های شهوانی است. احتیاج به توضیح ندارد، يك رشته اش زناست. رشته های دیگر «وَالْمُنْكَرِ» یعنی در زندگی تان و در جامعه کار بد نکنید، و رشته های دیگر «وَالْبَغْيِ» یعنی تجاوز از حق و قانون هم نداشته باشید. «يَعْظُمُكُمْ» این به عهده خود شماست.

گاهی آیات خدا که معرضین از آن اعراض می کنند، به صورت قوانین و مقررات حلال و حرام است. بسیار هم روشن و معلوم است: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْبُطْلِ إِلَّا أَنْ تَكُونَ تِجَارَةً عَنْ تَرَاضٍ». «1» اصل بعضی از تجارت ها «عن تراض» نیست، ربا تجارت «عن تراض» نیست، دزدی تجارت «عن تراض» نیست، دزدی، احتکار مواد

غذایی، به زور مال کسی را بردارند و ارزش جنس مردم را پایین بیاورند، تجارت «عن تراض» نیستند، راضی نیست که چهار هزار تومان را هزار تومان بفروشد، تجارت «عن تراض» نیست. این آیه روشن خداست: «وَمَا تَأْتِيهِمْ مِّنْ غَايَةٍ مِّنْ غَايَةٍ» آیاتی که من برای شما فرستادم، کاملاً واضح است و

(1) - نساء (4): 29؛ «ای اهل ایمان! اموال یکدیگر را در میان خود به باطل [و از راه حرام و نامشروع] مخورید، مگر آنکه تجارتی از روی خشنودی و رضایت میان خودتان انجام گرفته باشد. و خودکشی نکنید؛ زیرا خدا همواره به شما مهربان است.»

تهذيب الأحكام: 185 / 6، باب 18، حديث 8؛ «عَنْ سَلَمَةَ قَالَ قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع الرَّجُلُ مِمَّا يَكُونُ عِنْدَهُ الشَّيْءُ يَتَبَلَّغُ بِهِ وَ عَلَيْهِ دَيْنٌ أَوْ يُطْعِمُهُ عِيَالَهُ حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ بِسِرِّهِ فَيَقْضِي دَيْنَهُ أَوْ يَسْتَقْرِضُ عَلَى ظَهْرِهِ فِي خُبْتِ الزَّمَانِ وَ شِدَّةِ الْمَكَاسِبِ أَوْ يَقْبَلُ الصَّدَقَةَ قَالَ يَقْضِي بِمَا عِنْدَهُ دَيْنَهُ وَ لَا يَأْكُلُ أَمْوَالَ النَّاسِ إِلَّا وَ عِنْدَهُ مَا يُؤَدِّي إِلَيْهِمْ حُقُوقَهُمْ إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَقُولُ لَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْبَاطِلِ إِلَّا أَنْ تَكُونَ تِجَارَةً عَنْ تَرَضٍ مِنْكُمْ وَ لَا يَسْتَقْرِضُ عَلَى ظَهْرِهِ إِلَّا وَ عِنْدَهُ وَفَاءٌ وَ لَوْ طَافَ عَلَى أَبْوَابِ النَّاسِ فَرَدُّوهُ بِاللُّقْمَةِ وَ اللَّقْمَتَيْنِ وَ التَّمْرَةِ وَ التَّمْرَتَيْنِ إِلَّا أَنْ يَكُونَ لَهُ وَلِيٌّ يَقْضِي مِنْ بَعْدِهِ وَ لَيْسَ مِمَّا مِنْ مَيِّتٍ يَمُوتُ إِلَّا جَعَلَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ لَهُ وَلِيًّا يَقُومُ فِي عِدَّتِهِ وَ دَيْنِهِ فَيَقْضِي عِدَّتَهُ وَ دَيْنَهُ».

نفس، ص: 132

ابهامی ندارند، حلال و حرام خدا هیچ ابهامی ندارند.

رعایت حق مردم «1»

مردی که اداری بود و در تهران زندگی می کرد، چند سال پیش از دنیا رفت. شاید از مرحوم آیه الله بروجردی هم اجازه گرفته بود که وارد اداره شود. چون متدین های آن زمان برای کار کردن در اداره دولت، از مرجع تقلید خود اجازه می گرفتند، چون حکومت در دست عده ای فاسق و ستمگر بود.

حداکثر حقوقی که آن زمان گرفته بود، حدود دو هزار تومان بود، اما اتفاق نیفتاد که این در چک حقوقی اش به هزار تومان برسد، هر وقت به بانک ملی می آمد، اول دفترچه بغلی اش را درمی آورد، يك ربع بیست دقیقه ای محاسبه می کرد، بعد در چک ورودی اش می نوشت: 1822 تومان و دو ريال. يك برج می آمد و می نوشت:

1911 تومان و يك ريال.

يك روز بانكى‌ها از او پرسيدند كه اين چه بازى است كه تو درآورده‌اى؟ گفت: به خدا اين بازى نيست، اين عين حق است، اولاً، من از مرجع تقليد اجازه گرفتم و به اداره شما آمدم، ثانياً، قانون اداره است كه من هشت ساعت كار كنم. من براى دولت هم كار نمى‌كنم، چون دولت را قبول ندارم، من براى مردم كار مى‌كنم. اين حقوقى هم كه مى‌گيرم، يك قسمتش مال نفت است، يك قسمتش هم مال ماليات، هم نفت مال مردم است هم ماليات، مردم از من هشت ساعت كار مى‌خواهند، من هم در برج هر روز هشت ساعت كار نكرده‌ام، آن روزهايي كه پنج يا شش يا هفت ساعت و يك ربع شده، يا هشت ساعت و ده دقيقه كم شده، همه را يادداشت مى‌كنم و سر برج به مقدارى كه كار نكرده‌ام، از حقوقم كسر مى‌كنم، چون طلب ندارم، اين حق است،

اما چه قدر بوده و هستند كه به رفيقشان سفارش مى‌كنند كه جاى من كارت

(1) - رعايت حقوق مردم آن قدر مهم است كه اميرالمومنين عليه السلام مى‌فرمايد: غرر الحكم: 480، حديث 11039؛ «جعل الله سبحانه حقوق عباده مقدمة لحقوقه [على حقوقه] فمن قام بحقوق عباد الله كان ذلك مؤدياً إلى القيام بحقوق الله».

نفس، ص: 133

حضور و غياب را وارد كن. هيچ‌ده روز سر كار نمى‌رفتند، بعد آخر كار اضافه‌كارى هم مى‌گرفتند. اين دزدى و تجاوز است. همه آيات حق روشن هستند، قرآن مجيد براى همه روشن است: «شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنْزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ هُدًى لِّلنَّاسِ وَ بَيِّنَاتٍ مِّنَ الْهُدَى وَالْفُرْقَانِ». «1»

راه شناخت حق

گاهى سؤال مى‌كنند كه راه سير و سلوك چيست؟

راه عارف شدن و عاشق شدن چيست؟ شما خيال مى‌كنيد راهى غير از قرآن مجيد دارد؟ فكر مى‌كنيد كه عارف شدن استادى غير از خدا و انبيا و امامان دارد؟

شما اگر سؤال بفرماييد كه ما در مكتب كدام عارف تسليم بشويم تا عارف شويم؟

من مى‌گويم: خدا، انبيا و ائمه، ما كس ديگرى را نمى‌شناسيم.

ما در عصر تمام انبیا و دوازده امام جایی را برای تکامل به نام خانقاه نداشتیم، مرکز تکامل مسجد بود، معلّم عرفان خداست، کتاب عرفان قرآن است، توضیح عرفان دعای ابو حمزه ثمالی است، خطّ عرفان دعای عرفه سیّد الشهداست، مغز عرفان دعای کمیل است، پیر طریقت هم در اسلام پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله است و موسی و ابراهیم و یوسف و عیسی و ائمه علیهم السلام مگر انسان می تواند به مقامات عالیه الهی بدون عمل کردن به قرآن برسد.

اگر کسی همین آیه 90 سوره نحل را عمل کند که می فرماید: «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَنِ وَإِيتَايَ ذِي الْقُرْبَىٰ وَيَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ» «2»، عارف می شود. گاهی آیات خدا همین عناصر و اجزای خلقت هستند: «سَنُرِيهِمْ ءَايَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَ فِي أَنفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ» «3» شما در این آیات آفرینش من و در آیه نفس وجود خودتان غرق در اندیشه شوید، پایان این اندیشه من هستم: «يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ»؛ من برای شما ظهور می کنم، آشکار

(1) - بقره (2): 185؛ «[این است] ماه رمضان که قرآن در آن نازل شده، قرآنی که سراسر هدایتگر مردم است و دارای دلایلی روشن و آشکار از هدایت می باشد، و مایه جدایی [حق از باطل] است.»

(2) - نحل (16): 90؛ «به راستی خدا به عدالت و احسان و بخشش به خویشاوندان فرمان می دهد، و از فحشا و منکر و ستم گری نهی می کند. شما را اندرز می دهد تا متذکر [این حقیقت] شوید [که فرمان های الهی، ضامن سعادت دنیا و آخرت شماست.]»

(3) - فصلت (41): 53؛ «به زودی نشانه های خود را در کرانه ها و اطراف جهان و در نفوس خودشان به آنان نشان خواهیم داد تا برای آنان روشن شود که بی تردید او حق است. آیا کافی نیست که پروردگارت [با ظاهر کردن حقایق و دلایل] بر همه چیز گواه است [که تنها او آفریننده و بی نیاز است و غیر او مخلوق و از هر جهت نیازمند به اوست.]»

نفس، ص: 134

می شوم. به خدا قسم که یار بی پرده، بدون نقاب و حجاب، از در و دیوار در متجلی است، یا اولی الابصار، اگر گوش باز شود، این صدا از همه جای عالم می آید:

وحده لا اله الا هو «1»

که یکی هست و هیچ نیست جز او

جایگاه خدا

صریح قرآن مجید است که به پیغمبر می گوید: اگر نزد تو آمدند و گفتند که خدا کجاست؟ بگو: بندگان من دنبال من نگردید، من جایی نیستم: «وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي» اگر آمدند و از تو پرسیدند که خدا را می خواهیم «فَإِنِّي قَرِيبٌ»؛ بگو پیش شما هستم، با شما هستم: «أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ» «2» اگر می خواهید باورتان بیاید یا الله بگویید، خواهید دید که جوابتان را می دهم تا بفهمید که پیش شما هستم.

انسانی که همواره در خرید جنس به عنوان دست دوم کلاه سر مردم می گذارد، انسانی که با زبانش مردم را اذیت می کند، تهمت می زند، بعد هم شب هزار بار یا الله می گوید و انتظار شنیدن جواب از او دارد، و اگر جواب نشنود ناراحت است که چرا با این که بیست سال خدا را می خواند، جوابی نمی شنود،

باید گفت که تو بیست سال است جواب خدا را در قرآن ندادی، این همه تو را دعوت به عدالت، احسان، معاملات صحیح، نیکوکاری کرد، جواب ندادی، حال چگونه انتظار داری با یا الله، آن هم با این بدن و جان و نفس و روح و عقلی که پر از تاریکی است، جوابت را بدهد؟ بله، اگر می خواهی جوابت را بدهد، از هر کاری که در عمرت انجام داده ای، توبه کن، بعد یا الله بگو، آن گاه خواهی دید که چگونه جوابت را می دهد، اما کسی که پشت به خدا کرده و یا الله یا الله می گوید، اینها جوابی ندارد. باید رو جانب به خدا کرد و یا الله گفت. کسی که هر روز از خدا دور می شود یا الله گفتن او هیچ معنایی ندارد. اما آن یا الله را که امام حسین علیه السلام در گودال قتلگاه گفت، هنوز هم جوابش از همه عالم شنیده می شود.

(1) - دیوان اشعار هاتف اصفهانی.

(2) - بقره (2): 186؛ «پس باید دعوت را بپذیرند.»

درباره حقوق خداوند پیامبر صلی الله علیه و آله می فرماید:

مکارم الأخلاق: 460؛ بحار الأنوار: 78 / 74، باب 4، حدیث 3؛ «يَا أَبَا ذَرٍّ إِنَّ حُقُوقَ اللَّهِ جَلَّ تَنَازُهُ أَعْظَمُ مِنْ أَنْ يُقْوَمَ بِهَا الْعِبَادُ وَ إِنَّ نِعَمَ اللَّهِ أَكْثَرُ مِنْ أَنْ يُحْصِيَهَا الْعِبَادُ وَ لَكِنْ أَمْسُوا وَ أَصْبَحُوا تَائِبِينَ».

یا الله حسین علیه السلام یا الله همه عالم

امام زین العابدین علیه السلام می فرماید:

تا چهل روز بعد از شهادت پدرم، هر سنگی را که از روی زمین بلند می کردیم، از زیر آن خون بیرون می آمد. «1» حسین علیه السلام همه عالم بود، وقتی یا الله می گفت انگار همه عالم یا الله می گویند، همه ملائکه یا الله می گویند، همه وجود یا الله می گوید. این یا الله جواب دارد. گاهی هم آیات حق، به صورت معجزات انبیا و کرامات اولیاست.

يك دسته از مردم به عللی نفسشان در برابر وجود مقدس حضرت دوست حالت اعراض دارد و این حالت اعراضی هم که قرآن مجید می فرماید: سه علت دارد، هر سه علتش را قرآن به طور پراکنده در چند سوره بیان می کند. آن گاه که انسان مریض است، سه علت به او می رسد، دچار سه علت می شود، در این صورت، اگر آیات حق از روز مهم روشن تر به او برسد با تلخی رو برمی گرداند. این سه علت آیتی دارد، توضیحاتی دارد که در جلسه بعدی به آن می پردازیم.

اما کسانی که گرفتار این سه علت نیستند، در این فضای عالم معنا، در این فضای عالم عرفان و عالم ملکوت و الهی آزادند، آنها وقتی یا الله و یا رب می گویند، جداً جواب خدا را می شنوند، عملشان، اخلاقشان، رفتارشان، برخوردشان بالاترین جوابی است که می شنوند. آن اخلاق و عمل الهی شان همان جواب یا الله شان است، آن نماز، روزه، جهاد و شهادتشان، جواب های یا الله هایشان است.

والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته

(1) - اعلام الوری: 220

عن معروف قال أول ما عرف الزهري تكلم في مجلس الوليد بن عبد الملك فقال الوليد أیکم يعلم ما فعلت أحجار بيت المقدس يوم قتل الحسين بن علي فقال الزهري بلغني أنه لم يقلب حجرا إلا و تحته دم عبيط.

نفس، ص: 136

پی نوشت ها

تهران، حسینیّه هدایت

رمضان 1362

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی جمیع الانبیاء والمرسلین

و صلّ علی محمد و آله الطاهریّن.

درباره ارزش، قیمت و موقعیت نفس در وجود مطالبی بیان شد و دانستیم که نفس در وجود انسان از موقعیت مهمی برخوردار است. نفس دارای انواع استعدادهای بسیار مهم است که اگر انسان با راهنمایی‌های صاحب نفس که خداست، به آن استعدادها برسد و به تعبیر پیغمبر اسلام آن استعدادها را مؤدّب به آداب خدا کند، از انسان وجود باارزشی، حتی مافوق ملائکه و عرش خدا به وجود می‌آید.

بحث دیگری تحت عنوان «اعراض» که در آیات متعددی در قرآن مجید آمده است، مسأله اعراض نفس از حق و روگردانی آن از واقعیت‌ها می‌باشد.

خداوند متعال می‌فرماید:

«وَمَا تَأْتِيهِمْ مِّنْ آيَةٍ مِّنْ آيَاتِ رَبِّهِمْ إِلَّا كَانُوا عَنْهَا مُعْرِضِينَ»¹

آیه‌ای از آیات ما نیامد، مگر این که گروهی از آنها اعراض کردند و اعراض به معنای روگردانی است، به معنای پشت کردن به حق است، و این اعراض، در وجود انسان معمولاً کار نفس است و وقتی نفس اعراض کند، ارتش این نفس که عبارت است از اعضا و جوارح انسان، همه آنها هم اعراض خواهند کرد، چون وضع نفس

(1) - یس (36): 46؛ «و هیچ آیه‌ای از آیات پروردگارشان برای آنان نمی‌آید مگر اینکه از آن روی می‌گردانند».

در وجود ما مانند يك فرمانده كل است؛ تمام نیروها و قدرت‌ها متمرکز در او هستند و اوست که اگر متخلّق به اخلاق الهی شود، مشکلات حل خواهد شد. دستور شدید هم به این معنا داده شده است که:

«تَخَلَّقُوا بِأَخْلَاقِ اللَّهِ» «1» «وَتَأَذَّبُوا بِآدَابِ الصَّالِحِينَ» «2» نفس‌تان را متخلّق به اخلاق خدا و مؤدب به آداب اهل صالح کنید.

منظور از صالحین در این گفتار پیغمبر اکرم، بندگان شایسته خدا هستند، بندگان حقیقی خدا در هر لباسی که هستند، افرادی هستند که در حقشان می‌توان گفت آنها لطیف‌ترین و نورانی‌ترین موجود عالم هستند، البته این نوری که آنها دارند، نور معنوی است.

(1) - در روایت آمده: بحار الأنوار: 129/58؛ «أَنَّهُ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ تَخَلَّقُوا بِأَخْلَاقِ اللَّهِ». الكافي: 17/8، حدیث 2؛ الأملی للمفید: 204؛ «وَتَأَذَّبُوا بِآدَابِ الصَّالِحِينَ».

(2) - الكافي: 17/8، حدیث 2؛ الأملی للمفید: 204.

نفس، ص: 138

لطافت نفس

قرآن مجید می‌فرماید:

این قدر این نور شدید است که در قیامت خودش را آشکار و ظاهر می‌کند. به مسئله منزه شدن نفس به نور الهی و آیات الهی در این زمینه و بسیاری از مسائل مهمی که نفس را لطیف‌ترین حقیقت عالم می‌کند، پرداخته خواهد شد.

بیان این مسائل منوط به این است که: خدا به همه ما لطف کند، چون همه ما سخت محتاج هستیم. آن چه در این جا بیان می‌شود از کتاب‌هاست، اما اگر خود انسان به آن لطافت و به آن نورانیت برسد، در صریح قرآن مجید است که به کشف بسیاری از حقایق عالی نایل خواهد شد. خیلی از مسائل است که فقط با لطیف شدن قابل درک است و خطابی نیست. حافظ می‌گوید:

بشوی اوراق اگر همدرس مایی

که علم عشق در دفتر نباشد»3»

چگونه لطیف شویم؟

قرآن راهنمایی می کند که چگونه لطیف شویم؟ چون قدرت پرواز نفس بسیار زیاد است، اگر او برود، عقل را برای اتصال به عقل مطلق با خودش می برد و اگر نرود، عقل را زندانی می کند و نمی گذارد اصلاً کار کند، چون بسیار قوی است، هم در طرف مثبت قدرت زیادی برای پرواز دارد و هم در طرف منفی قدرت زیادی برای بدبخت شدن دارد.

بنابراین، اگر او از زندان‌هایی که به سه تایی آنها اشاره خواهد شد، آزاد شود ممکن است بگوییم که تمام تابعانش را با خود می برد. این بردن، بردن معنوی است نه این که خیالی باشد. اگر کسی به لطافت کامل برسد، در روی همین زمین به لطافت خواهید رسید مگر انبیا کجا بودند؟ انبیا که از آسمان‌ها با ما تماس نداشتند، مهم‌ترین عارف عالم که سرحلقه همه عارفان بوده و هست، وجود مقدس امیرالمؤمنین می باشد، مگر ایشان کجا بودند؟ همین جا، اما با این که او را در زمین می دیدند، وجود مقدسشان فنای در حق بود؛ یعنی پیوستگی کاملی با نور حضرت حق پیدا کرده بود. انگار فکر می کردی که دیگر علی نیست، کسانی که چشم حقیقت بین داشتند، دیگر علی را نمی دیدند، بلکه خدا را در آینه این انسان در تجلی می دیدند. آنها با علی بن ابی طالب به عنوان يك انسان معمولی معامله نمی کردند.

سخنرانی سلمان در مدح علی «1»

سلمان يك سخنرانی دارد که مرحوم طبرسی در کتاب بسیار مهم احتجاج آن را نقل کرده است. او این سخنرانی را در مدینه در مسجد برای مردم بیان کرد. در این سخنرانی به این مطلب اشاره می کند که: من حرفی دارم که مخالف‌ترین مخالفان

(1) - شبیه این روایت از سلمان نقل شده که می فرماید: بحار الأنوار: 339/54، باب 2، حدیث 31؛ «عَنْ سَلْمَانَ قَالَ كُنَّا مَعَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ نَحْنُ نَذْكُرُ شَيْئاً مِنْ مُعْجَزَاتِ الْأَنْبِيَاءِ فَقُلْتُ لَهُ يَا سَيِّدِي أَحِبُّ أَنْ تُرِيَنِي نَاقَةَ مُوَدَّ وَ شَيْئاً مِنْ مُعْجَزَاتِكَ قَالَ أَفْعَلُ ثُمَّ وَتَبَ فَدَخَلَ مَنْزِلَهُ وَ خَرَجَ إِلَيَّ وَ تَحْتَهُ فَرَسٌ أَذْهَمُ وَ عَلَيْهِ قَبَاءٌ أَبْيَضُ وَ قُلْنِسُوءَةٌ بَيْضَاءُ وَ نَادَى يَا قَنْبَرُ أَخْرِجْ إِلَيَّ ذَلِكَ الْفَرَسَ فَأَخْرَجَ فَرَساً أَغْرَّ أَذْهَمَ فَقَالَ لِي ازْكَبْ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ قَالَ سَلْمَانُ فَرَكَبْتُهُ فَإِذَا لَهُ جَنَاحَانِ مُلْتَصِقَانِ إِلَى جَنْبِهِ فَصَاحَ بِهِ الْإِمَامُ فَتَحَلَّقَ فِي الْهَوَاءِ وَ كُنْتُ أَسْمَعُ خَفِيقَ أَجْحِحَةِ الْمَلَائِكَةِ تَحْتَ الْعَرْشِ ثُمَّ خَطَرْنَا عَلَى سَاحِلِ

بَحْرٍ عَجَاجٍ مُعْطَمٍ الْأَمْوَاجِ فَنَظَرَ إِلَيْهِ الْإِمَامُ شَزْرًا فَسَكَنَ الْبَحْرُ فَقُلْتُ يَا سَيِّدِي سَكَنَ الْبَحْرُ مِنْ عَلَيَّانِهِ مِنْ نَظَرِكَ إِلَيْهِ فَقَالَ
يَا سَلْمَانُ حَسْبِيَ أَيْ أَمْرٌ فِيهِ بِأَمْرٍ ثُمَّ قَبَضَ عَلَى يَدِي وَ سَارَ عَلَى وَجْهِ الْمَاءِ وَ الْفَرَسَانِ يَتَّبِعَانِنَا لَا يَتَّخِذُهُمَا أَحَدٌ فَوَ اللَّهُ مَا
ابْتَلَيْتُ أَقْدَامَنَا وَ لَأَحْوَاظُ الْخَيْلِ فَعَبَرْنَا ذَلِكَ الْبَحْرَ وَ وَقَعْنَا إِلَى جَزِيرَةٍ كَثِيرَةِ الْأَشْجَارِ وَ الْأَنْمَارِ وَ الْأَطْيَارِ وَ الْأَنْهَارِ وَ إِذَا
شَجَرَةٌ عَظِيمَةٌ بِلَا ثَمَرٍ بَلْ وَرْدٍ وَ زَهْرٍ فَهَزَّهَا بِقُضِيبٍ كَانَ فِي يَدِهِ فَأَنْشَقَّتْ وَ خَرَجَ مِنْهَا نَاقَةٌ طَوَّلَهَا ثَمَانُونَ ذِرَاعًا وَ عَرَضُهَا
أَرْبَعُونَ ذِرَاعًا خَلَفَهَا فَصِيلٌ فَقَالَ لِي اذْنُ مِنْهَا وَ اشْرَبْ مِنْ لَبَنِهَا فَدَنَوْتُ وَ شَرِبْتُ حَتَّى رَوَيْتُ وَ كَانَ أَعْدَبَ مِنَ الشَّهْدِ وَ
أَلْبَنَ مِنَ الزُّبْدِ وَ قَدْ اكْتَفَيْتُ قَالَ هَذَا حَسَنٌ قُلْتُ حَسَنٌ يَا سَيِّدِي

(3) - دیوان اشعار حافظ شیرازی.

نفس، ص: 139

شما هم نمی‌تواند منکر این حرف شود، چون همه شما حقیقت این حرف مرا با چشم و گوش و وجودتان در زمان پیغمبر
لمس کرده‌اید.

اگر کسی بگوید این حرفی که تو می‌زنی، درست نیست، باید در دهانش زد، چون نمی‌تواند بگوید درست نیست و آن
این است که: شما بعد از مرگ پیغمبر دست از علی علیه السلام برداشتید، در حالی که این حرف من مثل روز روشن
است که اگر کسی با علی بن ابیطالب اتحاد ارادی، اخلاقی و عملی پیدا کند، اگر کنار دریا برود، بخواد از این طرف دریا
به آن طرف برود و قایق و کشتی نباشد، معطل کشتی نمی‌شود، بلکه يك «یا علی» می‌گوید و از روی آب مثل برق رد
می‌شود.

گفت: کدامتان منکر این حرف هستید که با گفتن يك «یا علی» از روی آب دریا بدون این که آدم فرو برود، از کشتی
سریع‌تر رد می‌شود؟ همه سرها را پایین انداختند. گفت: با گفتن يك «یا علی» انسان هر مرغ حلال گوشتی را اراده کند
که در خانه‌اش بنشیند، خود آن مرغ اگر در هندوستان باشد، پر می‌کشد و به اتاق می‌آید، او را ذبح می‌کند می‌خورد
و بعد هم عبادت خدا را به جای می‌آورد. کدام يك از شما منکر این حرف هستید؟ اگر کسی «یا علی» بگوید و اراده
کند به خدا برسد، به خدا می‌رسد، کسانی که چشم باز داشتند، علی را دور می‌دیدند، اگر کسی به این لطافت برسد،
توفیق حق نصیب او شده است.

حالا اگر کسی بگوید که قواعد علمی نمی‌تواند این مسائل را قبول کند و این مسائل مافوق علم است، علم مجموعه‌ای از
روابط بین عناصر است، علم کاری به عالم معنا ندارد، بلکه روابط نبات را با ازت و اکسیژن و هیدروژن و خاک و املاح
آبی را بیان می‌کند و این ارتباطی به حرکت انسان برای فنای فی الله ندارد، چه دلیلی اصلاً بین روابط نباتات و عالم برای

این موضوع هست؟ اصل این علم غریبه از این حرف‌هاست؟ باید گفت که آیا اصل علم را قبول نداری؟ آیا این علم غریبه از این حرف‌هاست؟ دنیا قبول ندارد، دنیا غریبه از آخرت است؟ دنیا غریبه از غیب و

نفس، ص: 147

باطن است؟ علوم مادی مجموعه‌ای از روابط عناصر با همدیگر است.

ما هر چقدر هم معطل بنشینیم تا قواعد مربوط به اکسیژن و هیدروژن حرف‌های ما را تأیید کند، تا قیامت هم دری برای تأیید باز نمی‌کند، چون اصلاً بیگانه از این حرف‌هاست: که علم عشق در دفتر نباشد، صاحب جای دیگر است. اگر بحث درباره دنیا باشد، انسان علوم خود دنیا را درباره دنیا بحث می‌کند. موسی بن عمران چوب خشکی را در بیابان طبق صریح قرآن به سنگی تبدیل کرد که به زمین نچسبیده اما بیست نفر می‌توانند سنگ را روی زمین حرکت دهند. گاهی سنگی در دل زمین است، می‌گوییم زیرش آب بود و ما نمی‌دانستیم، اما موسی چنان با عصا محکم به سنگ زد که شکافت و آب بیرون زد این هیچ چیز نیست؟ آب بوده و سنگ روی آن بوده و کسی نمی‌دانسته و چوبی به سنگ خورده، آب بیرون زد و این تیر به تاریکی زدن است؟ این اصل مهمی نیست؟ آیا يك ارمی، یهودی، یا مشرك هم ممکن است در حال کشاورزی کلنگش به سنگ بخورد و يك مرتبه آب فوران کند، پس این لطف شده که این کار را کرده، این که نفّس مجسمه شیطان است، چه لطافتی دارد؟

رزمندگان در زمان جنگ هم گاهی در جبهه جنوب درگیر می‌شدند، آب به آنها نمی‌رسید، هوا هم خیلی گرم بود، در سنگرها دهانشان خشك شده بود، نزدیک به مرگ بودند، من هم در آن جا بودم. نه این که گراگرفته باشند و بدانند که حتماً در این جا نیرو هست، البته احتمال می‌دادند که نیرو باشد، اما با توپ‌های 45 و 60 کیلومتری آن جا را می‌زدند که ناگهان تویی آمد و در آن منطقه خورد و زمین به دلیل شدت توپ دهان باز کرد و آب بسیار عالی شروع به جوشیدن کرد، آیا باید گفت که آن سرباز عراقی لطیف شده بود؟!

چوب خشك موسی و سنگ

خدا در قرآن می‌گوید که چوب خشكش را به سنگی که زیرش هم هیچ چیزی

نفس، ص: 148

نبود، می‌زند: «فَقُلْنَا اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ»¹ پس گفتم چوب در دست را به سنگ بزن، روح لطیف است، ارتباط هم دارد، ارتباطش هم از

«قُلْنَا اضْرِبْ»

پیدا است.

دست دیگر دست موسی نبود، دست خدا بود و الا از چوب خشك چه کاری برمی‌آید؟ قواعد نجاری باید این حرف را تأیید کند، چرا که بیگانه از این حرف است، قواعد فیزیکی باید این حرف را قبول کند.

این که بیگانه از این حرف است را عقل انسان باید بپذیرد، کسی با يك خرده مغز به اندازه مغز گوسفند در سر او گذاشته شده با همان مغز بی حرکت و بی ارتباط هر چه را در عالم قبول دارد، می‌گویم درست است، هر چه را قبول ندارد، می‌گوید نادرست است.

اما باید گفت که تو اصلاً بیگانه از همه جا هستی، تو نباید بگویی، بلکه آشنا باید بگوید که چه چیزی درست است، آشناترین آشناها هم خداست که می‌گوید درست است. چه کسی آشناتر از همه در عالم به موجودات است؟ چه کسی نزدیک‌تر است، چه کسی رفیق‌تر است؟ چوب را به سنگ زد: «فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا» از آن يك سنگ دوازده چشمه آب بیرون آمد. در باطن این عالم خبرهاست، ولی این خبرها تنها در صورتی به او می‌رسد که مثل موسی شود. اگر چنین اسلحه‌ای را که دست موسی دادند، دست ما می‌دادند، آیا ما هم به باطن عالم می‌رسیدیم؟ این خبرها را خبردارها می‌دانند، بی خبرها که نمی‌دانند چه خبر است. بی خردان چه می‌دانند چه خبر است؟

ابن سینا با همه عظمت علمی‌اش می‌گفت: جرأت انکار هیچ چیز را ندارم، هر چه به من می‌گویند می‌ترسم بگویم نه. یکی از پهلوان‌ترین پهلوانان علم در کره زمین ابن سیناست.

صدر المتألهین با آن ید بیضای علمی‌اش ابن سینا را قبول دارد. صدر المتألهین بیست درصد دانشش را، پنجاه سال پیش استاد خوانده بود، هشتاد درصدش را هم

(1) - بقره (2): 60؛ «پس گفتیم: عصایت را به این سنگ بزن.»

از طریق لطافت به دست آورده بود. وقتی انسان به کتاب‌های مهم او مراجعه می‌کند، در بیشتر صفحاتش می‌بینید که يك عنوان می‌زند: «حقیقهٔ عرشیه».

چیزهایی می‌گوید که در هیچ کتابی نوشته نشده است، بعد در پایان هم می‌گوید: آن چه را برایتان نوشتم می‌دانید از کجا نقل می‌کنم؟ خداوند دستم را گرفت، نشانم داد و من در کتاب آوردم، يك جا می‌بینید می‌نویسد «برهان نیر عرشی»، می‌گوید این حرف مال فرش نیست، تا آن جا رفته‌ام، آن جا دیده‌ام و در کتاب آورده‌ام. هیچ کدام از این قواعد علمی نه می‌تواند اینها را تأیید یا نفی کند، چون قواعد علمی بیگانه از این حرف‌ها هستند.

ممکن است دکتری در ایران از نظر جراحی نظیر نداشته باشد، فیزیک‌دانی در ایران در خاورمیانه بی‌نظیر باشد و بگوید که این حرف‌ها را علم من قبول نمی‌کند، برای این که تو غریبه غریبه‌ای، تو نسبت به این حرف‌ها جاهل محض هستی، قرآن هم می‌گوید جاهل هستی: «يَعْلَمُونَ ظَهْرًا مِّنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا». «1» قرآن می‌گوید سواد دنیایات خیلی بالا است: «يَعْلَمُونَ ظَهْرًا مِّنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا»، بله، ظاهر در و دیوار را خوب می‌فهمد: «وَهُمْ عَنِ الْأَخِرَةِ هُمْ غَفْلُونَ» اما يك هزارم میلی‌متر از پشت پرده اطلاع ندارد و آن را درک نمی‌کند، ولی باید این پرده را شکافت، باید این دیوار را خراب کرد، باید از این زندان بیرون آمد تا ببینی که بیرون از زندان چه مملکتی است؟ تا ببینی پشت این گنبد مینوی عالم چه خبرهاست؟

مقام و منزلت سلمان

پیغمبر بعد از نماز صبح به يك نفر فرمود: حالت چطور است؟ گفت اجازه می‌دهید از این گنبدی که روی ماست به نام دنیا، سرم را بیرون کنم از آن پشت خبر بدهم که چه خبر است؟ اجازه می‌دهید که این قیافه‌هایی را که در مسجد نشسته‌اند، از تك تك آنها خبر بدهم که در چه طبقه‌ای از جهنم قرار دارند؟ کدام را

(1) - روم (30): 7؛ « [تنها] ظاهری [محسوس] از زندگی دنیا را می‌شناسند و آنان از آخرت [که سرای ابدی و دارای نعمت‌های جاودانی و حیات سرمدی است] بی‌خبرند. »

نفس، ص: 150

در کجای بهشت می‌بینم؟ اجازه می‌دهید خط‌های داخل قلب این مردم را برایتان بخوانم که چیست؟ فرمود: نه، ولی حال خودت را بگو، به حال مردم کار نداشته باش، می‌دانم که می‌دانی، اما هر دانسته‌ای را که نباید گفت، اهل خبر کجا هستند، محرم‌ها کجا هستند، تو می‌خواهی پیش نامحرم‌ها چه بگویی؟ «1» پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به سلمان

می گفت: چیزهای مربوط به خودت را برای ابوذر تعریف نکن؟ بعضی ها چه خبرهایی از عالم گرفته بودند؟ اگر ابوذر نامحرم سلمان باشد، وای به حال ما، ما که به همه نامحرم هستیم و آن گاه صورت را باز کردیم و به همه می گوئیم ما را تماشا کنید، یا رسول الله، ما را ببین، یا حسین، ما را ببین، یا علی، ما را ببین، از همه بدتر ای خدا، ما را ببین، خودش که گفته به نامحرم نگاه نکنید، خودش قانون خودش را بشکند، من باید محرم شوم تا مرا راه دهند، آن گاه بعد از آن که محرم شدی، کار بسیار سخت می شود، اگر محرم شدی، باید بیش از گذشته مراقب زبان و دهانت باشی:

چو محرم شدی واقف خویش باش که محرم به يك نقطه مجرم شود

همین که محرم شدی، يك لحظه به درخت خودبینی نزدیک شده ای، آن گاه فریادش بلند می شود که: «فَاخْرُجْ مِنْهَا فَإِنَّكَ رَجِيمٌ» «2».

مردی که می خواست اسم اعظم را بیاموزد

مردی پیش استاد رفت تا اسم اعظم را بیاموزد:

«عَلَّمَنِي اسْمَ الْأَعْظَمِ» «3»

. گفت: استاد این همه ما پیش تو درس خواندیم، اسم اعظم را به ما یاد بده، استاد هیچ چیزی نگفت. مدتی گذشت دو مرتبه به استاد التماس کرد، استاد اسم اعظم را یاد بده، استاد هیچ چیز نگفت.

روزی استاد جعبه درسته ای را به شاگردش داد و گفت: بیست سال است پیش

(1) - الکافی: 53/ 2، حدیث 2؛ بحار الأنوار: 159/ 67، باب 52، حدیث 17؛ «عَنْ إِسْحَاقَ بْنِ عَمَّارٍ قَالَ سَمِعْتُ

أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ صَلَّى النَّاسُ الصُّبْحَ فَنَظَرُ إِلَى شَابٍّ فِي الْمَسْجِدِ وَهُوَ يَخْفِقُ وَ يَهْوِي بِرَأْسِهِ مُصْفَرًّا لَوْنُهُ قَدْ نَحِفَ جَسْمُهُ وَ غَارَتْ عَيْنَاهُ فِي رَأْسِهِ فَقَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ كَيْفَ أَصْبَحْتَ يَا فُلَانُ قَالَ أَصْبَحْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ مُوفِقًا فَعَجَبَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مِنْ قَوْلِهِ وَ قَالَ إِنَّ لِكُلِّ يَقِينٍ حَقِيقَةً فَمَا حَقِيقَةُ يَقِينِكَ فَقَالَ إِنَّ يَقِينِي يَا رَسُولَ اللَّهِ هُوَ الَّذِي أَحْزَنَنِي وَ أَشْهَرَ لَيْلِي وَ أَظْمَأَ هَوَاجِرِي فَعَزَفْتُ نَفْسِي عَنِ الدُّنْيَا وَ مَا فِيهَا حَتَّى كَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَى عَرْشِ رَبِّي وَ قَدْ نُصِبَ لِلْحِسَابِ وَ حُسِرَ الْخَلَائِقُ لِذَلِكَ وَ أَنَا فِيهِمْ وَ كَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَى أَهْلِ

الْجَنَّةِ يَتَنَعَّمُونَ فِي الْجَنَّةِ وَ يَتَعَارَفُونَ وَ عَلَى الْأَرَائِكِ مُتَكِنُونَ وَ كَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَى أَهْلِ النَّارِ وَ هُمْ فِيهَا مُعَذَّبُونَ مُصْطَرِحُونَ وَ كَأَنِّي
الآن أَسْمَعُ زَفِيرَ النَّارِ يَدُورُ فِي مَسَامِعِي فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ لِأَصْحَابِهِ هَذَا عَبْدٌ نَوَّرَ اللَّهُ قَلْبَهُ بِالْإِيمَانِ ثُمَّ قَالَ
لَهُ الزَّمْ مَا أَنْتَ عَلَيْهِ فَقَالَ الثَّابُّ ادْعُ اللَّهَ لِي يَا رَسُولَ اللَّهِ أَنْ أُرْزَقَ الشَّهَادَةَ مَعَكَ فَدَعَا لَهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ
فَلَمْ يَلْبَثْ أَنْ خَرَجَ فِي بَعْضِ غَزَوَاتِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ فَاسْتُشْهِدَ بَعْدَ تِسْعَةِ نَفَرٍ وَ كَانَ هُوَ الْعَاشِرَ».

(2) - حجر (15): 34؛ « [خدا] گفت: از این [جایگاه والا که مقام مقربان است] بیرون رو که رانده شده‌ای.»

(3) - درباره اسم اعظم از رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله سؤال شد فرمودند:

... يَا رَسُولَ اللَّهِ عَلَّمَنِي اسْمَ اللَّهِ الْأَعْظَمَ فَقَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ تَوَضَّعِي فَتَوَضَّعْتُ ثُمَّ قَالَ ادْعِي حَتَّى أَسْمَعَ فَفَعَلْتُ
فَقَالَتِ اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِاسْمَائِكَ الْحُسْنَى كُلِّهَا مَا عَلِمْتُ مِنْهَا وَ مَا لَمْ أَعْلَمْ وَ أَسْأَلُكَ بِاسْمِكَ الْعَظِيمِ الْأَعْظَمِ الْكَبِيرِ الْأَكْبَرِ
فَقَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ أَصَبْتِي وَ الَّذِي بَعَثَنِي بِالْحَقِّ

بخار الأنوار: 225 / 90، باب 11؛ مهج الدعوات: 318.

نفس، ص: 151

من درس می‌خوانی، خیلی هم به تو علاقه دارم، بسیار هم آدم خوبی هستی، این يك كار را برای من انجام بده، من اسم
اعظم را به تو می‌آموزم. گفت: جانم را می‌دهم.

گفت: این جعبه را می‌بری به فلان روستا، در آنجا مرد بزرگواری که قیافه‌ای نورانی دارد، مؤدب و متخلق است، اهل حال
است به او تحویل بده و برگرد.

مسیر روستا از رودخانه می‌گذشت. لب رودخانه رسید، خسته شده بود، به خود گفت: بنشینم قدری رفع خستگی کنم،
اما بعد وسوسه شد که در جعبه را باز کند تا ببیند چه چیزی داخل آن است؟ در جعبه را باز کرد، موشی داخل آن بود،
پريد داخل رودخانه و آب او را برد. با خود گفت که دیگر برای چه به آن ده بروم، برگشت.

استاد پرسید: چه شد، رساندی؟

گفت: نه، لب رودخانه نشستم تا خستگی در کنم، در جعبه را باز کردم، موشی که داخل آن بود، فرار کرد.

استاد گفت: تو الان چهل ساله هستی، بیست سال هم هست که پیش من درس می خوانی، هنوز نفس تو قدرت حفظ سرّ يك جعبه را ندارد، چه طور انتظار داری اسم اعظم را به تو بگویم، بدان که هنوز نامحرم هستی.

برای من هم گفتن برخی مسائل سخت است، زیرا بدبختی اش سر خود من هم هست. از کلمه به کلمه این جملات خجالت می کشم، گاهی به پروردگار می گویم:

اگر این مقداری را که الان می فهمم، قبلاً می فهمیدم، سراغ پوشیدن این لباس انبیا نمی رفتم. گفت: چرا قاصر باید چنین کاری را انجام دهد؟ از چهره یکایک شما هم خجالت می کشم.

پیغمبر فرمود: قیامت کسی را می آورند تا دهنه بند به دهانش بزنند، می گوید:

خدایا من چه کار کردم؟ می گویند: حرف های خوب را برای مردم زدی، آنها خوب

نفس، ص: 152

شدند، اما خودت هیچ چیزی نشدی.

حالا به حرف های ابی عبدالله گوش دهید پناه به خدا، ببیند او چه قدر محرم است و ما چه قدر نامحرم هستیم، اگر این تضادّ ادامه پیدا کند چه می شود؟ محرم اصلاً نیاید جلو، بین من و محرم عالم یکی نشود، من نامحرم بمانم و او محرم، وقتی ببیند من نامحرم هستم، او هم قیافه نامحرمی بگیرد و بگوید حالا که تو را نمی توان دید، تو هم مرا نبین، آن گاه چه می شود؟ اول محرمیت خدا را به ابی عبدالله بگوئیم و بعد نامحرمی نامحرمان را بگوئیم.

والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته

نفس، ص: 153

پی نوشت ها

10 راه های تغذیه نفس

نفس، ص: 157

الحمد لله رب العالمين و صلى الله على جميع الانبياء والمرسلين

و صلّ علی محمد و آله الطاهرين.

از مباحث مهم کتاب خدا مسأله اعراض نَفَس از حق است. همان طور که نفس در طرف مثبت مسیرش به عالی ترین سرمایه ها دست پیدا می کند، در طرف منفی مسیرش نیز قرآن مجید می فرماید که به سخت ترین بدبختی ها و خسارت ها دچار می شود.

انسان بدون نفس نمی تواند موجود باشد و زندگی کند. معروف است که انسان در مدت چهار ماهی که در رحم مادر است، دارای روح و نفس نیست. خداوند متعال در آن مدت کوتاه چهار ماه، تمام ابزار لازم را برای زندگی، از عقل و مغز گرفته تا ناخن های دست و پا به انسان عنایت می کند، ولی مجموع این ابزارها در مدت آن چهار ماه قابل به کار گرفتن نیست. انسان شبیه به يك مرده است، تا وقتی که نفخه روح در او دمیده و این نفس که منشأ، منبع و مبدأ حیات و حرکت هاست، به او عنایت می شود.

آمدن نفس، تمام ابزار، از عقل تا جزئی ترین عنصر وجود انسان به کار گرفته می شوند. در حقیقت، نفس کارفرمای اصلی و محرك واقعی همه اعضا و جوارح و ابزار و عناصر وجود انسان است. تمام حرکات از حرکت عقلی انسان گرفته تا حرکات های مادی معمولی به او برمی گردد.

نفس، ص: 158

قرآن مجید هم تمام برنامه ها را به عنوان کسب و کار و کوشش و فعالیت یا بدی ها و خوبی ها به نفس نسبت داده است.

این نفس است که اگر انسان رویش را به جانب خدا کند و به او بفهماند که قبله اصلی و هدف واقعی، وجود مقدس حضرت حق است و او را از این قضیه بسیار مهم آگاه کند که معشوق و محبوب فقط خداست، نفس نیز با عوامل و عللی که در مسیر الهی به او کمک می کند، به سوی وجود مقدس حق، حرکتی معنوی و روحانی و ملکوتی می کند، وقتی نفس حرکت می کند فکر می کنید که تمام اعضا و جوارح و عناصری که در اختیار اوست، بی اراده و بی اختیار از روی اجبار دنبال او حرکت می کنند.

حق هم همین است که مختار، مرید و تصمیم گیرنده در وجود انسان نفس است.

عقل به منزله چراغ راه برای او است، البته نورش کم است و برای این که همه جاده را روشن کند، تمام خطرات راه را نشان دهد و تمام منافع لازم را در اختیار بگذارد، خداوند بزرگ انبیای گرامی اش را به کمک عقل و قوه دریافت انسان، مبعوث به رسالت می کند:

امام کاظم علیه السلام در این زمینه می فرماید:

إِنَّ لِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجَّتَيْنِ: حُجَّةً ظَاهِرَةً وَحُجَّةً بَاطِنَةً، أَمَّا الظَّاهِرَةُ فَالرُّسُلُ وَالْأَنْبِيَاءُ وَالْأَئِمَّةُ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ، أَمَّا الْبَاطِنَةُ فَالْعُقُولُ. «1»

خداوند دو حجت بر مردم دارد یکی حجت ظاهری به نام پیامبران و انبیا و ائمه علیهم السلام و يك حجت باطنی به نام عقل.

اینها همه کمک کنندگان به نفس هستند، کمک کنندگان به برّ و تقوا هستند، و برّ و تقوا مربوط به نفس است. اگر در آیات قرآن مجید دقت کنید، همه این مسائل را خداوند متعال در کتابش روشن بیان کرده است.

(1) - الکافی: 16 / 1، حدیث 12؛ بحار الأنوار: 137 / 1، باب 4، ذیل حدیث 29. همچنین در روایات متعدد درباره اهمیت عقل آمده:

وسائل الشیعة: 208 / 15، باب 8، حدیث 20295 و حدیث 20294؛ «عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَا عَلِيُّ لَا فَقْرَ أَشَدُّ مِنَ الْجَهْلِ وَ لَا مَالَ أَعْوَدُ مِنَ الْعَقْلِ».

و نیز می فرماید:

وسائل الشیعة: 209 / 15 - 210، باب 8، حدیث 20298؛ علل الشرائع: 4 / 1، باب 6، حدیث 1؛ «عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ لَمَّا خَلَقَ اللَّهُ الْعَقْلَ اسْتَنْطَقَهُ ثُمَّ قَالَ لَهُ أَقْبِلْ فَأَقْبَلَ فَقَالَ لَهُ أَذْبِرْ فَأَذْبَرَ فَقَالَ وَ عِزِّي وَ جَلَالِي مَا خَلَقْتُ خَلْقًا هُوَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْكَ بِكَ آخُذُ وَ بِكَ أُعْطِي وَ عَلَيْكَ أُثِيبُ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ سِنَانٍ قَالَ سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ جَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ الصَّادِقَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقُلْتُ الْمَلَائِكَةُ أَفْضَلُ أَمْ بَنُو آدَمَ فَقَالَ قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ

اللَّهُ رَكَّبَ فِي الْمَلَائِكَةِ عَقْلاً بِلاَ شَهْوَةٍ وَ رَكَّبَ فِي الْبَهَائِمِ شَهْوَةً بِلاَ عَقْلِ وَ رَكَّبَ فِي بَنِي آدَمَ كِلْتَيْهِمَا فَمَنْ غَلَبَ عَقْلُهُ شَهْوَتُهُ فَهُوَ خَيْرٌ مِنَ الْمَلَائِكَةِ وَ مَنْ غَلَبَ شَهْوَتُهُ عَقْلُهُ فَهُوَ شَرٌّ مِنَ الْبَهَائِمِ».

نفس، ص: 159

این نفس در خانه وجود انسان، از اختیار و اراده برخوردار است، آن گاه ما تغذیه کننده او هستیم. هر چه به او بدهند از آن چه به او داده شده، کسب قدرت می کند و بر مبنای همان قدرت هم حرکتش را تنظیم می نماید، اگر بار منفی به نفس خورانده شود، از قبیل رذایل اخلاقی، آلودگی ها، ناپاکی ها، همان ها قدرت حرکت نفس می شوند و وقتی از آن طریق قدرت می گیرد، در همان طریق هم شروع به حرکت کردن می کند. همه اعضا و جوارح را هم دنبال خودش می برد.

راه های تغذیه نفس

اگر نفس تغذیه مثبت و سالم شود، قضیه فرق می کند. گوش و چشم راه های تغذیه نفس هستند؛ گوش برای این که حقایق الهی را به نفس برساند، چون رابط بین حقایق الهی و نفس گوش است، البته عقل قوه دریافت است که می گیرد و بعد در صفحه نفس منعکس می کند.

چشم برای دیدن آثار الهی است، که قرآن می فرماید انسان از طریق آثار به عبرت ها، پندها و موعظه ها راه پیدا می کند. نفس از این دو طریق تغذیه می شود، قدرت می گیرد و همان قدرت را خرج پرواز و حرکتش می کند و وقتی شروع به حرکت کردن می کند، تمام اعضا و جوارح را هم با خود می برد. پایان این راه هم «ارْجِعْ إِلَىٰ رَبِّكَ رَاضِيَةً مُّرْضِيَةً» است.

خطاب اصلی این آیه نفس است. در آخرین آیه سوره مبارکه فجر می خوانیم:

«يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مُّرْضِيَةً* فَادْخُلِي...» ای نفس «فِي عِبْدِي* وَ ادْخُلِي» ای نفس «جَنَّتِي» 1» بهشت خودم که غیر از بهشت هایی است که در قرآن مجید آمده است، این را انسان باید برسد تا بفهمد.

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می فرماید:

این واقعیات را الان از طریق گوش نمی فهمد گرچه اوصاف و آثارش را برایش

(1) - فجر (89): 27 - 30؛ «ای جان آرام گرفته و اطمینان یافته!»* به سوی پروردگارت در حالی که از او خشنودی و او هم از تو خشنود است، باز گرد.* پس در میان بندگانم درآی* و در بهشتم وارد شو.»

نفس، ص: 160

تعریف کنند؟ این نفس گاهی در برابر آیات حق، حالت اعراض می گیرد، همان طور در سوره یس خداوند بیان فرموده است که: «وَمَا تَأْتِيهِمْ مِنْ ءَايَةٍ مِنْ ءَايَاتِ رَبِّهِمْ إِلَّا كَانُوا عَنْهَا مُعْرِضِينَ». «1»

آیات خدا بر سه قسم است

آیات خدا بر سه قسم است:

يك قسمت آیات آفاقی حق است، قسمت دوم آیات انفسی حق است، قسمت سوم هم آیات شرعی حق است.

آیات آفاقی عبارت اند از تمام موجودات جهان که هر موجودی يك آیه است:

برگ درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقش دفتری است معرفت کردگار «2»

انسان اگر واقعاً اهل حرکت به سوی خدا باشد می تواند يك برگ را هم نردبان رسیدن به حق قرار دهد، چرا که آثار قدرت و علم و حکمت و عنایت و مرحمت و عشق و لطف او در همان يك برگ قابل خواندن و مطالعه و معرفت پیدا کردن است تا چه رسد به این که موفق شود به مطالعه وضع عالم، آسمانها، زمین، ستارگان، کهکشانها، صحابیها و آن چه به عنوان سماوات و ارض بیان شده است، که اگر با دید عارفانه عاشقان کل جهان دیده شود، کاملاً مثل آینه می ماند، هر طرف این آینه را که نگاه کنید، خدا در آن پیدا است. عارفان چنین می گویند:

یار در این انجمن یوسف سیمین بدن آینه خان جهان او به همه روبروست «3»

کل عالم آینه است و يك عكس هم بیشتر در آن پیدا نیست، عکس روی یار است فقط

«لَيْسَ فِي الدَّارِ غَيْرُهُ دَيَّارٌ»

این واقعیتی است که همه انبیا هم می گفتند.

از زمانی که مبعوث می شدند تا زمانی که از دنیا می رفتند تنها حرفشان به مردم این بود که:

«قُولُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ»؛ «4»

غیر از یار واقعاً در عالم هیچ چیز دیگری نیست،

(1) - یس (36): 46؛ «و هیچ آیه‌ای از آیات پروردگارشان برای آنان نمی‌آید مگر اینکه از آن روی می گردانند.»

(2) - دیوان اشعار سعدی شیرازی.

(3) - ملاهادی سبزواری.

(4) - الکافی: 28 / 2، حدیث 1؛ بحار الأنوار: 85 / 66، باب 30، حدیث 30؛ «... فَبَعَثَ الْأَنْبِيَاءَ إِلَى قَوْمِهِمْ بِشَهَادَةِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ الْإِقْرَارِ بِمَا جَاءَ [بِهِ] مِنْ عِنْدِ اللَّهِ فَمَنْ آمَنَ مُخْلِصاً وَ مَاتَ عَلَى ذَلِكَ أَدْخَلَهُ اللَّهُ الْجَنَّةَ بِذَلِكَ وَ ذَلِكَ أَنَّ اللَّهَ لَيْسَ بِظَلَامٍ لِّلْعَبِيدِ».

نفس، ص: 161

جهان هم آینه است، این آینه را هم قرار داده تا مردم بتوانند او را ببینند، چون خودش را که نمی‌توانند ببینند.

درخواست موسی برای دیدن خدا

موسی بن عمران علیه السلام هم روی آن عشق پاکش عرض کرد:

محبوب من! وجود تو را می‌توان دید؟ خطاب رسید: به کوه روبرویت نگاه کن - آیاتش در سوره «طه» است - تجلی نوری به کوه شد، کوه با آن عظمت در منطقه سینا، کوهی که در زمین ریشه دارد و از این طرف سر به فلک کشیده است.

موسی بن عمران علیه السلام در يك لحظه دید که کوه مثل پنبه کنار زه حلاج، به فضا زده شد و خود موسی هم: «وَحَرَّ مُوسَى صَعْقًا» 1» مانند «2» مرده روی زمین طور افتاد، مدت ها افتاده بود که بعد وجود اقدس حضرت حق به او عنایت کرد، او را بلند کرد، تازه این تجلّی ای که به این کوه شده، چه تجلّی ای بوده؟ تجلّی ذات که نبوده، اگر تجلّی ذات بود که کل عالم را مثل پنبه زده و از بین برده بود.

این تجلّی مثل خود قرآن مجید، تجلّی نزول بود. قرآن مجید هم تجلّی نوری دارد که بعد از تجلّی علم اصلی است. از آن تجلّی نوری در لوح محفوظ تجلّی کرده، از لوح محفوظ به جبرئیل تجلّی کرده، از جبرئیل در قالب الفاظ تجلّی کرده، الفاظ به قلب پیغمبر آمده، از قلب به زبان پیغمبر آمده، از زبان پیغمبر به گوش ما رسیده، ما هم طاقّت شنیدن و فهمیدنش را داریم، اما اگر بخواهیم به اصل آن نگاه کنیم طاقّت نظر و طاقّت فهمیدن نداریم، اما در آینه جهان که رخسار یار را می توان در آن دید، مثل این که آفتاب را در آینه می توان تماشا کرد، خودش را نمی توان دید یا جلال و جمال او را در قلب می توان تماشا کرد.

ذات را که نمی توان دید، معرفت به ذات هم که محال است. شخصی به يك نفر گفت که آیا فلان کس را می شناسی؟ در جواب گفت: پنجاه و پنج سال عمر کرده ام،

(1) - اعراف (7): 143؛ «و موسی بی هوش شد.»

(2) - الاحتجاج: 2/ 429؛ از امام رضا علیه السلام درباره آیه 143 اعراف پرسیدند فرمود:

«يا ابن رسول الله فما معنى قول الله وَ لَمَّا جَاءَ مُوسَى لِمِيقَاتِنَا وَ كَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ قَالَ لَنْ نَرَاكَ إِلَّا بِكَيْفِ يَكُونُ كَلِمَةُ اللَّهِ مُوسَى بن عمران لا يعلم أن الله تعالى ذكره لا يجوز عليه الرؤية حتى يسأله هذا السؤال فقال الرضا عليه السلام إن كلم الله موسى بن عمران علم أن الله جل عن أن يرى بالأبصار و لكنه لما كلمه الله تعالى و قر به نجيا رجع إلى قومه فأخبرهم أن الله عز و جل كلمه و قر به فقالوا لن نؤمن لك حتى نسمع كلامه كما سمعت و كان القوم سبعمئة ألف رجل فاختر منهم سبعين ألفا ثم اختار منهم سبعة آلاف ثم اختار منهم سبعمئة ثم اختار منهم سبعين رجلا لميقات ربه فخرج بهم إلى طور سيناء فأقامهم في سفح الجبل و صعد موسى إلى الطور و سأل الله عز و جل أن يكلمه و يسمعهم كلامه فكلمه الله تعالى و سمعوا كلامه من فوق و أسفل و يمين و شمال و وراء و أمام لأن الله عز و جل أحدثه في الشجرة ثم جعله منبعثا منها حتى سمعوه من جميع الوجوه فقالوا لن نؤمن لك بأن هذا الذي سمعناه كلام الله حتى نرى الله جهرة فلما قالوا هذا القول العظيم و استكبروا و عتوا بعث الله عليهم صاعقة فأخذتهم بظلمهم فماتوا فقال موسى يا رب ما أقول لبني إسرائيل إذا رجعت إليهم و قالوا إنك ذهبت بهم فقتلتهم لأنك لم تكن صادقا فيما ادعيت من مناجاة الله إياك فأحياهم الله

و بعثهم معه فقالوا إنك لو سألت الله أن يريك تنظر إليه لأجابك و كنت تخبرنا كيف هو فنعرفه حق معرفته فقال موسى يا قوم إن الله لا يرى بالأبصار و لا كيفية له و إنما يعرف بآياته و يعلم بعلاماته فقالوا لن نؤمن لك حتى تسأله فقال موسى رب إنك قد سمعت مقالة بني إسرائيل و أنت أعلم بصلاحهم فأوحى الله جل جلاله إليه يا موسى سلني ما سألوك فلن أؤاحذك بجهلهم فعند ذلك قال موسى رَبِّ ارْنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ قَالَ لَنْ تَرَانِي وَ لَكِنْ أَنْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنْ اسْتَقَرَّ مَكَانُهُ وَ هُوَ يَهُوِي فَسَوْفَ تَرَانِي فَلَمَّا بَحَلَّى رُؤُوسَهُ لِلْجَبَلِ بَايَةً مِنْ آيَاتِهِ جَعَلَهُ دُكًّا وَ خَرَّ مُوسَى صَعِقًا فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ سُبْحَانَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ يَقُولُ رَجَعْتُ إِلَى مَعْرِفَتِي بِكَ عَنْ جَهْلٍ قَوْمِي وَ أَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ مِنْهُمْ بِأَنَّكَ لَا تَرَى فَقَالَ الْمَأْمُونُ لِلَّهِ دُرُكٌ».

نفس، ص: 162

هنوز خودم را نشناخته‌ام، حال تو می‌پرسی که غیر از خودم را می‌شناسم؟!

صفای وجه الله

سخن قرآن کریم نیز همین است، عارفان عاشق هم مسئله آینه بودن جهان و پیدا بودن عکس روی یار را از قرآن گرفته‌اند. قرآن به صراحت می‌فرماید: «فَأَيْنَمَا تُولَوُا فَتَمَّ وَجْهُ اللَّهِ» «1» به هر طرفی که بگردید خدا همان جاست:

بس که هست از همه سو وز همه رو راه به تو به تو برگردد اگر راهروی برگردد

«فَأَيْنَمَا تُولَوُا فَتَمَّ وَجْهُ اللَّهِ» البته این آینه‌ها هم شدید و ضعیف دارند.

شدیدترین آینه‌هایی که جلال و جمال را به طور کامل می‌توانند نشان دهند، وجود مقدس پیغمبر و ائمه طاهرين هستند که وقتی از امام باقر سؤال می‌شود که منظور از وجه خدا در آیه چیست؟ حضرت می‌فرماید:

وجه رب، ما هستیم. چون خود خدا که نیستند بلکه وجه خدا هستند. وجه اضافه به الله است، مثل نور که اضافه به لغت الله قرآن است، «يُرِيدُونَ لِيُطْفَؤُا نُورُ اللَّهِ» «2» نور اضافه به الله است، معلوم می‌شود نور غیر از خداست، وجه هم همین طور «وَ يَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ» «3»، لذا در جامعه کبیره می‌خوانیم:

«من عرفهم فقد

عرف الله «4»

یعنی هر کس بیاید پیش شما اهل بیت علیهم السلام خدا را خوب می تواند بشناسد، چون خدا را در شما می تواند ببیند، وقتی ببیند می شناسد، عاشق می شود، وقتی عاشق شود، حرکت می کند، وقتی حرکت کرد، همه موجودیت او حرکت می کند. این يك آینه، آفاق منعکس کننده جمال، جلال، صفات و علم و حکمت هستند، اما قرآن مجید می فرماید: عده ای هستند که روی از خدا را برمی گردانند که در این آینه او را ننگرند: «وَمَا تَأْتِيهِمْ مِنْ آيَةٍ مِنْ آيَاتِ رَبِّهِمْ إِلَّا كَـكَانُوا عَنْهَا مُعْرِضِينَ» «5» مسئله توبه هم بیش از روگرداندن نیست.

«قُلْ يٰعِبَادِیَ الَّذِیْنَ اَسْرَفُوْا عَلٰی اَنْفُسِهِمْ...» به بندگان من بگو: ای مردمی که روی نفس را از تماشای من برگردانید و نفس شما اعراض از دیدن من کرده، برگردید مرا ببینید، چشمتان را از من نبندید، روی نفس را از من برنگردانید، این مدتی هم که رویتان را برگردانده بودید و مرا تماشا نمی کردید، «لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَّحْمَةِ اللّٰهِ...» از این که برگردید ناامید نباشید، نگویید که اگر برگردیم دیگر او را نمی بینیم، بلکه می بینید: «إِنَّ اللّٰهَ یَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِیْعًا» «6» من همه تاریکی هایتان را وقتی برگردید در روشنایی کامل قرار می دهم.

در روشنایی کامل، جمال یار از آفاق پیداست.

آن گاه گنهکاران حرفه ای که توبه می کردند، به دلیل توبه واقعی شان حرف های بسیار عجیبی می زدند، مطالب بسیار بلندی و عالی می زدند.

مردی که سی سال بعد از توبه اش نخندید

کسی که توبه کرده بود، سی سال بعد از توبه اش کسی خنده به لب او ندیده بود، مگر روزی که گفتند پسرت مرده است، آن گاه خندید. پرسیدند: در این سی سال چرا نخندیدی؟ گفت در این سی سال هنوز در خجالت بودم، امروز که پسر مرده معلوم می شود که نظر به من داشته، خوشحال شدم از این که او به من نظر داشته است، می دیدم و نمی خندیدم، خجالت می کشیدم که اگر بخندم بگویند برای چه می خندی؟ مگر خنده دارد؟ تو چهل سال در آلودگی بودی! اما الان می خندم، چون معلوم می شود که این آخرین سر مسئله است، با مردن بچه ام آلودگی ام پاک شد، چرا نفس از این آیات آفاقی و انفسی اعراض می کند؟

به قول امیرالمؤمنین در وجود انسان عالم کبیر قرار داده شده و با هشت آیه از آیات قرآن اثبات می کنند که انسان به هر کجا که بخواهد برسد، از درون خودش

- (1) - بقره (2): 115؛ «پس به هر کجا رو کنید آنجا روی خداست.»
- (2) - صف (61): 8؛ «می‌خواهند نور خدا را با دهان‌هایشان خاموش کنند.»
- (3) - رحمن (55): 27؛ «و تنها ذات باشکوه و ارجمند پروردگارت باقی می‌ماند.»
- (4) - تہذیب الأحکام: 102 / 6، حدیث 2؛ مصباح الکفعمی: 505 (زیارت جامعہ).
- (5) - یس (36): 46.
- (6) - زمر (39): 53؛ «یقیناً خدا همه گناهان را می‌آمرزد.»

نفس، ص: 164

می‌تواند برسد.

معلوم می‌شود درون انسان دارنده انواع قدرت‌های الهی است که قرآن مجید می‌گوید: حتی از این آیات در صفحه عالم نفس هم اعراض می‌کنند، به گونه‌ای که در غفلت از خودشان قرار می‌گیرند، اما نمی‌دانند چه کسی هستند؟ از خودشان هم روی برمی‌گردانند و حتی خودشان را نمی‌بینند: «فَأَنسَلْهُمْ أَنفُسَهُمْ» ¹ خود را از یاد می‌برند، نمی‌دانند، غافل هستند، از این که نفس آنها مایه گرفتن علوم الهی و هدایت را دارد، قدرت پرواز به سوی حق را دارد، می‌تواند این قدر لطیف شود که در لطافتش به حقایقی برسد و از حجابها عبور کند.

شیخ هاشم قزوینی و معرفی قاتل

شخصی در یکی از دهات‌های قزوین بر سر اختلاف ملکی با بیل طرفش را می‌گشود، بیست سال دنبال قاتل می‌گشتند، اما او را پیدا نمی‌کردند. این استاد بزرگ مرحوم حاج شیخ هاشم قزوینی برای دیدن اقوامشان از مشهد به قزوین سفر می‌کند و يك روز هم به آن دهی که بیست سال قبل آن قتل واقع شده بود تشریف می‌برند همه برای دیدن و دست‌بوسی می‌آیند. بعد از این که همه خداحافظی کردند، ایشان می‌فرماید که این نفر آخر که از اتاق به بیرون می‌رود، او را دستگیر کنند. چون بیست سال قبل کسی را بر سر اختلاف ملکی کشته است. او را که دستگیر می‌کنند بعد هم قاتل اقرار می‌کند که من کشته‌ام.

از ایشان سؤال می‌کنند که بیست سال است که در این منطقه دنبال قاتل بودند، پیدایش نمی‌کنند، شما از کجا فهمیدید که این قاتل است؟ فرمود: بیست سال پیش از حرم امام هشتم که خارج شدم، خودم را در این ده قرار دادم. در حال گردش، اوضاع را می‌دیدم. کنار دعوی این دو نفر رسیدم، دیدم که آن شخص با بیل آن مرد مظلوم را کشت و حالا که به این جا آمدم، دیدم که قاتل خودش به دیدن من آمده

(1) - حشر (59): 19؛ «پس خدا هم آنان را دچار خودفراموشی کرد.»

در تفسیر آیه 19 سوره حشر از امام رضا علیه السلام سؤال شد فرمودند:

معانی الأخبار: 14، حدیث 5؛ التوحید: 160، باب 16، حدیث 1؛ «سألت الرضا عليه السلام عن قول الله عز و جل نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ فقال إن الله تبارك و تعالى لا ينسى و لا يسهو و إنما ينسى و يسهو المخلوق المحدث ألا تسمعه عز و جل يقول و ما كانَ رُؤُكَ نَسِيًّا و إنما يجازي من نسيه و نسي لقاء يومه بأن ينسيهم أنفسهم كما قال عز و جل و لا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ أُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ».

نفس، ص: 165

است.

لطافت نفس

گاهی هم نفس این قدر لطیف بود که به بدن می‌گفت: همین جا باش که من می‌خواهم به سفر بروم آن گاه به مگه، کربلا، مشهد و دیدن اولیا می‌رفت و باز می‌گشت و به بدن ملحق می‌شد، بدن را به لطافت الهی بلند می‌کرد، این قدر می‌تواند قدرت پیدا کند که راحت از مرکبش پیاده شود، کارش را انجام دهد و برگردد و همان رابطه تعلقی را دو مرتبه برقرار کند. گاهی انسان از این آیات، اعراض می‌کند؛ یعنی از تمام قدرت‌های خودش غافل می‌شود که چه قدرتی دارد و چه موجود شایسته‌ای است.

خداوند متعال یکی از اسامی روز قیامت را «یوم الحسرة» نامیده است. آن جا پرده‌ها بالا می‌رود و ما می‌فهمیم که چه موجود والایی بودیم و چه قدر خودمان را پست نگه داشتیم. آن جا به حسرت و غصه و رنج دچار خواهیم شد. موجودیت ما فقط این گوشت و پوست و استخوان نیست، اینها را حیوانات هم دارند، لکن ما موجودی الهی و نوری هستیم.

این بدن را تنها به علت تکامل نفس به ما داده‌اند و اگر بحث تکامل نفس در کار نبود، بدن را به ما نمی‌دادند. نفس در همان عالم امری خودش بود، ما پیش حق بودیم، اما به صورت استعداد، حالا ما را به این جا آورده‌اند همه مسافریم و جای ما این جا نیست، ما در این دنیا غریبیم، صاحب ما منتظر ماست که ما خودمان را به او برسانیم، ما يك مسافریم، این قدر دشمنان نیابند پا روی این بدن ما بگذارند که ما را در این جا حبس کنند، صاحب ما منتظر ماست، به ملائکه هم گفته است: «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيقَةً»¹ کاری نکنیم که فرشته‌ها به خدا بگویند، پس چه شد، چرا نیامدند، باید خودمان را بشناسیم، گول هیچ چیز را نخوریم، جذب هیچ چیز

(1) - بقره (2): 30؛ «به یقین جانشینی در زمین قرار می‌دهم.»

نفس، ص: 166

نشویم، در مقابل دیگران که قرار می‌گیریم، حالات آنان مانع حرکات ما نشود، فکر نکنیم که وقتی ما را داخل قبر گذاشتند و خدا از ملائکه‌اش پرسید که چه کسی را آورده‌اند؟ ملائکه جواب دهند يك ظرف آلودگی را آورده‌اند. خدا هم بگوید: من خریدار نیستم، دری از جهنم به روی قبرش باز کنید، آن گاه در قبر از چه کسی نجات بخواهیم، چه کسی به فریاد ما می‌رسد.

آیات شرعی

آیات دیگر قرآن، آیات احکام شرعی است. آیات شرعی خدا عبارت‌اند از 114 سوره قرآن، در حدود 6666 آیه و سخنانی که در طول نزدیک به 260 سال از زمان پیغمبر تا امام حسن عسکری صادر شده، از سال اول بعثت که پیامبر عزیز اسلام شروع به سخن گفتن کردند، تا غیبت امام عصر علیه السلام این مجموعه و قرآن مجید آیات خداست.

قرآن می‌فرماید: عده‌ای وقتی آیه ما به ایشان می‌رسد، روی برمی‌گردانند، چرا روی برمی‌گردانند؟ مگر آیات من عیب دارد؟ مگر آیات من زیبایی ندارد؟ این جهان زیبا نیست: «إِنَّا زَيْنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِرَبِيَّةٍ الْكَوَكِبِ»¹ این زمین زیبا نیست؟! آیا آثار من در این عالم زیبا نیست؟! این نفس خودتان که همرنگ من است و زیبایی او را هیچ چیز ندارد، زیبا نیست؟! این قرآن من زیبا نیست؟! چرا روی برمی‌گردانید؟ جهل هم که ندارید تا بگوییم علت روی گرداندن شما جهل است، آیا ما جاهل هستیم؟ ما در حد خودمان زیبایی عالم را حس نمی‌کنیم؟ حس نمی‌کنیم که عالم آینه جمال دوست

است؟ حسن نمی کنیم که خود ما خلیفه یار هستیم؟ حسن نمی کنیم که این قرآن سخنان معشوق و محبوب ماست؟ چرا روی برمی گردانیم؟!

(1) - صفات (37): 6؛ «همانا ما آسمان دنیا را به زیور ستارگان آراستیم.»

نفس، ص: 167

علل اعراض نفس از نظر قرآن کریم

قرآن مجید سه علت برای اعراض نفس از آیات ذکر می کند: که این سه علت يك مقدار قابل بحث است:

گر بماندم زنده بردوزم

جامه ای کز فراق چاك شده

ور بمردم عذر ما بپذیر

ای بسا آرزو که خاك شده «1»

این اعراض خیلی خطرناک است، به همان اندازه ای که حرکت نفس به طرف محبوب عظیم است، به همین اندازه اعراض خطرناک است، چون اعراض کاملاً در مقابل حرکت قرار گرفته است.

عده ای می خواهند به محبوب برسند، عده ای پشت به محبوب کرده اند، به هیچ کجا هم نمی رسند. هر کس از این طرف رفته، به جایی رسیده، اما هر کس از آن طرف رفته، به هیچ کجا نرسیده است. به آخر خط که رسیده، فریادش بلند شده که:

«خَسِرَ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةَ» «2» یعنی دنیا از دستم رفت، آخرت هم که ندارم.

شهید مطهری و استادش

مرحوم شهید مطهری می فرمودند:

وارد جلسه درس در اصفهان شدیم، آن روز حکیم بزرگ، عارف عالی مقدار، آن الهی حقیقی، آن انسانی که وقتی برای ما نهج البلاغه درس می داد، ما حس می کردیم، فکر می کردیم که روح خودش این يك ساعته کنار رفته و به جایش روح علی علیه السلام آمده است، گویا خود امیرمؤمنان علیه السلام از گلوی او حرف می زند، نهج البلاغه را باز کردیم درس به جای بسیار شیرین و عالی رسیده بود، ولی ایشان نهج البلاغه را بست و گفت: امروز درس نمی دهم و شروع کرد زار زار گریه کردن. شاگردان گفتند:

(1) - شیخ بهایی.

(2) - حج (22): 11؛ «دنیا و آخرت را از دست داده اند، و این است همان زیان آشکار.»

نفس، ص: 168

استاد! همه به انتظار کلمه به کلمه درس شما هستند؟ گفت: درس نمی دهم. او یکی از پاکان درجه اول این صد سال کره زمین بوده است.

هر سال مرحوم آیه الله العظمی بروجردی خودشان به اصفهان نامه می نوشتند و دعوتش می کردند تا ده روز در قم منزل ایشان منبر برود. می گفتند: وقتی روی منبر می نشست و بسم الله می گفت تا آخر منبر که يك ساعت طول می کشید، مرحوم آیه الله بروجردی و هر مستمعی مثل ابر بهار اشک می ریختند. [خود آیه الله بروجردی به هنگام مرگ گریه می کرد صبح پنجشنبه دوم یا سوم شوال گفتند: آقا چه شده؟]

گفت: چند لحظه دیگر با پیغمبر روبه رو می شوم، جواب پیغمبر را چه بگویم؟ من چه کار کرده ام؟ از این 82 سال عمرم آن طور که خدا می خواست بهره گرفته ام؟! من خجالت می کشم پیغمبر را ببینم.]

استاد ما فرمود: من امروز درس نمی گویم فقط يك خوابی دیشب دیده ام خوابم را برایتان تعریف می کنم. دیشب خواب دیدم از دنیا رفتم، زن و بچهام دور جنازهام نشسته و گریه می کنند. آن گاه که انسان می میرد، همه دنیا را از دست می دهد، اگر عمل صالحی هم انجام نداده باشد، آخرت هم ندارد، کسی هم که آخرت ندارد، به محبوب راه ندارد؛ یعنی دیگر محبوب نمی خواهد؟ مگر خود محبوب در قرآن نگفته است که: «وَالطَّيِّبُ لِلطَّيِّبِ» «1» اول پاک شو و سپس دیده بر آن پاک انداز، اگر می خواهی پیش من بیایی باید لایق من باشی، باید بوی مرا بدهی که قبولت کنند، اگر نه، کجا انسان را قبول کنند.

آیا در دوره عمرتان مهمان دعوت کرده‌اید، شما را به خدا قسم، کدام وقت جلوی مهمانی که دعوت کردید و دوستش داشتید، میوه کال گذاشته‌اید؟ کدام يك از شما میوه کال جلوی مهمانان گذاشته‌اید؟ قبولان نمی‌کنند، میوه کال در بشقاب قبر نبر، خودت را ببر که این میوه کال را ملائکه پیش خدا نمی‌برند، آن جا بزم مهمانی کبریایی است، در آن جا میوه‌هایی مثل حضرت علی، فاطمه، حسن،

(1) - نور (24): 26؛ «و زنان پاك برای مردان پاك و مردان پاك برای زنان پاك‌اند.»

نفس، ص: 169

حسین علیه السلام، ابراهیم، موسی جلوی خدا می‌چینند. ما باید به حدی برسیم که ما را کنار آن میوه‌ها پیش خدا بچینند که وقتی این میوه‌های رسیده را ببیند، به ملائکه بگوید:

«رَضِيتُ مِنْ عِبَادِي» «1»

؛ خوشم می‌آید، نه این که تا آدم را به آن جا ببرند يك مرتبه خدا بگوید که: «خُذُوهُ فَعُلُوْهُ» «2»؛ زنجیرش کنید، از جلوی من دور کنید، او را به جهنم ببرید تا او را نبینم. این خیلی خطرناک است.

استاد ما گفت در خواب دیدم که زن و بچه دور بدنم جمع شدند، گریه می‌کنند، مردم اصفهان باخبر شدند و تشییع جنازه باشکوهی برپا شد. با اینکه يك روز در دوره عمرش حاضر شد در این مسجد امام اصفهان بیاید و نماز بخواند، از راه که رسید، دید داخل خیابان جمعیت ایستاده‌اند، پرسید: چه خبر است؟ گفتند: برای نماز شما آمده‌اند. سابقه نداشت مسجد امام اصفهان این قدر جمعیت بیایند.

ایشان از وسط راه برگشتند و فرمودند: هر چه مسجد در این اطراف است به خاطر این نماز خلوت شده و این ظلم است و من این نماز ظالمانه را نمی‌خوانم.

اما ما همین که دو نفر به ما سلام می‌کنند، چنان مغرور می‌شویم که انگار خدا هستیم. گفت: این نماز ظالمانه است، این محراب نیست که من در آن نماز بخوانم، این سجده بر خویشتن است نه خدا. گفت: در خواب دیدم تشییع جنازه شلوغ بود و جنازه مرا به تخت فولاد آوردند، تابوت را کنار قبر گذاشتند، در تابوت را باز کردند، خودم می‌دیدم که بدنم را برداشتند و سرازیر میان قبر گذاشتند.

سگ سیاهی هم دنبال بدنم وارد قبر شد، هر چه فریاد زدم، برادران، شما که پای منبر من بودید، شما که به من علاقه داشتید، شما که مرا این جا دفن می کنید، نگذارید این سگ در این قبر بیاید، هیچ کس گوش نمی داد، در قبر را بستند و رفتند.

از سگ سیاه پرسیدم تو از کجا آمدی؟ گفت: من اعمال بد خودت هستم که در تمام مدت عمرت انجام داده ای، حالا به این صورت شده و پیش تو آمده ام. از قیافه آن سگ وحشت کردم، شروع به گریه کردن کردم، دیدم تمام قبر روشن شد. يك نفر

(1) - اشاره به این حدیث دارد:

الأمالی للصدوق: 632، حدیث 4، المجلس الثانی و التسعون؛ بحار الأنوار: 128/23، باب 7، حدیث 58؛ «قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ لَمَّا عُرِجَ بِي إِلَى السَّمَاءِ السَّابِعَةِ وَ مِنْهَا إِلَى سِدْرَةِ الْمُنْتَهَى وَ مِنَ السِّدْرَةِ إِلَى حُجُبِ النُّورِ نَادَانِي رَبِّي جَلَّ جَلَالُهُ يَا مُحَمَّدُ أَنْتَ عَبْدِي وَ أَنَا رَبُّكَ فَلْيَ فَاحْضَعْ وَ إِنِّي فَاغْبُدْ وَ عَلَيَّ فَتَوَكَّلْ وَ بِي فَثِقْ فَإِنِّي قَدْ رَضِيتُ بِكَ عَبْدًا وَ حَبِيبًا وَ رَسُولًا وَ نَبِيًّا وَ بِأَخِيكَ عَلِيِّ خَلِيفَةً وَ أَبَا فَهُوَ حُجَّتِي عَلَى عِبَادِي وَ إِمَامٌ لِحَلَّتِي بِهِ يُعْرِفُ أَوْلِيَائِي مِنْ أَعْدَائِي وَ بِهِ يُمَيِّزُ حَزْبُ الشَّيْطَانِ مِنْ حَزْبِي وَ بِهِ يُقَامُ دِينِي وَ تُحْفَظُ حُدُودِي وَ تُنْفَذُ أَحْكَامِي وَ بِكَ وَ بِهِ وَ بِالْأَئِمَّةِ مِنْ وَلَدِهِ أَرْحَمُ عِبَادِي وَ إِمَائِي وَ بِالْقَائِمِ مِنْكُمْ أَعْمُرُ أَرْضِي بِتَسْبِيحِي وَ تَقْدِيسِي وَ تَهْلِيلِي وَ تَكْبِيرِي وَ تَمْجِيدِي وَ بِهِ أَطْهَرُ الْأَرْضِ مِنْ أَعْدَائِي وَ أَوْثَرُهَا أَوْلِيَائِي وَ بِهِ أَجْعَلُ كَلِمَةَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِي السُّفْلَى وَ كَلِمَتِي الْعُلْيَا وَ بِهِ أُحْيِي عِبَادِي وَ بِلَادِي يَعْلَمِي وَ لَهُ أَظْهَرُ الْكُنُوزِ وَ الدَّخَائِرِ بِمَشِيَّتِي وَ إِيَّاهُ أَظْهَرُ عَلَى الْأَسْرَارِ وَ الضَّمَائِرِ بِإِرَادَتِي وَ أُمْدُهُ بِمَلَائِكَتِي لِتُؤَيِّدَهُ عَلَى إِنْفَازِ أَمْرِي وَ إِعْلَانِ دِينِي وَ ذَلِكَ وَلِيِّي حَقًّا وَ مَهْدِي عِبَادِي صِدْقًا.

(2) - حاقه (36): 30؛ « [فرمان آید] او را بگیرد و در غل و زنجیرش کشید.»

نفس، ص: 170

وارد قبرم شد تا چشم سگ به او افتاد، چنان قبر را شکافت و فرار کرد که حتی سایه او را هم ندیدم. اول حرفی که زدم، گفتم: آقا چه کسی هستی؟ گفت من امام حسین علیه السلام هستم، آمده ام تا قیامت خیال تو را راحت کنم. بیدار باشیم که چه کسانی را دوست داریم؟ سرمایه های ما بسیار بزرگ هستند.

والسلام علیکم و رحمة الله و بركاته

نفس، ص: 171

پی نوشت‌ها

11 منازل ایمان

اعراض نفس از آیات خدا

11

تهران، حسینیه هدایت

رمضان 1362

نفس، ص: 177

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی جمیع الانبیاء والمرسلین

و صلّ علی محمد و آله الطاهرين.

بحث در مسئله اعراض نفس از آیات خدا بود. براساس آیه 46 سوره مبارکه «یس» که می‌فرماید:

«وَمَا تَأْتِيهِمْ مِنْ آيَةٍ مِنْ آيَاتِ رَبِّهِمْ إِلَّا كَانُوا عَنْهَا مُعْرِضِينَ» «1»

آیه‌ای از آیات خدا نمی‌آید، مگر این که عده‌ای از آن اعراض می‌کنند، روی برمی‌گردانند و از قبول آیه حق خودداری می‌کنند. گاهی آیات خدا نشانه‌های حق در عالم هستند. برای شناخت کلی توحید برای يك انسان باانصاف يك آیه هم کافی است.

البته برای کسانی که دارای مقامات عالی نفسی هستند، شناخت خدا احتیاج به آیه ندارد. آنها با يك حرکت نوری حتی در اول عمرشان، خدا را کشف می‌کنند و به عبارت عارفان، به مقام شهود می‌رسند. انسانی که با چشم سر می‌بیند،

اگر قطعه قطعه‌اش کنند، قلباً برایش قابل انکار نیست، برای آنها هم که از طریق قلب می‌بینند، آن گونه خدا مشاهده می‌شود و پرده‌ها کنار می‌رود:

«إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ ءَامَنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتَابُوا» «2»

این گونه افرادی که به مقام شهود و کشف رسیده‌اند، این قدر قیمت دارند که

(1) - یس (36): 46؛ «و هیچ آیه‌ای از آیات پروردگارشان برای آنان نمی‌آید مگر اینکه از آن روی می‌گردانند.»

(2) - حجرات (49): 15؛ «مؤمنان فقط کسانی‌اند که به خدا و پیامبرش ایمان آورده‌اند، آن گاه [در حَقَّانیت آنچه به آن ایمان آورده‌اند] شک ننموده.»

نفس، ص: 178

خداوند متعال فرموده‌اند: اگر در تمام کره زمین تمام انسان‌ها از روی قصد یا اشتباه به من کافر شوند و فقط يك نفر از این گونه افراد باقی بماند، همان يك نفر برای من کافی است. «1» در حدیث دیگری از احادیث قدسیه آمده است که می‌فرماید:

اگر کل خلق عالم به من کافر شوند و فقط يك نفر مؤمن به من ایمان داشته باشد، من روز قیامت را به یقین برپا می‌کنم و از این که همه را به جهنم داخل کنم و فقط همان يك نفر را به بهشت بفرستم، هیچ باکی ندارم، چون همان يك نفر قیمت دارد، البته قیمت همان يك نفر هم به دلیل خود حضرت حق است که در او تجلی دارد و الا اگر حق را از او بگیرند، او هم بی‌قیمت می‌شود، هیزم خشک می‌شود، فرق افراد جهنمی با هیزم‌های دیگر این است که هیزم‌های دیگر پا ندارند، راه بروند، اما این هیزم پا دارد، راه می‌رود، دهان هم دارد و می‌خورد.

حرکت قلبی و علمی

آنها حسابشان جداست. آنها برای یافتن وجود مقدس او حرکت قلبی دارند نه حرکت علمی، البته بعد از حرکت علمی می‌توان حرکت قلبی کرد، اما اکثر خداپرستان خدا را از طریق حرکت علمی یافته‌اند نه حرکت قلبی. عشق برای یافتن خدا از طریق حرکت قلبی است. توحید علمی در درجه دوم قرار دارد، توحید کشفی در درجه اول و درجه ممتاز قرار دارد.

توحید دیگر هم توحید عوام مردم است که نه قدرت کشش مسائل علمی را دارند و نه قدرت کشش مسائل قلبی را، اگر علمی اش را نتواند، قلبی اش را اصلاً نمی تواند. خیلی ها هم هستند که حوصله یافتن حقایق را از طریق علم ندارند، بلکه فقط به همین شنیدن از راه گوش قانع شده اند، از پدر و مادر و معلم مدرسه شان شنیده اند که، عالم خدا دارد و يك دليل بسیار ساده هم کنار این مسئله برایشان

(1) - ابراهیم (14): 8؛ «و موسی [به بنی اسرائیل] گفت: اگر شما و همه مردم روی زمین کافر شوید [زیانی به خدا نمی رسد]؛ زیرا خدا بی نیاز و ستوده است.»

نفس، ص: 179

گذاشته اند که هیچ بنایی بدون بنا نمی شود، عالم هم بنایی است که بدون بنا نمی شود، تا آخر عمرشان هم با همین حالت به سر می برند.

عبادتی دارند، گناه و توبه ای هم دارند، در هر صورت، بعد از توبه اهل نجات هم می شوند، اما صاحب مقام نیستند. اینها مانند تابلوی بی جانی اند که نقاشی های زیبایی به رویشان خورده است. عده ای هم که حوصله علمی دارند، دنبال دلیل می روند، دنبال برهان و حجت می روند، دنبال کلام و فلسفه می روند و از این طریق به خدا مؤمن می شوند. این ایمان، ایمان علمی است. ایمان اولی ایمان عوامی بود.

چهار منزل در ایمان قلبی

ایمان دیگر ایمان قلبی می باشد که تمام حرف قرآن روی همین ایمان قلبی است که از طریق تصفیه به مقام شهود می رسند که خود این مسئله، یعنی رسیدن به توحید شهودی چهار منزل دارد که عبارت اند از:

مرحله تخلیه، تخلیه و مرحله چهارم هم مرحله فناست که بقای اصلی بعد از رسیدن به این مرحله چهارم به دست می آید؛ یعنی در فناء فی الله انسان از بقای بالله سر درمی آورد که آن جا خبرهای عجیبی است. با پیمودن این چهار مرحله (تخلیه، تخلیه و فناء) انسان نفس را از 999 منزل مثبت عبور می دهد که تمام این منازل هم در قرآن مجید پایه، ریشه و اساس دارند. هزار منزل بر مبنای مسائل خود حضرت حق است. این توحید، توحید کشفی است که با طی این منازل به دست می آید و زمانش هم بسیار طول نمی کشد. ممکن است يك نفر يك روزه این جاده را طی کند، یکی هم استعدادش آن قدر قوی باشد که در يك ساعت این جاده را طی کند و به مقام شهود برسد. «1»

توصیه انبیاء و ائمه

شما درباره توحید انبیا و ائمه چه می‌گویید؟ ابراهیم چند سالگی به مقام شهود

(1) - در تکمیل این مطلب باید گفت:

انسان کامل حقیقی کسی است که جامع تمام عوالم الهی و کونی - کلی و جزئی - باشد و کتابی است که جامع تمام کتابهای الهی و کونی است. پس از جهت روح و عقلش کتابی عقلی است که به نام ام الکتاب (اصل کتابها) نامیده شده، و از جهت قلبش کتاب لوح محفوظ است و از جهت نفسش کتاب محو و اثبات. پس او صحف و کتب ارجمند گرانبها و پاکی است که دست بدان نمی‌رسد و رازهای شگفت آن و شگفتیهایش را جز پاکان - یعنی رها شدگان از حجاب و پوششهای ظلمانی - ادراک نمی‌کنند. بنا بر این، نسبت عقل اول به عالم کبیر و حقایق آن، بعینه نسبت روح انسانی است به بدن و قوای آن، و نفس کلی قلب عالم کبیر است، همان گونه که نفس ناطقه قلب انسان است. از این جهت است که عالم انسان، کبیر نامیده شده است (تعریفات).

صدر المتألهین در کتاب اسفار - در بیان حقیقت انسان - گوید: انسان عالم صغیر است که مشتمل بر سه مرتبت است: مرتبه اشرف و اعلای آن نفس است و مرتبه پایین و أخس آن بدن است، و کلیه موجوداتی که در عالم کبیر متحققند در عالم صغیر که انسان باشد منطوی می‌باشند (و فیک انطوی العالم الأكبر) و انسان هر گاه در مرتبه علم و عمل به کمال ممکن خود برسد و در مقام علم نفس به مرتبه‌ای برسد که عقل مستفاد شود و به عقل فعال متصل گردد و در مرتبه عمل پس از تخلیه و تجلیه و مراتب اسفار چهارگانه به سوی خدا را در مقام سیر و سلوک طی کرده باشد، وی را انسان کامل و خلیفه الهی بر روی زمین گویند.

ترجمه کتاب الفکوک: 93 (در پاورقی).

نفس، ص: 180

رسید؟ قرآن در این باره می‌فرماید: ابراهیم جوانی بود که بسیار هم در بین مردم معمولی بود و موسی بن عمران نیز اینگونه بود. یوسف بزرگوار هم جوانی بود که تازه به سن بلوغ رسیده بود، اما در مقام توحید شهودی بود. بنابراین، معلوم می‌شود که جوانی که خداوند متعال قلم زیبایی‌اش را در او صد درصد به کار گرفته، به چنین مقامی رسیده است، چون فرمود:

زیبایی‌های عالم را اگر با صد نسبت بگیرید، گل‌ها، درخت‌ها، ستارگان و شکل عالم يك درصد زیبایی‌ها است و خدا در ساختن یوسف 99 درصد آنها را خرج کرد.

چنین آدمی در کاخ مصر هفت سال با زیباترین زن مصری روبه‌رو بود، بعد از هفت سال در زندان تیره و تنگ و تاریک افتاد. قرآن می‌گوید: در آن هفت سالی که در کاخ بود، نیت گناه هم نکرد. این توحید شهودی است. وقتی هم در آن زندان سخت افتاد، همین که زندانبان در زندان را بست، زندانی با دیوارهای خراب، زمین نمناک، اتاق کوچک و محل تاریک، می‌گوید: «رَبِّ السَّجْنِ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونِي إِلَيْهِ...» «1» آه که بعد از هفت سال مصیبت چه راحت شدم. این توحید شهودی است.

چنین نیست که وقتی تمام دانه‌های موی سر و صورتتان سفید شد، در پایان به توحید شهودی برسیم، بلکه تا آخر ماه رمضان نشده می‌توان به توحید شهودی رسید.

قدرت توحید قلبی و شهودی

برکاتی که پیغمبر برای ماه رمضان شمرده‌اند، این حرف‌های مهمی که در کُتُب از قول حضرت مجتبی علیه السلام درباره ماه رمضان و مسائل نفسی، وارد شده، اگر کسی به کار گیرد، در حدّ استعداد خودش به توحید قلبی می‌رسد. توحید علمی خوب

(1) - یوسف (12): 33؛ «یوسف گفت: پروردگارا! زندان نزد من محبوب‌تر است از عملی که مرا به آن می‌خوانند.» آری! تمام انبیاء و رسل و ائمه از ملائکه بهترند و آنها پاک و معصومند از هر پلیدی و گناهی هرگز اراده گناه صغیره و کبیره نخواهند کرد و مرتکب آنها نمی‌شوند و آنها امان برای مردم زمین هستند. چنانچه ستارگان امان برای اهل آسمانند.

نفس، ص: 181

است، ولی قدرت زیادی ندارد، آن توحیدی که انسان را به محبوبش می‌رساند، توحید شهودی است، در توحید شهودی خود خدا به طرف انسان حرکت می‌کند.

خداوند متعال در قرآن مجید می‌فرماید: شما يك قدم برای من کوشش می‌کنید ولی من قدم‌های متعددی به طرف شما باز می‌کنم: «لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا» **«1»** این آیه‌ای که خدا می‌گوید، نَفْس از او اعراض می‌کند، گاهی نشانه حق است، هر موجودی در عالم آیه حق است: «وَفِي كُلِّ شَيْءٍ لَّهُ آيَةٌ تَذُلُّ عَلَى أَنَّهُ وَاحِدٌ» **«2»** قرآن مجید چه می‌گوید:

«وَسَخَّرَ لَكُمُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ وَالنُّجُومَ مُسَخَّرَاتٌ بِأَمْرِي إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَعْقِلُونَ» **«3»**

معنای شب

اگر کسی بخواهد معنای شب را بفهمد، حداقل باید هزار صفحه کتاب علمی مطالعه کند که شب در عالم چه موقعیتی است؟ این هزار صفحه هم موقعیت‌های مادی شب است. خود من در همین زمینه نزدیک به شصت کتاب را دیده‌ام که البته هر کدام از اینها هم اشاره‌ای به مسأله شب دارد.

شب از آیات و نشانه‌های خداست، آیینه رخسار اوست، تازه کتاب‌هایی هم که درباره شب نوشته‌اند، آثار مادی شب را نوشته‌اند، اما برای آثار معنوی شب، باید قرآن مجید را ببینید. این قدر که خدا از شب حرف زده، از روز حرف نزده است:

«وَوَعَدْنَا مُوسَىٰ ثَلَاثِينَ لَيْلَةً...» نه «نهاراً» «وَأَتَمَمْنَاهَا بِعَشْرِ...» **«4»** چهل شب او را دعوت کردم تا مهمان خصوصی‌ام شود، چون هر حرکتی از عباد من بوده، بیشتر در شب بوده، معراج در شب بوده است.

امام حسین علیه السلام نیز به عمر سعد فرمود: امشب را به ما مهلت بده، معلوم می‌شود که شب دارای رمز و رازی است.

(1) - عنكبوت (29): 69؛ «بی‌تردید آنان را به راه‌های خود [راه رشد، سعادت، کمال، کرامت، بهشت و مقام قرب] راهنمایی می‌کنیم.»

(2) - عده الداعی: 321؛ مصباح الکفعمی: 331.

(3) - نحل (16): 12؛ «و شب و روز و خورشید و ماه را نیز رام و مسخر شما قرار داد، و ستارگان هم به فرمانش رام و مسخر شده‌اند؛ قطعاً در این [حقایق] نشانه‌هایی است [بر توحید، ربوبیت و قدرت خدا] برای گروهی که تعقل می‌کنند.»

(4) - اعراف (7): 142؛ «و آن را با [افزودن] ده شب کامل کردیم...»

نفس، ص: 182

امام زین العابدین علیه السلام می فرماید: من سخت مریض بودم، اما از سر شب تا صبح مانند کنار کندوی عسل که از آن زمزمه می آید، از خیمه ها پدرم در محضر خدا اینگونه صدای زمزمه می آمد.

«إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ» «1»

حتی قبل از خلقت عالم، قبل از تنظیم شدن اوضاع، شب خیلی مهم است.

همین که آفتاب غروب می کرد، اولیای خدا بسیار خوشحال می شدند و می گفتند: وقت مهمانی است و باید آماده رفتن شویم.

«وَجَعَلْنَا النَّهَارَ مَعَاشًا» «2»

در روز سراغ کسب و کار بروید. بیشتر این پیروزی هایی که در دفاع مقدس رزمندگان بزرگوار و با کرامت ما به دست آورده اند، از برکت شب به دست آورده اند، چون همه حمله ها در شب بوده، تمام گریه ها و مناجات ها در شب بوده است. هر کسی هم در جبهه هر چیزی دیده که نباید بگوید، شب دیده، گفتنی نیست، اسرار باید حفظ شود، چون ظرفیت های همه بالا نیامده، کم ظرفیت ها به انکار برمی خیزند، انکار، پایه های این مسائل را نسبت به دیگران سست می کند، خودش سر جای خودش اصل است.

خدا می فرماید: «الَّيْلَ وَالنَّهَارَ وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ» روز از آیات من است، خورشید آیه من است، ماه آیه من است: «وَالنَّجْمُ مُسَخَّرٌ بِأَمْرِیْ إِنَّ فِیْ ذَٰلِكَ لَآیَاتٍ...» «3» همه اینها نشانه من هستند، یک آیه از آیات مرا که دیدی برای یافتن من کافی است.

حالا به جاده علمی و فکری اش بیا تا به جاده قلبی اش برسی، اول مسلح به سلاح معرفت علمی شو، بعد آن گاه کسانی که اهل اسرار هستند، اسرار حرکات قلبی را در اختیارت می گذارند. تعداد زیادی از بزرگان دین ما بودند که شاگرد را

(1) - قدر (97): 1؛ «ما قرآن را در شب قدر نازل کردیم.»

(2) - نبأ (78): 11؛ «و روز را وسیله معاش مقرر کردیم.»

(3) - نخل (16): 12؛ «و ستارگان هم به فرمانش رام و مسخر شده‌اند؛ قطعاً در این [حقایق] نشانه‌هایی است [بر توحید، ربوبیت و قدرت خدا] برای گروهی که تعقل می‌کنند.»

نفس، ص: 183

امتحان و قبول می‌کردند و به همان کسانی هم که از آنها امتحان می‌گرفتند و سپس قبولشان می‌کردند، می‌فرمودند: درس می‌دهیم، اما در ضمن درس هر کسی تحمل نداشت، شرکت او در درس حرام شرعی است.

امیرالمؤمنین علیه السلام گوش شنوا برای گفتن مطالبش نداشت

امیرالمؤمنین اشك می‌ریخت و می‌فرمود: در این دنیا کسی را ندارم تا مطالبی را که دارم به او بگویم. «1» اولیای خدا گاهی در بعضی از زمان‌ها فریادشان بلند بود و می‌گفتند: چرا مردم در این چهارچوب عالم طبیعی حبس هستند؟ چرا بالا نمی‌آیند تا اولیای خدا حرفشان را به آن‌ها بزنند؟ گاهی هم که انسان با اولیای الهی تماس می‌گیرد، سؤال می‌کند، می‌گویند به کتاب‌ها مراجعه کنید، خودت حرفی بزن، می‌گویند: خودم چیزی ندارم؛ یعنی چیزی مطابق با ظرفیت تو ندارم. این نالایقی انسان چه قدر باید طول بکشد که آنان چیزی مطابق با ظرفیت ما نداشته باشند که به ما بدهند، تا چه زمانی ما را ناچرم می‌دانند؟

نَفْس، آیه‌ای که از آن اعراض می‌کنند

پروردگار می‌فرماید:

انسان با وجود نشانه‌های خداوند باز هم اعراض می‌کند، عمری را در غفلت به سر می‌برد، پیش من و دائم با نشانه‌های من هستند، اما خوابند و در غفلت، مُغْرَض هستند. يك آیه، آیه نفس است که عالم کبیر است، عالم الهی است، مرکز غوغای تمام حقایق عالم است، مرکز همه لطافت‌هاست، مرکز عشق و محبت است، مرکز کشش‌ها و جاذبه‌ها و دافعه‌هاست، این عالم چیزهایی از وجود انسان می‌سازد که مواردش را قرآن بیان می‌کند.

از نفس که آیه‌ای از مهم‌ترین آیات الهی است، اعراض دارند. خداوند درباره این

(1) - نهج البلاغه: 208؛ اشاره به این کلام امیرالمؤمنین دارد که فرمود:

«... لَا مُسَاعِدَ إِلَّا أَهْلَ بَيْتِي فَضَنَنْتُ بِهِمْ عَنِ الْمَنِيَّةِ فَأَغْضَيْتُ عَلَى الْقَدَى وَ جَرَعْتُ رِيقِي عَلَى الشَّحَا وَ صَبَرْتُ مِنْ كَظْمِ الْعَيْظِ عَلَى أَمْرِ مِنَ الْعَلَقَمِ وَ آَلَمَ لِلْقَلْبِ مِنْ وَخَزِ الشَّقَارِ».

و در مظلومیت آن حضرت همین بس که وقتی آن حضرت که فرمود: سلونی قبل ان تفقدونی ...

از من بپرسید پیش از آنکه مرا نیابید، پس بخدا سوگند از هیچ گروهی که گمراه کننده صد تن، یا راهنمای صد تن باشند از من نپرسید جز اینکه شما را آگاه کنم از آواز دهنده و خواننده بایشان، و سردار آنان تا بروز قیامت پس مردی برخاست و گفت: مرا آگاه کن چند دانه مو در سر و ریش من است؟ امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: بخدا دوست مهربان من رسول خدا صلی الله علیه و آله این پرسش تو را بمن خبر داد و فرمود: در بن هر موئی از موهای سرت فرشته ایست که تو را لعنت میکند، و بر هر موئی از ریش شیطانی است که تو را از جای جنبش دهد، و در خانه تو پسر بچه است که پسر پیغمبر را میکشد و نشانه راستگوئی من در لعنت فرشته (و موی سر و ریش تو) درستی آن چیز است که تو را بدان آگاه کردم و اگر اثبات کردن آنچه پرسیدی دشوار نبود هر آینه بتو میگفتم ولی نشانه اش همان است که بتو خبر دادم از لعنت فرشتگان و از داستان پسر ملعون (که همان عمر بن سعد معروف است و پرسش کننده پدرش سعد بوده است). و پسر او در آن زمان کودکی خردسال بود که با دست و پا راه می رفت، و چون داستان کربلای حسین علیه السلام پیش آمد کشتن آن حضرت را گردن گرفت و همان طور شد که امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده بود.

الإرشاد، شیخ مفید: 1/ 330.

نفس، ص: 184

نفس می فرماید:

از طریق نفس خودتان، حتی می توانید به حقیقت آسمانها و زمینها برسید. از طریق نفس تان می توانید به شناخت بسیاری از واقعیات دست پیدا کنید. اعراض به چه معناست؟ به این معنا که این قدر بدبخت می شوند که اعلام می کنند خودمان هم خودمان را نمی خواهیم.

از يك طرف، از آیاتی که نشان دهنده حق است در خلقت اعراض می کنند و می گویند نمی خواهیم خلقت را ببینیم، بگذار کور زندگی کنیم. از طرف دیگر، این قدر بیچاره می شوند که از نفس خودشان هم اعراض می کنند و خودشان را

هم دیگر نمی بینند، کور هستند با این که هیچ کس نزدیک تر از خود انسان به انسان نیست، اما دیگر خودش را هم نمی خواهد.

خودکشی اینها بسیار بالاتر از آن کسی است که چاقو به خودش می زند و خودش را می کشد، البته کسی که به خود چاقو می زند یا زهر می خورد، بلافاصله بعد از مرگش، گرفتار عذاب می شود و تا ابد هم معذب است، اما عذاب کسی که با زهر خودش را می کشد با عذاب کسی که اعراض از خود می کند و خودش را نمی خواهد، بسیار فرق می کند.

در يك تفسیر قرآنی - تفسیر هشت صد سال پیش - در ذیل آیه «إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ» ¹ این قطعه کوتاه آموزنده را نقل کرده که: روزگاری بود که غلام و کنیز خرید و فروش می شد، گفت: به مغازه ای برای خرید غلام رفتم، هفت یا هشت غلام داشت، عین جنس را به مردم می فروختند. اسلام ریشه این مسئله را برچید.

غلام و کنیز فروشی فقط برای اصلاح و تربیت عباد خدا بود، هیچ هدف دیگری نداشت. غلام کافر را می آورد تبدیل به انسانی به تمام معنا الهی می کرد.

حکایت مرد ژولیده و ژنده پوش

ژهری از علمای اهل سنت می گوید: در مدینه قحطی شده بود و باران نمی آمد.

(1) - فاتحه (1): 4؛ «مالك و فرمانروای روز پاداش و کیفر است.»

نفس، ص: 185

مردم برای نماز باران رفتند. روز اول نماز خواندند، دعا کردند، ولی باران نیامد. روز دوم دعا کردند، نماز خواندند، باز هم باران نیامد. روز سوم دعا کردند و نماز خواندند، باران نیامد. همه در حال برگشتن بودند که کنار يك تپه خاکی مرد ژولیده و ژنده پوشی را دیدم که صورتش روی خاک است و از حال خودش خارج است.

پشت تپه گوش دادم، دیدم که می گوید: مولای من! من که آبرو ندارم، اما این صورتم را هم از خاک بر نمی دارم تا باران بفرستی.

با خدا بسیار خودمانی شده بود. در عین ذلّت و تواضع، گریه می کرد و می گفت:

تا باران نیاید، تا آسمان گریه نکند، من گریه‌ام را قطع نمی‌کنم. ابر شد و باران گرفت، خدا را شکر کرد و بلند شد که برود، به آرامی دنبالش رفتم، تا خانه‌اش را پیدا کرده و نوکرش شوم.

این علمی که ما داریم چه فایده‌ای دارد؟ آن‌گاه که عالم نبودیم باز توافقی داشتیم، باز سلامی به مردم می‌کردیم، چند روزه که رفتیم علم آموختیم، این علم همه دردی برای ما آورد، درد ریا، تکبر، دورویی، غرور، عُجب، این چه علمی بود؟

آن‌گاه که عالم نبودیم، سالم‌تر بودیم، آن‌گاه که قم را ندیده بودیم، دیرستان را ندیده بودیم، دانشگاه را ندیده بودیم، مدرسه را ندیده بودیم، صاف‌تر بودیم، پاک‌تر بودیم، آن‌گاه که لباس تن‌مان نبود و جوانی عادی بودیم بسیار خوب بودیم، این چه علمی بود؟ چه مقامی بود؟ ابتدا قصد داشتیم مقام بگیریم، از مقام شمشیر تیزی برای بریدن طناب‌های اسارت انسان‌ها درست بکنیم، الان به جایی رسیدیم که هم خود اسیر شدیم و هم عده‌ای را اسیر کرده‌ایم، این چه مقامی بود؟ وای بر ما، اگر نفهمیم که دیروز سالم بودیم و امروز مریض شدیم.

زه‌ری می‌گوید: دنبال او رفتم، متوجه شدم که به خانه زین العابدین رفته است، در زد و داخل شد. چند لحظه‌ای ایستادم، بعد در زدم، به حضرت عرض کردم آقا جان! ما غلام نداریم، یکی از این غلامان را به ما ببخشید، فرمود: عیبی ندارد.

نفس، ص: 186

دستور داد همه آمدند، فرمود: کدام يك را می‌خواهی؟ گفتم: هیچ کدام را نمی‌خواهم آن کسی که من می‌خواهم در بین اینها نیست، آیا غلامی غیر از این چند نفر ندارید؟ فرمود: يك غلام هم داریم که از اول خودش کار تیمار اسب‌ها و حیوانات را قبول کرده است، به یکی از غلامان فرمود: به او هم بگو بیاید. تا بیرون آمد.

زه‌ری دید که همان کسی است که زمین را به آسمان دوخت، همان کسی است که به خدا گفت تا آسمان به زمین گریه نکند، من گریه‌ام بند نمی‌آید. گفت: این را می‌خواهم. حضرت به آن غلام فرمود: می‌خواهم تو را به این آقا ببخشم. روی دست و پای زین العابدین افتاد و گفت: اگر مرا از این خانه بیرون کنید، می‌میرم، آخر من هر چه یافته‌ام این جا یافته‌ام، به هر جا رسیده‌ام، از این جا رسیده‌ام، هر چه کاسی کرده‌ام، این جا کاسی کرده‌ام. فرمود: زه‌ری او را رها کن. زه‌ری به او گفت:

غلام! واللّه باللّه می‌خواهم تو را ببرم آزادت کنم، بعد خودم بنده تو شوم، می‌خواهم تو را به خانه‌ام ببرم، همه چیز را به تو بدهم، لباس‌های تو را بگیرم، خودم بپوشم.

گفت: برو آقا جان.

انسان باید با محبوبش چنین باشد، همه دنیا هم که به آدم بگویند تو را می‌خواهیم، ما باید گریه کنیم و بگوییم برو، بگذار ما پیش محبوبمان بمانیم، بگذار همان جایی که هستیم باشیم. ای لباس‌ها، ای مقام‌هایی که نشانه‌هایتان کنار آستین‌ها و روی شانه‌ها خورده، ما را از محبوبمان نگیرید، ای عنوان وکالت‌ها و وزارت‌ها به ما رحم کنید، ما را از محبوبمان نگیرید، ای عنوان فرماندهی، ای عنوان حجت‌الاسلامی، ما را از محبوبمان نگیر.

گفت: آمدم بخرم چند غلام را به من نشان دادند یکی از آنها را پسندیدم آقا جان! من می‌خواهم تو را بخرم. بخر. - اسمت چیست؟ - اسمش را گفت، پرسیدم - در روز چه قدر کار می‌کنی؟ - ده ساعت. - چه می‌خوری؟ - فلان غذا. - چه می‌پوشی؟ -

نفس، ص: 187

فلان پارچه. گفت: تو را نمی‌خواهم، به مغازه دیگری آمد، آقا غلام دارید؟ - بله. -

يك غلام می‌خواهم.

- شش یا هفت غلام را در محل دید گذاشت، یکی از آنها را پسندیدم. - اسمت؟

- نامش را گفت - چه می‌خوری؟ - فلان غذا. - چه می‌پوشی؟ - فلان لباس. تو را نمی‌خواهم، به مغازه دیگری آمدم، آقا غلام دارید؟ - بله. - شش یا هفت غلام را در محل دید گذاشت. - چهره‌ای بین آنها بود که بسیار پسندیدم، پرسیدم: این فروشی است؟ گفت: بله. گفتم: اسم تو چیست؟ نگاهی کرد و به من گفت: هر چه مولا مرا صدا بزند. من اسم ندارم، رسم ندارم، تو دوست داری مرا چه صدا بزنی، اسم من همان است. مولای من دوست دارد مرا چه صدا بزند، فقط دوست دارد در قیامت به من بگوید عبد! اگر نباشم دیگر صدایم نمی‌زند و من در قیامت معطل هستم، می‌بینم همه را صدا می‌کند، اما اسم مرا نمی‌برد، به همه می‌گوید: علی بیا، فاطمه بیا، حسن بیا، حسین بیا، ابراهیم بیا، موسی بیا، اما هر چه گوش می‌دهم، مرا صدا نمی‌کند؟!

آن گاه اگر ادامه پیدا کند و اصلاً صدایم نکند و در محشر تك و تنها بمانم و ملائکه عذاب بیایند و بگویند بفرمایید، می‌گویم: کجا مرا می‌برید؟ بگذارید مولای من مرا هم صدا کند. می‌گویند: او مولای تو نیست، در قرآن می‌گوید: من که مولای همه نیستم: «اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا» ¹ دیگران

«مَوْلَاهُمُ النَّارُ»

آتش مولای آنهاست، مولایشان صدایشان می کند، آن گاه قرآن می گوید: فریاد از آتش جهنم بلند می شود که: «تَصْلَى نَارًا حَامِيَةً» «2» شعله از جهنم بیرون می زند يك سری به محشر می زند، تمام مشتری هایش را جمع می کند، آن گاه چه کسی می تواند فرار کند، در آن جا آن گاه انسان به این حقیقت می رسد که:

«وَلَا يُمَكِّنُ الْفِرَارُ مِنْ حُكُومَتِكَ» «3»

اما اگر بخواهی در قیامت ما را صدا بزنی، دیر است، همین جا يك دفعه ما را صدا بزنی که به قول خواجه هرات عبدالله انصاری:

(1) - بقره (2): 257؛ «خدا سرپرست و یار کسانی است که ایمان آورده اند.»

(2) - غاشیه (88): 14؛ «و [در کنار چشمه هایش] قدح ها نهاده شده است.»

(3) - مصباح الكفعمی: 555؛ مصباح المتعبد: 844 (دعای کمیل).

نفس، ص: 188

تا عرش رود خنده من «1»

اگر يك بار گویی بنده من

يك بار صدا بزنی، عمری را خواب بودم و نفهمیدم، تو را نشناختم، با این که همه جا بودی، با این که تمام موجودات عالم مظهر تجلی تو بودند، با اینکه رخسار زیبای تو در آینه عالم برای همه پیدا بود، يك شب بلند شوید بروید در بیابان در این آبها، در این چشمه ها، در این رودخانه ها چه صداهایی از این حیوانات بلند است، امام می فرماید: همه آنها در شب تسبیح خدا می گویند، یا ربّ یا ربّ می گویند، یا الله یا الله می گویند، شما در چه حالی هستید؟

گفت: آقا جان من اسم ندارم، رسم ندارم. عبد آن است که اسم نداشته باشد، عبد آن است که وقتی از او می پرسند، اسمت چیست، بگوید: عبد الله، من اسمی ندارم، من نوکر هستم، مطیع هستم، از خودم اسمی ندارم، اسمی هم که پدر و مادرم روی من گذاشته اند، برای این بود که در خانه بین بچه ها اشتباه نشود. وقتی متولد شدم، اسمی نداشتم، از دنیا هم که می روم، بعد از چند روز که سنگ قبرم پا می خورد، باز هم اسم ندارم، خیلی ها در قبرستان قبرم را نگاه می کنند که خراب و بی سنگ است، می گویند: این بیچاره کیست؟ می دانند که من اسمی ندارم، چه اسمی، این اسم هایی که ما روی خودمان گذاشته ایم، همه قلابی است، این تابلو هایی که درست کرده اید، گروه و حزب و دسته و هیئت، همه قلابی است. -

اسمت چیست؟ - عبدالله. - اسمت چیست؟ - هرچه مولا مرا صدا کند.

- گفتم: آقا جان اسم نداری، رسم نداری، لباس که می پوشی چه نوع لباسی است؟

- گفت: هر لباسی که مولا به من عنایت کند. من نه اهل رنگ هستم، نه اهل ریخت و نه اهل پارچه، تو چه عنایت می کنی؟

- پرسید: چه می خوری؟

- گفت: هر چه عنایت مولا باشد.

(1) - خواجه عبدالله انصاری.

نفس، ص: 189

- گفت: این معنای عبد را فهمیده است. این را باید خرید و بُرد، لباس خودمان را به او بپوشانیم، لباس او را به خودمان، این آقا کیست که ناشناخته بین غلامان افتاده است؟

والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته

نفس، ص: 190

پی نوشت ها

12 قدرت نفس

قدرت در وجود انسان

تهران، حسینیه هدایت

رمضان 1362

نفس، ص: 195

الحمد لله رب العالمين و صلى الله على جميع الانبياء والمرسلين

و صلّ علی محمد و آله الطاهرين.

خداوند تبارك و تعالى می فرماید:

«وَمَا تَأْتِيهِمْ مِنْ آيَةٍ مِنْ آيَاتِ رَبِّهِمْ إِلَّا كَانُوا عَنْهَا مُعْرِضِينَ» «1»

نفس، یکی از مهم ترین قدرت ها در وجود انسان است که تمام برنامه های وجود انسان در سیطره او قرار دارد، حتی اوست که اگر از او مواظبت شود، میدان برای فعالیت عقل هم باز خواهد ماند و اگر چهره ظالمانه پیدا کند و به تعبیر قرآن کریم دچار هوا شود، عقل را هم از فعالیت خواهد انداخت.

به تعبیر قرآن مسأله اعراض از حق یا غفلت از حق باز به این دلیل است که نفس سایه تاریک خطرناکی را به روی چهره عقل می اندازد و عقل از تماشای عاقبت مسائل محروم می شود. نفس حالت اعراض و غفلت می گیرد، هر راهی را که انسان به روی نفس باز کند و نفس را در آن راه قرار دهد، نفس همه موجودیت انسان را دنبال خودش می برد.

اگر حرکت در این راه حرکت مثبتی باشد، راه هم صراط مستقیم باشد تنها کاری که عقل در این حرکت می کند، کار يك سالك است و این عمده کاری است که ما در چهره نبوت و امامت و رهبری صحیح می توانیم ببینیم.

نفس، ص: 196

اگر در راه غیر خدا قرار بگیرد که خدا از این راه به راه شیطان و راه ضلالت تعبیر می کند، نفس همه چیز وجود انسان را، با آن کشش پرقدرتی که دارد با خودش می برد. این طور نیست که وقتی در راه غلط بیفتد، عضوی را به نفع انسان جا بگذارد، چون اعضا و جوارح، برون و درون ما نسبت به نفس، نسبت سایه به شعاع خورشید است و نسبت سایه به صاحب سایه است، سایه کسی که روی زمین افتاده و حرکت می کند، هیچ گاه يك قطعه اش را نمی گذارد، بقیّه اش را ببرد، همه سایه دنبال صاحب سایه حرکت می کند. خورشید هم به هر طرف حرکت کند، شعاعش را دنبال خودش می برد، هیچ چیزی را باقی نمی گذارد.

این طور نیست که وقتی شب شود، خورشید دلش بسوزد و بگوید که يك ذره نورم را بگذارم بماند! بلکه همه را می برد، چون همه نور با وجود او متحد است.

اعضا و جوارح هم با نفس متحد هستند، چون نفس، جان اعضا و جوارح است و به عنوان کارفرما و قوّه اصلی است، به منزله راننده ای است، این بدن، اعضا و جوارح سرنشینان نیروی او هستند.

قرآن بیشتر به نفس توجه دارد تا عقل

قرآن مجید نسبت به مسئله نفس بیش از مسئله عقل عنایت دارد. خیلی نمی گوید مردم به عقلشان برسند، مردم بالاخره در حدّ لازم در مسیر زندگی به معلوماتی دست پیدا می کنند، البته تنها غذای مناسب عقل انسان علم است، علم هم این گونه نیست که همه مردم عالم نسبت به فراگرفتن آن حوصله وسیع داشته باشند، علمی هم هست که واجب عینی است. يك مقدار علم حلال و حرام و علم عقاید است. عقاید هم لازم نیست که تفصیلی باشد. هیچ فقهی حکم نداده که علم عقاید باید تفصیلی باشد، بر من واجب باشد، از اول مردن تا تقسیم مردم به بهشت و جهنّم، تمام جزئیات و ریزه کاری هایش را بفهمم، بلکه کافی است که از طریق

نفس، ص: 197

قرآن اعتقاد داشته باشم که بعد از این دنیا جهانی برپا می شود، بدکار عقاب دارد، نیکوکار اجر دارد. همین مقدار در مسئله معاد کافی است. اکثریت فقیهان هم به این مسئله حکم داده اند.

یا اگر کسی بداند که عالم خدا دارد، صاحب و مالک دارد و مالک عالم هم کامل است و از انسان تکلیف می‌خواهد، تکلیف را هم در حدّ خودش بداند، کافی است.

اما در مسئله نفّس اگر کسی عقلش را به طور کامل تغذیه نکند، چهل سال درس نخواند، همه معلوماتش حتّی معلوماتی که واجب عینی است، ده روز کسب کند، این معلوم نیست که در روز قیامت مورد سؤال قرار بگیرد که چرا چهل سال در آن حدّی که برای تو توحید لازم است معلومات کسب نکردی، البته توحید عامیانه، در آن حدّی که باید به نبوت آگاهی پیدا کند که 124 هزار پیامبر الهی معلم ما هستند، بر ما واجب است از این معلم‌ها پیروی کنیم، روزی هم به نام روز قیامت حتماً برپا می‌شود اگر من تفصیلاً این مسائل را ندانم، عیبی ندارد.

اگر کسی برای رسیدن به حق بیست سال وقتش را صرف معلومات فلسفی عالم نکند، در قیامت با او کار ندارند، اما با کافر کار دارند، با مشرک کار دارند، با منافق کار دارند، کسی که پی برده که عالم صاحب دارد و از او تکلیف می‌خواهد، بس است.

تغذیه عقل به مقدار واجب عینی در علم دین کافی است، در علوم دیگر نیز، اگر کسی هر علم خوبی را انتخاب کرد، عیبی ندارد، یکی می‌خواهد پزشکی شود، یکی می‌خواهد بنا شود، یکی می‌خواهد جراح شود، یکی می‌خواهد استاد دانشگاه شود، فقدان هیچ کدام از اینها در انسان مسئولیت آخرتی ندارد.

کسی که شغلش دست‌فروشی است، بیشتر از این هم میل به دنیا ندارد و به تعبیر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فقط در حدّ حفظ آبرو درآمد دارد، «1» دستش پیش کسی دراز نیست، این طور نیست که قیامت گریانش را بگیرند و پرسند که شما چرا استاد نشدی که درآمد زیادتری داشته باشی، کاری در این زمینه با او ندارند.

(1) - مجموعة ورام: 153 / 1؛ بحار الأنوار: 27 / 70، ذیل حدیث 16، باب 122؛ «وَقَالَ النَّبِيُّ ص مَنْ طَلَبَ الدُّنْيَا حَالًا مَكَاثِرًا مُفَاخِرًا لِقَيِّ اللَّهِ وَهُوَ عَلَيْهِ غَضَبَانٌ وَ مَنْ طَلَبَهَا اسْتِعْفَافًا عَنِ الْمَسْأَلَةِ وَ صِيَانَةً لِنَفْسِهِ جَاءَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ وَجْهُهُ كَالْقَمَرِ لَيْلَةَ الْبَدْرِ».

هر کس حلال دنیا را برای فزون‌طلبی و فخرفروشی بخواد، خدا را ملاقات خواهد کرد در حالی که از او خشمناک است، و هر کس آن را - به منظور حفظ آبرو از درپوزگی و خویشتن داری - بطلبد، روز قیامت، در حالی که چهره‌اش چون ماه شب چهارده می‌درخشد.

و امیرالمومنین علیه السلام این گونه زندگی می کرد:

مجموعه ورام: 153/1 - 154؛ «وَرُيَ أَنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَانَ أَكَلَهُ قُرْصَ الشَّعِيرِ وَ الْمِلْحَ الْجَرِيشَ».

امیرالمؤمنین علیه السلام نان جوین و نمک ناساییده میل می کرد.

و هم چنین بودند سلمان و ابوذر رحمه الله:

أَنَّ سَلْمَانَ الْفَارِسِيَّ لَمْ يُخْصَرْ بَيْنَ يَدَيْهِ طَعَامٌ إِذْ أَمَانَ قَطُّ - / وَ أَنَّهُ وَرَدَ أَنَّ أَبَا ذَرٍّ رَحِمَهُ اللَّهُ اسْتَصَافَهُ فَقَدَّمَ لَهُ خُبْزَ شَعِيرٍ وَ مِلْحًا قَالَ زِدْنَا خَلًّا وَ بَقْلًا فَرَهَنَ سَلْمَانُ رُكُوتَهُ عَلَى ذَلِكَ فَلَمَّا فَرَغَا مِنَ الْأَكْلِ قَالَ أَبُو ذَرٍّ الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى الْقَنَاعَةِ فَقَالَ سَلْمَانُ لَوْ كُنْتُ قَبِعْتُ لَمَّا كَانَتْ رُكُوتِي مَرْهُونَةً.

آورده اند که سلمان - خدایش پیامرزد - ابوذر را به مهمانی خواند، و نان جوینی با مقداری نمک سر سفره آورد، او گفت: مقداری سرکه و سبزی هم اضافه کن! سلمان ظرف آبکشی خود را برای تهیه آنها به گرو گذاشت، بعد از غذا ابوذر گفت: خدا را شکر که به ما قناعت داد، حضرت سلمان گفت: اگر قناعت داشتی، ظرف آب خوری من به گرو نرفته بود، حال نگاه کن به این دو شخصیت بزرگوار با عظمت چگونه سرکه و سبزی را زیادی می دانند.

نفس، ص: 198

اما قرآن مجید می فرماید:

نفس تان را ناقص به عالم بعد منتقل نکنید که اگر آن را ناقص بیاورید، کار زیادی با شما خواهند داشت. هر کسی هم که می خواهی باش، مرد یا زن، سیاه یا سپید، شهری یا دهاتی، مرجع تقلید یا رئیس جمهور، وکیل یا وزیر، تمام اینها هنگام مردن از وجود آدم سلب می شود، اینها به باد رفتنی است، عناوین تا لب گور با انسان هستند، توانگری نه به مال است، نه به جاه، نه به مقام، نه به ریاست و نه به عنوان، نزد اهل کمال مال و همه عناوین دنیایی تا لب گور است.

بدیدم حال دولتمند و درویش

به گورستان گذر کردم کم و بیش

نه دولتمند بُرد از يك كفن بیش «1»

نه درویشی به خاکی بی كفن ماند

زندانی عناوین نشویم

الان در بهشت زهرا رئیس جمهور محبوب عالی قدر داریم، نخست وزیر دانشمند داریم، رئیس دیوان عالی کشور، مثل مرحوم بهشتی داریم، وزیر و وکیل داریم، 72 قدرتمند داریم که وقتی زنده بودند، در رأس اهرم‌های قدرتی مملکت بودند، فقیر گمنام هم داریم که وقتی در تهران مُرد يك نفر نبود که جنازه‌اش را بردارد، کارگران شهرداری آمدند، جنازه را برداشتند و دفن کردند.

از رئیس جمهوری که در بهشت زهرا خوابیده تا این کارگر گمنام، هر دو پیراهنی که از این جا بردند، یکسان بود، نه او در آن جا رئیس جمهور است و نه این کارگر عنوان کارگری دارد. هر دو با خدا که روبه‌رو شدند خدا به هر دو گفت: پرونده عملی‌تان چیست؟ چه آورده‌اید؟ کسی نمی‌پرسد که با چه پُست و مقامی آمدی؟

باید عناوین را دور بریزیم؛ یعنی حبس در عناوین نشویم، اسیر در عناوین نشویم، به بغل دستی‌ات نگو در سمت فرماندهی عالی هستم، این شرك است؛ یعنی يك موجودی در عالم داریم به نام خدا، یکی هم من. تو که هستی؟ اگر تو هم مطرح

(1) - باباطاهر.

نفس، ص: 199

بودی، دیگر کلمه طیبیه «لا إله إلا الله» غلط بود، ولی «لا إله إلا الله» درست است، چون «لا إله إلا الله» درست است، پس عنوان تو نادرست است، تو ادعای بیخودی می‌کنی. تو نیستی تا عنوانت باشد، اصلاً خودت هم وجود نداری. قیام تو به قیومیت اوست، حیات تو به حی بودن اوست، علم تو وابسته به علم اوست، ایمان تو به بودن اوست. اصلاً خودت وجود نداری چه برسد به عناوینت، تا با آن قیافه بگیری. یعنی یکی خدا یکی هم من، پس هر چه «لا إله إلا الله» می‌گویی، دروغ است، کسی «لا إله إلا الله» را راست می‌گوید که هیچ شأنی جز خدا در عالم قائل نباشد:

وحده لا إله إلا هو «1»

یکی هست و هیچ نیست جز او

خداوند همه جا حیّ و حاضر است

«كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ» «2»

«كُلُّ نَفْسٍ ذَا لِقَاءٍ الْمَوْتِ» «3»

امیرالمؤمنین می فرماید:

مرگ را همین حال همه شما چشیده‌اید، منتظر نباشید که مرگ را بجشید، همین الان میّت هستید:

«مَوْلَايَ يَا مَوْلَايَ، أَنْتَ الْحَيُّ وَأَنَا الْمَيِّتُ» «4»

؛ همین الآن مُردم، اظهار وجود در مقابل وجود مقدّس او، مگر او را در این عالم غایب دیدیم، مگر عالم را از او خلوت دیدیم، مگر جای خلوتی را پیدا کردیم که او نباشد تا شروع به عرض اندام کردن کنیم که بله، ما هم هستیم، چنین مقامی هم داریم. اگر تکان هم بخوری، به خاطر مقامی که دارم، زیر و رویت می‌کنم. آن گاه اول ظهر هم می‌روی، نماز می‌خوانی، تو قبل از نماز در مقابل قیام کرده‌ای، معامله تو با بندگان خدا معامله خوبی نبوده است.

(1) - هاتف اصفهانی.

(2) - قصص (28): 88؛ «هر چیزی مگر ذات او هلاک شدن است.»

(3) - آل عمران (3): 185؛ «هر کسی مرگ را می‌چشد.»

(4) - مفاتیح الجنان، مناجات حضرت امیر علیه السلام در مسجد کوفه؛ البلد الأمين: 378.

نفس، ص: 200

کاسبی که در مغازه‌اش مظلوم محتاجی می‌آید که عرق جبینش را تبدیل به یک تومان پول کرده و جنسی را می‌خواهد، جنس را پنهان کرده تا چند برابر به دوستانش بفروشد، به این غریبه نمی‌دهد، وقتی می‌گوید، ندارم، حضرت سیّدالشهداء علیه السلام می‌فرماید: هر چند شیعه من باشد، خدا به ملائکه می‌فرماید:

دروغ‌گو است و از من نیست، چون حضرت در راه به یک نفر برخورد کرد، پرسید:

حالت چطور است؟ گفت: الحمد لله خیرم. فرمود: اگر قلبت غلّ و غش و دغلی ندارد، همین الحمد للهی که گفتی، خداوند فرمود: دروغ گفت. اما می گوید الحمد لله دارم. کسی که به سوی او حرکت می کند، کمی با بندگان خدا مدارا می کند، به بندگان خدا احترام می گذارد، مسلمان مظلوم را خوب تحویل می گیرد، چنان به زیر دستش می رسد که حساب ندارد، چون برای خودش خودیتی قائل نیست، اما کسی که نسبت به مردم حالت دفاعی دارد، پنجاه سال بعد واقعیّتش نشان می دهد که می گوید: یکی خدا یکی هم من، پنجاه سال هم هست خیال می کند موّحد است، ولی غرق در شرك است. توحید مسئله فوق العاده ای است.

توحید واقعی

چه کسی روی به توحید واقعی دارد؟ بیشتر نفس ها اعراض از توحید دارند. این توحید هم توحید خیالی است که پنجاه، شصت سال خیال می کردم با خدا هستم، حالا که مرگم می رسد می خواهم منتقل شوم، تازه آن جا می بینم از اصل تا حالا با خدا نبوده ام، بلکه با خودم بوده ام. حال که خودیت خودم دارد به فنا می رود، خودیتی هم که برای خودم فرض می کردم این بدن بود که چه قدر زحمت کشیدم جمعش کردم. حالا مرا در قبر می گذارند، حالت جمع را تبدیل به تفریق می کنند.

کرم ها ابتدا گوشت هایم را می خورند، بعد چشمم را درمی آورند، بعد لاله های گوشم را می خورند، بعد موی سرم می ریزد، مجموعه ام از این اعضا و جوارح عاری

نفس، ص: 201

می شود، زیانم می پوسد، شکم باد می کند و باز می شود، چنان در قبر مرا تفریق می کند تا معلوم شود که آن خودیتی را هم که خیال می کردم قلابی بوده، نبوده است.

وای به حال آن وقتی که انسان این چنین گرفتار خدعه نفس شود و نفس این گونه کلاه سر انسان بگذارد. هی تھیب بزند هستی و بعد معلوم شود که نبودم، کلاه سرم بگذارد که تو اهل توحید هستی، راحت باش، بعد معلوم شود که اهل شرك هستم.

پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله می فرمود: به قدری خطّ کثیف شرك گاهی در وجود انسان ناپیدا و ضعیف است که از ردّ پای مورچه روی سنگ سیاه در شب تاریک مخفی تر است. «1» انسان خیال می کند موّحد موّحد است، پاك پاك است اما گاهی شرك خفی دارد.

راه خدا، معلم می‌خواهد

حضرت زین العابدین علیه السلام می‌فرماید:

خودتان مسیر را نروید، يك معلّم داشته باشید، دائم بپرسید، بگذارید آگاهان شما را ببرند، خودتان نروید: «2»

طیّ این مرحله بی‌همراهی خضر مکن ظلمات است بترس از خطر گمراهی «3»

در این راه ظلمات و تاریکی است، از خطر گمراهی بترس. بنابراین، باید از سالک راه پرسید:

ای نسیم سحر آرامگه یار کجاست منزل آن مه عاشق‌کش عیار کجاست «4»

زندگی جدّاً شب تاریک است. لقمان به پسرش می‌گفت:

«بُنَيَّ، الدُّنْيَا بَحْرٌ عَمِيقٌ قَدْ غَرِقَ فِيهَا عَالَمٌ كَثِيرٌ» «5»

عزیز دلم! میان يك دریا زندگی می‌کنی، عالم‌ها در این دریا غرق شده‌اند، کشتی لازم داری، بی‌کشتی حرکت نکن، دریای خطرناکی است:

(1) - وسائل الشیعة: 254 / 16، باب 36، حدیث 21501؛ تفسیر القمی: 213 / 1، ذیل آیه 108 سوره انعام.

«إِنَّ الشُّرْكَ أَخْفَى مِنْ دَيِّبِ النَّمْلِ عَلَى صَفَاةٍ سَوْدَاءٍ فِي لَيْلَةٍ ظُلُمَاءٍ»

(2) - امام زین‌العابدین علیه السلام درباره راهنمایان بشر می‌فرماید:

الکافی: 1/ 530، حدیث 6؛ بحار الأنوار: 202/ 54، حدیث 145؛ «عَنْ أَبِي حَمَزَةَ قَالَ سَمِعْتُ عَلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ مُحَمَّدًا وَ عَلِيًّا وَ أَحَدَ عَشَرَ مِنْ وَلَدِهِ مِنْ نُورٍ عَظَمَتِهِ فَأَقَامَهُمْ أَشْبَاحاً فِي ضِيَاءِ نُورِهِ يَعْبُدُونَهُ قَبْلَ خَلْقِ الْخَلْقِ يُسَبِّحُونَ اللَّهَ وَ يُقَدِّسُونَهُ وَ هُمْ الْأَئِمَّةُ مِنْ وَلَدِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ».

خدای تعالی محمد و علی و یازده نفر پیشوایان (دین) را از نور عظمت خویش آفرید در وقتی که آنان، ارواحی بودند در روشنائی نور او که خدا را پیش از سایر خلق عبادت می کردند، و تسبیح و تقدیس او می نمودند، و اینان پیشوایان راهنما از آل محمد علیهم السلام می باشند.

(3) - دیوان اشعار حافظ شیرازی.

(4) - همان.

(5) - الکافی: 16/ 1، حدیث 12؛ وسائل الشیعه: 207/ 15، حدیث 20291.

نفس، ص: 202

«إِنَّ الْحُسَيْنَ مِصْبَاحَ الْهُدَى وَ سَفِينَةَ النَّجَاةِ» «1»

با کشتی حرکت کن.

هدف که معلوم است، هدف خداست. قرآن مجید می گوید اگر ذات کافر را هم بشکافیم، خودش نمی داند، ولی اگر ذاتش را بشکافیم آن عمق وجودش فریاد می زند که خدا کجاست، ولی چون دست به دامن معلم نزده، راه را گم کرده و بیراهه می رود. امیرالمؤمنین می فرماید:

«رَحِمَ اللَّهُ امْرَأً سَمِعَ حُكْمًا فَوَعَى، وَأَخَذَ بِحُجْرَةِ هَادٍ فَتَنَجَى» «2»

؛ دست به دامن مردان خدا بزنی و الا هلاک می شوی.

نفس مکار و کلاهبردار

نفس هم کلاهبردار عجیبی است، مگارت از نفس در عالم نیست. پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می فرمود: دزدترین دزدها در عالم نفس است، همه وجودت را می دزدد، نمی گذارد بفهمی، عصمت تو را با شهوت می دزدد. ما همه از مادر

که متولد شدیم، مقام عصمت داشتیم، درست است که الان توبه کردیم، اما اگر پرده را بلند کند، خودمان را به خودمان نشان دهد، مانند يك ظرف چینی می مانیم که هزار دفعه شکسته و مُدام بند خورده است. فرق ما الان با انبیا و ائمه همین است. اگر پرده را کنار بزنند، آنها را نشان دهند، مانند چینی تمام عیار سالم هستند، اما اگر ما را به خودمان نشان دهند، همه جای ما بند خورده است، لذا بیشتر از این نگذاریم بشکنیم و بند بخوریم، چراکه اگر این دفعه بشکنیم، همه جوره می شکند.

قرآن می فرماید: دیگر به جایی می رسد که قابل بند زدن نیست:

«بَلَىٰ مَنْ كَسَبَ سَيِّئَةً وَأَحَاطَتْ بِهِ خَطِيئَتُهُ فَأُولَٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ» «3»

نفس بسیار خطرناک است، کلاهبردار، مکار و خدعه گر عجیبی است. بسیار باید مواظب نفس بود.

(1) - مدینه المعاجز: 52 / 4، حدیث 1080.

(2) - خصائص الأئمة: 111؛ بحار الأنوار: 425 / 74، باب 15، حدیث 43.

(3) - بقره (2): 81؛ « [نه چنین است که می گوید] بلکه کسانی که مرتکب گناه شدند و آثار گناه، سراسر وجودشان را فراگرفت، آنان اهل آتشند و در آن جاودانه اند.»

نفس، ص: 203

بیان حالات نفس در قرآن

قرآن مجید می گوید:

يك حالت نفس حالت تسویل است که یکی از خطرناك ترین حالات نفس است. نفس حالاتی دارد، قرآن همه حالاتش را شمرده يك حالتی دارد به عنوان اماره که قرآن در سوره «قیامت» از آن یاد می کند. حالت دیگر آن، حالت تسویل است که در سوره «یوسف» از آن یاد می کند. حالت دیگر، حالت اعراض است که در سوره مبارکه «یس» به آن می پردازد. حالت دیگر، حالت خدعه و مکر و شیطنیت است که در بیشتر سوره های قرآن به آن پرداخته شده است.

حالت بعد، حالت عناد است که در آیات متعددی از آن یاد می‌کند. حالت دیگر، حالت اعتداست که از خطرناک‌ترین حالات نفس است و در قرآن آمده است.

مراقبت و مواظبت از نفس

برادران و خواهران! ما با این جثّه کوچک خود در محاصره انواع خطرهای هستیم و تا آخر عمر هم همین طور است. ما چه قدر باید در زندگی مواظب خود باشیم تا این خطرهای به نفس نچسبند، هر خطری هم که به نفس بخورد، زخمش به زودی خوب شدنی نیست. چه زمانی به ما گفتند که نگاه کردن به نامحرم حرام است، «1» زمانی که دستان در دست مادرانمان بود، ما را به این مجالس می‌آوردند، یادتان می‌آید که بچه کوچکی بودیم، آن واعظ روی منبر گریه می‌کرد و می‌گفت:

«قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَعْضُوا مِنْ أُنْصَارِهِمْ» «2»

حبیب من! به مردم مؤمن بگو چشم از نامحرم بپوشید. یادتان است بچه بودیم در این مجالس شنیدیم که امیرالمؤمنین فرموده است:

«النَّظَرُ شُعْبَةٌ مِنَ الزَّنا» «3»

؛

(1) - مستدرک الوسائل: 14/269، باب 81، حدیث 16683؛ بحار الأنوار: 101/41، باب 34، حدیث 52؛

«قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ غَضُّوا أَنْصَارَكُمْ تَرَوْنَ الْعَجَائِبَ وَ قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَعْضُوا مِنْ أَنْصَارِهِمْ وَ يَحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ وَ قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ لِلْحَوَارِيِّينَ إِنَّاكُمْ وَ النَّظَرُ إِلَى الْمُحْذَرَاتِ فَإِنَّهُ بَذَرُ الشَّهَوَاتِ وَ نَبَاتُ الْفِسْقِ».

رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: چشم از محرمات بپوشانید تا امور عجیب مشاهده کنید. و خداوند متعال فرموده است: بگوی به مؤمنین که چشمهای خود را بپوشانند و فروج خود را حفظ کنند. و حضرت عیسی علیه السلام به حواریان خود فرموده است: پرهیز کنید از نظر به سوی محذورات و آنچه ممنوع شده است، زیرا این چنین نظر تخم شهوات بوده و فرع و شاخه فسق و فجور است.

در توضیح بیشتر باید گفت:

فرمانده و حاکم چشم مانند قوای ظاهری دیگر بدن قلب است، و قلب نیز در تحت سیطره و حکومت و نفوذ پروردگار جهان که حکومت بر همه قوای مادی و معنوی و نیروهای جهانی دارد، کار می‌کند. پس قلب اگر در مقابل عظمت

پروردگار متعال خاشع و فرمانبردار و مطیع گشت، حکومت و فرمان او نیز از محیط خواست و رضایت و دستور خداوند متعال خارج نخواهد شد و در صورتی که قلب انسان منزل شیطان و محل نفوذ و وحی و تصرف ابلیس قرار گرفت، قهراً چشم و گوش و زبان و دست و پای انسان نیز مقهور و مغلوب هوی و هوسهای شیطانی و تحت نفوذ و اراده و تصرف و حکومت جنود ابلیسی واقع خواهد شد.

چشم گذشته از آنکه وسیله بروز صفات قلبی و آلت درك و احساس است، موجب شدت تیرگی و امتداد محجوبیت قلب بوده، و سبب مزید فسق و فجور و شهوترانی خواهد بود.

و به عبارت دیگر: نظر اول چشم به اقتضای باطن و به دستور و اراده قلب صورت می گیرد، و در عین حال همین نظر مقام اقتضاء و قوه باطنی را به مرتبه فعلیت آورده، و تحريك و تشدید و تقویت و تمدید می کند.

(2) - نور (24): 30؛ «به مردان مؤمن بگو: چشمان خود را [از آنچه حرام است مانند دیدن زنان نامحرم و عورت دیگران] فرو بندند.»

(3) - مواردی دیگر قریب به مضمون حدیث در روایات متعدد آمده است:

من لایحضره الفقیه: 3/ 436، حدیث 4505؛ وسائل الشیعة: 20/ 230، باب 127، حدیث 25503؛ «قَالَ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ مُبَاشَرَةُ الْمَرْأَةِ ابْتِهَا إِذَا بَلَغَتْ سِتَّ سِنِينَ شُعْبَةٌ مِنَ الزَّنا».

مباشرت زن با دختر شش ساله اش شعبه ای از زنا است.

و همچنین در روایت آمده:

الکافی: 5/ 559، حدیث 11؛ «عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ وَ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَا:

مَا مِنْ أَحَدٍ إِلَّا وَ هُوَ يُصِيبُ حَظًّا مِنَ الزَّيِّ فَرِزَى الْعَيْنَيْنِ التَّظَرُّ وَ زَيِّ الْقَمِ الْقُبْلَةُ وَ زَيِّ الْيَدَيْنِ اللَّمْسُ صَدَقَ الْفَرَجُ ذَلِكَ أَمْ كَذَّبَ».

هیچ کس از زنا مصون نیست و هر کس از آن بهره ای دارد. زناى چشم نگاه کردن و زناى دهان بوسیدن و زناى دست لمس کردن است، در این جا دامن می خواهد راست بگوید و یا دروغ.

و نیز نقل شده:

الكافي: 559 / 5، حدیث 12؛ «... عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ سَمِعْتُهُ يَقُولُ النَّظَرُ سَهْمٌ مِنْ سِهَامِ إِبْلِيسَ مَسْمُومٌ وَ كَمْ مِنْ نَظْرَةٍ أَوْرَثَتْ حَسْرَةً طَوِيلَةً».

نگاه، تیری از تیرهای زهر آلود ابلیس است، و چه بسا يك نگاه (کوتاه)، حسرت و اندوه طولانی را به همراه داشته باشد.

نفس، ص: 204

نگاه کردن رشته‌ای از زنا کردن است. چند سال است که به ما گفته‌اند نگاه به نامحرم حرام است؟ ببینیم هر کدام چند ساله هستیم.

بعضی‌ها چهل سال است که شنیده‌اند، مرتب هم شنیده‌اند، بعضی‌ها پنجاه سال است، بعضی‌ها هم شصت سال. هم چنین شنیده‌اند که گناه بسیار بدی است، اما چرا باز هم نگاه می‌کنیم؟ به این دلیل که زخمی که به نفس خورده، معالجه‌اش آسان نیست. بنابراین، از ابتدا نگذاریم که نفس زخم بخورد، این زخم، زخم بدن نیست که سی یا چهل روز خوب شود. نمی‌توان يك دفعه این همه زخم را خوب کرد. به خدا می‌توان با يك لحظه تصمیم این کار را انجام داد؛ یعنی اگر کسی الآن سر تا به پای نفسش زخم داشته باشد، همین الآن می‌تواند زخم‌ها را خوب کند.

حرّ بن یزید چه قدر طول کشید که توانست زخم‌هایش را خوب کند؟ از میدان تا خیمه، يك وجودی بود تمام اعراض را داشت، همین وجود کاری کرد که تمام توبه را ایجاد کرد، واقعاً همه موجودیتش را از شیطان و خود برگرداند و چند قدم آمد و صدا زد:

«يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ! هَلْ لِي مِنْ تَوْبَةٍ» «1»

آیا اگر بیایم، توبه‌ام قبول است؟ امام فرمودند: وقتی که از میدان قصد کردی بیای پیش ما همان جا همه زخم‌هایت را خوب کردم، يك چرخش 180 درجه، يك توبه واقعی، يك یا حسین راست، يك یا الله واقعی گفت و رستگار شد.

آتش طور کجاست وعده دیدار کجاست

شب تاریک و ره وادی ایمن در پیش

در خرابات بگویند که هشیار کجاست

هر که آمد به جهان نقش خرابی دارد

هر سر موی مرا با تو هزاران کار است	ما کجاییم و ملامت گر بی کار کجاست
باز پرسید که گیسوی شکن در شکنش	کین دل سر شده گم گشته گرفتار کجاست
ساقی و مطرب و می جمله مهیاست ولی	عیش بی یار مهیا نشود یار کجاست
حافظ از باد خزان در چمن دهر مرنج	فکر معقول بفرما گل بی خار کجاست «2»

(1) - اشاره به توبه حر است:

بحار الأنوار: 319/44، باب 37، حدیث 1؛ امالی، شیخ صدوق: 159؛ «فَضْرَبَ الْخُرُّ بْنُ يَزِيدَ فَرْسَهُ وَ جَاَزَ عَسْكَرَ عُمَرَ بْنِ سَعْدٍ إِلَى عَسْكَرِ الْحُسَيْنِ ع وَاضِعاً يَدَهُ عَلَى رَأْسِهِ وَ هُوَ يَقُولُ اللَّهُمَّ إِلَيْكَ أُنِيبُ فَتُبْ عَلَيَّ فَقَدْ أَرَعَبْتُ قُلُوبَ أَوْلِيَائِكَ وَ أَوْلَادَ نَبِيِّكَ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ هَلْ لِي مِنْ تَوْبَةٍ قَالَ نَعَمْ تَابَ اللَّهُ عَلَيْكَ قَالَ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ ائْتِنِي لِي فَأُقَاتِلَ عَنْكَ فَأَذِنَ لَهُ فَبَرَزَ وَ هُوَ يَقُولُ أَضْرِبْ فِي أَعْنَاقِكُمْ بِالسَّيْفِ عَنْ خَيْرٍ مِنْ حَلٍّ بِأَلَدِ الْحَيْفِ فَقَتَلَ مِنْهُمْ ثَمَانِيَةَ عَشَرَ رَجُلًا ثُمَّ قُتِلَ فَأَتَاهُ الْحُسَيْنُ ع وَ دَمُهُ يَشْخَبُ فَقَالَ بَعْجَ يَا خُرُّ أَنْتَ خُرُّ كَمَا سُمِّيتَ فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ».

(2) - دیوان اشعار حافظ شیرازی.

نفس، ص: 205

اصرار بر مواظبت از نفس در روایات

معصومان در روایات این قدر که اصرار دارند مواظب نفس باشیم، اصرار دارند که:

«فَحَاسِبُوا أَنْفُسَكُمْ قَبْلَ أَنْ تُحَاسِبُوا» «1»

اصرار دارند که:

«تَأَذُّبُوا بِآدَابِ

الصَّالِحِينَ»

، «تَحَلَّقُوا بِأَخْلَاقِ اللَّهِ»

اصرار دارند که:

«إِنَّمَا بُعِثْتُ لِأَتَمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ» «2»

، نسبت به هیچ چیز اصرار ندارند. نفس را باید تصفیه کرد، باید پاک کرد، اما چگونه؟ فعلاً اولین قدمش را الان بحث می‌کنیم. این هم تازه قدم ظاهری است، نه عمقی، اما تا این قدم را برنداریم، به عمق برنامه نخواهیم رسید. نمی‌توان بدون این قدم به قدم دوم رسید، باید قدم به قدم طی مراحل کرد.

مراحل رسیدن به محبوب و معشوق

قدم اول که تمام انبیاء، امامان و عرفای بزرگ قابل قبول راهنمایی می‌کنند این است که فقه را هر کسی برابر با تکلیفش به اجرا بگذارد، فقهی را که در دو قسمت است: یکی در قسمت عبادات و دیگر در قسمت معاملات.

در قسمت عبادات واجبات را بجا بیاور، محرمات را ترك كن. در قسمت معاملات هم رابطه دنیاییات فقط با مال حلال باشد، با مال حرام هم به کلی قطع رابطه كن. این قدم اول است؛ یعنی این قدم را هر کسی بردارد تازه به او می‌گویند که آماده قبول شدن یار شده است و حالا در را باز می‌کنند و الاً منهای این حرف‌ها انسان بیرون است، در بیابان است، در باغ و گلزار و گلستان نیست، دور است، سرگردان و حیرت‌زده است، به هیچ نحوی هم آرام نمی‌شود.

می‌گوید: خانه می‌خرم راحت می‌شوم، می‌خرد، اما راحت نمی‌شود؛ ازدواج می‌کنم، راحت می‌شود اما راحت نمی‌شود؛ بچه‌دار می‌شوم، راحت می‌شوم، بچه‌دار می‌شود، اما راحت نمی‌شود؛ مغازه می‌خرم، راحت می‌شوم، مغازه

(1) - الکافی: 143 / 8، حدیث 108؛ امالی، شیخ طوسی: 36، حدیث 38.

(2) - بحار الأنوار: 210 / 16، باب 9؛ مکارم الاخلاق: 8 (مقدمه).

نفس، ص: 206

می گیرد، اما راحت نمی شود، يك زمان می بینی چشمش را باز می کند، خانه دارد، ماشین دارد، زن و بچه دارد، عروس و داماد دارد، محاسن سفید نزدیک مرگ است اما آرام نشده، این هنوز در بیابان زندگی می کند، راه را هنوز پیدا نکرده، باید محرمات را ترك کنی، نگویند نمی توانیم، هر کسی بگوید نمی توانم دروغ است، چون هر چه را که انسان نتواند خدا به او تکلیف نمی کند، کسی نگوید که نمی توانم جلوی شهوت خودم را بگیرم، اگر نمی توانستی خدا نمی فرمود:

«وَلَيْسْتَغْفِرَ الَّذِينَ لَا يَجِدُونَ نِكَاحًا» 1»

جوانی که توانایی ازدواج ندارد، وقتی که پای شهوت حرام می آید، «وَلَيْسْتَغْفِرَ» عفت نفسش را حفظ کند، اگر نمی توانستی که مولایت دعوت نمی کرد، می توانی که دعوت کرده، شیشه عصمت را نشکن، نفس را زخمی نکن، این امر «وَلَيْسْتَغْفِرَ» به جوانها دعوت محبوب و معشوق است. به کاسب هم همین طور، می تواند مال حرام نخورد، به این دلیل محبوب می گوید:

«وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْبَاطِلِ» 2»

هزار نکته باریک تر از مو این جاست. این اولین قدم است.

چهار برنامه را باید اجرا کرد:

ادای واجبات، ترك محرمات، خوردن حلال، بریدن از حرام. کل این چهار برنامه تنها يك قدم است، آن هم قدمی ظاهری، تو این قدم را بردار، بعد بین چه می بینی. از همین الآن به پروردگار بگو می خواهم این قدم را بردارم، هنوز برنداشتی، صبح نشده همین امشب بین چه می بینی، هیچ چیز نگفته می بینی اشکت می ریزد، چه شده، مولایت می خواهد با تو مصافحه کند، دستش را دراز کرده تا زیر بغل تو را بگیرد، حالت عوض می شود، چشمت عوض می شود، دیگر غذا که می خواهی بخوری پنج الی شش لقمه که خوردی، سیر می شوی، بشقاب

(1) - نور (24): 33؛ «و کسانی که [وسیله] ازدواجی نمی یابند باید پاکدامنی پیشه کنند.»

(2) - بقره (2): 188؛ «و اموالتان را در میان خود به باطل و ناحق مخورید.»

نفس، ص: 207

هم پر است، ولی دیگر میلت نمی کشد، چرا که میلت را به جای دیگر جهت داده اند. گم شده پیدا شد، دیگر نوبت اطمینان و آرامش رسید، دیگر راحتی شروع شد، دیگر مولا نقاب از چهره برداشت، چه حالی پیدا کردی، با این که هیچ چیزی نمی گویی، اما خود پروردگار خبر می دهد، می گوید: بنده من، تو هیچ چیزی نمی گویی، امشب که تصمیم تو عوض شده، من از درونت با تو مناجات می کنم، با تو خلوت کرده ام.

ما عاشقان غیر از خدا یاری نداریم	با یاری اش حاجت به دیاری نداریم
با هر چه پیش آید به عالم شادکامیم	غیر غمش بر دوش جان باری نداریم
نور رُخش تا در دل ما شد پدیدار	آینه یاریم و زنگاری نداریم
عالم به چشم ما گلستانی است بی خار	الا غمش بر پای دل خواری نداریم
افتاد باری کار ما با او صد شکر	زین پس دگر با هیچ کس کاری نداریم
بر ما فقیران رحمی ای سلطان که در دل	هیچ آرزو جز فیض دیداری نداریم» 1

والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته

(1) - الهی قمشه ای.

نفس، ص: 208

پی نوشت ها

13 حالات نفس

نفس نوری

تهران، حسینیه هدایت

رمضان 1362

نفس، ص: 215

الحمد لله رب العالمين و صلى الله على جميع الانبياء والمرسلين

و صلّ علی محمد و آله الطاهرين.

نفس انسان دارای حالات گوناگونی است که این حالات در اثر يك سلسله روابط و مسائل گوناگونی که انسان با آنها سروکار پیدا می کند، برای نفس ساخته می شود. يك سلسله حالاتی برای نفس هست که باید از آنها به حالات الهی تعبیر کرد و آن زمانی است که نفس بر اثر فعالیت خود انسان، چه فعالیت های فکری و چه فعالیت های عملی با عالم قدس و عالم ملکوت ارتباط برقرار می کند و بر اثر این رابطه از باطن و عمق عالم، از حقیقت عالم کسب فیض می کند و به تعبیر قرآن کریم، کسب نور می کند.

این نور وقتی به نفس می رسد، در خود نفس حبس نمی شود، چون نفس با همه اعضا و جوارح در رابطه است و رابطه اش هم رابطه فرماندهی است. تحرّك همه اعضا و جوارح بسته به حرکت نفس است. به ناچار این نوری را که از عالم قدس و ملکوت کسب می کند، با تمام رفقا، شرکا و دوستانش يك جا خرج می کند، چون در این حالت نفس که حالت نوری اوست، بخل وجود ندارد، مثل این که خود وجود مقدّس حضرت حق فیاض است و از باب کرم، از باب لطف، از باب عنایت، از باب فضل، هر چه را که موجودات لازم داشته باشند می رساند. نفس هم در ارتباط با مبدأ فیض عالم نسبت به همه فرمانبرهایش مبدأ فیض و فیاض می شود، چشمه ای

نفس، ص: 216

می شود که آن چه را از باطن عالم می گیرد، به اعضا و جوارحی که تحت فرمان او هستند، می رساند.

نفس نوری از دیدگاه پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله

پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله می‌فرماید: «1» کسی که دارای نفس نوری می‌شود، چشم، گوش، دست، پوست و موی او همه غرق در نور می‌شوند و معنای آن هم معلوم است، يك دست منور به نور حق که از طریق نفس این نور را می‌گیرد، یا يك پای منور به نور حق، يك عقل منور به نور حق، يك چشم منور به نور الهی، یا يك قلب روشن به انوار حضرت باری تعالی.

عملش عمل الهی است، راهش راه الهی است، حرکاتش حرکات الهی است. چنین انسانی فقط خدا را مالک می‌بیند. نه خود را مالک خودش می‌داند، نه مالک مالش و نه عالم علمش و نه خودش را محرک خودش می‌داند.

در حقیقت، مانند سرنشینی است که همه اختیارش در اختیار آن مرکب است و خودش کاری ندارد. سرنشین ماشین و هواپیما فقط نشسته‌اند. اگر ما خودمان را به این حالت نوری برسانیم، دیگر نمی‌خواهد کاری کنیم، دیگر نمی‌خواهد نیت و اراده کنیم، بلکه فقط بنشینیم و فیض بگیریم، فیض خودش خرج می‌شود. در آن زمان دیگر هیچ کاره‌ایم، آن وقت فقط خداست، خداست که می‌بیند، می‌شنود، می‌نویسد، حرکت می‌کند، نه این که ما خدا شده باشیم - نعوذ بالله - بلکه ما از این استقلال‌های قلابی که تحت عنوان کلمه «من» دم می‌زنیم، درمی‌آییم. دیگر «من» در هیچ چیزی نمی‌توانیم بگوییم، آن وقت فقط می‌گوییم خدا. قدرت «من» گفتن دیگر برای ما نمی‌ماند. و هیچ کاری را به خود نسبت نمی‌دهد.

انسان اگر خودش را به این حال نوری برساند، دیگر نیازی نیست که هیچ کاری بکند، همه کارها را آن مرکب نوری انجام می‌دهد:

(1) - شبیه این روایت آمده:

بحار الأنوار: 315 / 14، باب 21، حدیث 16؛ «مَوَاعِظُ الْمَسِيحِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي الْإِنْجِيلِ وَ غَيْرِهِ ... إِنَّ النَّفْسَ نُورٌ كُلُّ شَيْءٍ وَ إِنَّ الْحِكْمَةَ نُورٌ كُلُّ قَلْبٍ».

هم چنین امام صادق علیه السلام درباره مومن و کافر می‌فرماید:

بحار الأنوار: 117 / 6 - 118، باب 1، حدیث 4؛ علل الشرائع: 107 / 1 - 108، حدیث 5؛ «عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ إِنَّمَا صَارَ الْإِنْسَانُ يَأْكُلُ وَ يَشْرَبُ بِالنَّارِ وَ يُبْصِرُ وَ يَعْمَلُ بِالنُّورِ وَ يَسْمَعُ وَ يَشْمُ بِالرِّيحِ وَ يَجِدُ الطَّعَامَ وَ

الشَّرَابِ بِالمَاءِ وَ يَتَحَرَّكُ بِالرُّوحِ وَ سَاقَ الْحَدِيثِ إِلَى أَنْ قَالَ فَهَكَذَا الْإِنْسَانُ خُلِقَ مِنْ شَأْنِ الدُّنْيَا وَ شَأْنِ الْآخِرَةِ فَإِذَا جَمَعَ اللَّهُ بَيْنَهُمَا صَارَتْ حَيَاتُهُ فِي الْأَرْضِ لِأَنَّهُ نَزَلَ مِنْ شَأْنِ السَّمَاءِ إِلَى الدُّنْيَا فَإِذَا فَرَّقَ اللَّهُ بَيْنَهُمَا صَارَتْ تِلْكَ الْفُرْقَةُ الْمَوْتَ تَرُدُّ شَأْنَ الْآخِرَى إِلَى السَّمَاءِ فَالْحَيَاةُ فِي الْأَرْضِ وَ الْمَوْتُ فِي السَّمَاءِ وَ ذَلِكَ أَنَّهُ يُفَرِّقُ بَيْنَ الْأَرْوَاحِ وَ الْجَسَدِ فَزِدْتَ الرُّوحَ وَ النُّورَ إِلَى الْقُدْرَةِ [الْقُدْسِ] الْأُولَى وَ تَرِكَ الْجَسَدَ لِأَنَّهُ مِنْ شَأْنِ الدُّنْيَا وَ إِنَّمَا فَسَدَ الْجَسَدُ فِي الدُّنْيَا لِأَنَّ الرِّيحَ تُنَشِّفُ الْمَاءَ فَيَبْسُ فَيَبْقَى الطَّيْنُ فَيَصِيرُ زُفَاتًا وَ يَبْلَى وَ يَرْجِعُ كُلُّ إِلَى جَوْهَرِهِ الْأَوَّلِ وَ تَحَرَّكَتِ الرُّوحُ بِالنَّفْسِ حَرَكَتَهَا مِنَ الرِّيحِ فَمَا كَانَ مِنْ نَفْسِ الْمُؤْمِنِ فَهُوَ نُورٌ مُؤَيَّدٌ بِالْعَقْلِ وَ مَا كَانَ مِنْ نَفْسِ الْكَافِرِ فَهُوَ نَارٌ مُؤَيَّدٌ بِالنُّكْرِ فَهَذِهِ صُورَةُ نَارٍ وَ هَذِهِ صُورَةُ نُورٍ وَ الْمَوْتُ رَحْمَةٌ مِنَ اللَّهِ لِعِبَادِهِ الْمُؤْمِنِينَ وَ نَقِمَةٌ عَلَى الْكَافِرِينَ».

نفس، ص: 217

«مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْعِزَّةَ فَلِلَّهِ الْعِزَّةُ جَمِيعًا» «1»

بر مبنای ارزبایی صاحب عالم، انسان به علم عزیز نمی شود؟! به مقام نیز عزیز نمی شود؟ پیغمبر می فرماید: در مقابل صاحبان مقام و مال که فرار گرفتی، حتی صاحب مقامهای اسلامی، در مقابل یک وکیل، یک وزیر، یا هر مقام کشوری و لشگری اگر به او سلام بکنی به دلیل مالش، برای درجه اش، به خاطر مقامش حضرت می فرماید: با همان سلام ثلث دینت نابود شده است. «فَلِلَّهِ الْعِزَّةُ جَمِيعًا» جمیع عزت پیش اوست:

«إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ» «2»

شما اگر بخواهید کسب عزت کنید باید حرکت صعودی پیدا کنید «إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ» باید کلم طیب شویم تا بتوانیم حرکت کنیم، آن گاه دیگر شما حرکت نمی کنی، بلکه شما سرنشین مرکب نور هستی، دیگر خیالت راحت می شود، بنشین تا مرکب نور شما را ببرد، نمی خواهد دست تکان دهید؛ یعنی دیگر نمی توانید دست تکان دهید، خود پروردگار دستش از آستین شما درمی آید، دست اوست که حرکت می کند، دیگر شما نمی خواهید راه بروی، بنشین و راحت باش، امنیت هم داشته باش چون خدا همراه انسان است:

«لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لَا هُمْ يَحْزَنُونَ» «3»

از هیچ حادثه ای به خود وحشت راه نده. الان که ناراحت هستیم و غصه می خوریم، رنج می بریم و کسل و شاد و بی حوصله و با حوصله می شویم، در نداری رنجیده می شویم و در دارایی خوشحال هستیم.

تمام این دردها مربوط به این است که خودمان می‌خواهیم کار کنیم، خودمان هم محدود، کوچک هستیم، کار ما را خسته می‌کند، نداری ما را ناراحت می‌کند، دارایی ما را خوشحال می‌کند، چهار نفر که دورمان را می‌گیرند، هوا ما را برمی‌دارد،

(1) - فاطر (35): 10؛ «کسی که عزت می‌خواهد، پس [باید آن را از خدا بخواهد، زیرا] همه عزت ویژه خداست.»

(2) - فاطر (35): 10؛ «حقایق پاک [چون عقاید و اندیشه‌های صحیح] به سوی او بالا می‌رود.»

(3) - بقره (2): 38؛ «پس کسانی که از هدایت‌م پیروی کنند نه ترسی بر آنان است و نه اندوهگین شوند.»

نفس، ص: 218

از دور ما که دور می‌شوند ناراحت می‌شویم. اما اگر خود را به این حالت نور برسانیم، هر کاری را، خدا انجام می‌دهد، نماز هم که می‌خوانیم خدا می‌خواند، ما نمی‌خوانیم، شما دیگر خیالت راحت باشد.

آن وقت هر جا که می‌روی، اگر انسان به این حالت نوری برسید، دیگر همه چیز را خدا می‌بیند، دیگر جبهه را بیابان نمی‌بیند، چادر نمی‌بیند، صدای گلوله نمی‌شنود، درد گلوله را حس نمی‌کند. آن گاه حضرت می‌فرماید: «1» وقتی از مرکب روی زمین می‌افتد، ملك الموت حرکت می‌کند، خطاب می‌رسد کجا می‌روی؟ عرض می‌کند يك نفر تیر خورده، باید بمیرد، ملکیت گرفتن جان را به من واگذار کردی، خودت گفتی ملك الموت، من مالک مرگ هستم، می‌خواهم روحش را بگیرم. خطاب می‌رسد: رختخوابی که نیست، می‌خواهد شهید شود.

عرض می‌کند: پس چه کار کنم؟ خطاب می‌رسد: حتی دست قدرت تو حق ندارد روح شهید را لمس کند، شهید را خودم باید جاننش را بگیرم. «أُولَئِكَ هُمُ الْأَمْنُ» «2» آن جا دیگر خوف نیست، مقام شوق است، چون مقام خوف را گذرانده، آن جا مقام، مقام شوق است، البته آن جا گریه انسان هم بسیار زیاد می‌شود.

شعیب - پیغمبر خدا - این قدر گریه کرد که حضرت می‌فرماید: چشمش کور شد.

به پروردگار هم نگفت چشم مرا به من برگردان، چون دیگر راحت نشسته بود، اصلاً چشم مال او نبود که به خدا بگوید چشمم را بده:

«كُنْتُ لَهُ سَمْعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ وَ بَصَرَهُ الَّذِي يُبْصِرُ بِهِ» «3»

؛ چشم او من هستم:

ای رهنمای گمشده گان «اهْدِنَا الصِّرَاطَ» ای چشم راهروان «اهْدِنَا الصِّرَاطَ» «4»

خداوند چشم را به او بازگرداند، ولی باز هم گریه کرد. چند سال طول می کشد تا انسان بر اثر گریه نابینا شود. دوباره چشمش را بازگرداند، اما باز هم گریه کرد. این

(1) - اشاره به تفسیر آیات 34 به بعد سوره فصلت دارد که در تفسیر قمی آمده:

حضور المعصومین علیه السلام عند الموت

تفسیر القمی: 265 / 2 - 266؛ بحار الأنوار: 180 / 6 - 181، حدیث 8؛ «ثم ذكر المؤمنين من شيعة أمير المؤمنين عليه السلام فقال إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا قال على ولاية أمير المؤمنين عليه السلام قوله تَنْزَلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ قال عند الموت أَلَّا تَخَافُوا وَ لَا تَحْزَنُوا وَ أَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ نَحْنُ أَوْلِيَاؤُكُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا قال كنا نحرسكم من الشياطين وَ فِي الْآخِرَةِ أي عند الموت وَ لَكُمْ فِيهَا مَا تَشْتَهِي أَنْفُسُكُمْ وَ لَكُمْ فِيهَا مَا تَدْعُونَ يعني في الجنة نُزُلًا مِنْ غُفُورٍ رَحِيمٍ».

و نیز امام صادق علیه السلام می فرماید:

«مَا يَمُوتُ مُوَالٍ لَنَا مُبْغِضٌ لِأَعْدَائِنَا إِلَّا وَ يَحْضُرُهُ رَسُولُ اللَّهِ ص وَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْحَسَنُ وَ الْحُسَيْنُ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ فَيَرُونَهُ وَ يُبَشِّرُونَهُ وَ إِنْ كَانَ غَيْرَ مُوَالٍ لَنَا يَرَاهُمْ بِحَيْثُ يَسْوُوهُ وَ الدَّلِيلُ عَلَى ذَلِكَ قَوْلُ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَام: لِحَارِثِ الْهُمْدَانِيِّ يَا حَارَ هَمْدَانَ مَنْ يَمُتْ يَرِنِي مِنْ مُؤْمِنٍ أَوْ مُنَافِقٍ قُبُلًا».

(2) - انعام (6): 82؛ «و آنان راه یافتگانند.» آری! به فرموده پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله انسان بوسیله تقرب به نوافل در مسیر حبیب الهی قرار می گیرد و اگر حبیب خدا شد همه رفتار، گفتار و کردارش خدائی می شود!

الکافی: 352 / 2، حدیث 7؛ المحاسن: 291 / 1، باب 47، حدیث 443؛ «قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص قَالَ اللَّهُ عز و جل مَنْ أَهَانَ لِي وَلِيًّا فَقَدْ أَرْصَدَ لِمَحَارَبَتِي وَ مَا تَقَرَّبَ إِلَيَّ عَبْدٌ بِشَيْءٍ أَحَبَّ إِلَيَّ مِمَّا افْتَرَضْتُ عَلَيْهِ وَ إِنَّهُ لَيَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالنَّافِلَةِ حَتَّى

أَحِبَّهُ فَإِذَا أَحَبَّهُ كُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ وَ بَصَرَهُ الَّذِي يُبْصِرُ بِهِ وَ لِسَانَهُ الَّذِي يَنْطِقُ بِهِ وَ يَدَهُ الَّتِي يَبْطِشُ بِهَا إِنْ دَعَانِي أَجَبْتُهُ وَ إِنْ سَأَلَنِي أَعْطَيْتُهُ وَ مَا تَرَدَّدْتُ عَنْ شَيْءٍ أَنَا فَاعِلُهُ كَتَرَدُّدِي عَنْ مَوْتِ الْمُؤْمِنِ يَكْرَهُ الْمَوْتَ وَ أَكْرَهُ مَسَاءَتَهُ».

(3) - مفتاح الفلاح: 367.

(4) - فیض کاشانی.

نفس، ص: 219

سومین بار است که کور شد، دوباره چشمش را بازگرداند، این بار که چشمش باز شد، خطاب رسید: شعیب! اگر بهشت را می‌خواهی و گریه می‌کنی به آن جا برسی، عالی‌ترین مقام بهشت را به تو عطا کردم اگر از جهنم ناراحت هستی، اصلاً بوی تو به جهنم نمی‌رسد تا چه رسد خودت، دیگر گریه نکن.

گفت: مولای من! من به بهشت و جهنم کاری ندارم، می‌خواهی مرا بهشت ببری یا جهنم، فرقی نمی‌کند، «1» من عبد هستم، قیامت هم مثل دنیا اگر مولای من بگوید: شعیب! برو جهنم، می‌گویم چشم، لذت هم می‌برم، فقط لذت مولویت تو برای من کافی است، چون آقای من به من گفته که خوشم می‌آید تو را در عذاب ببینم، می‌روم تا مولایم راضی شود. این دیگر چه حالی است؟!

حال بگذارید این حرف‌های ملکوتی را از اولیای خدا بشنویم، حال خدا يك نردبان صد پله جلوی ما گذاشته است. اگر نتوانستیم پله صدم برویم، دست کم بگذارید روی پله اولش برویم، مقداری که بالا برویم، دیدمان باز می‌شود و چیزهای دیگری می‌بینیم، جور دیگر می‌بینیم، جور دیگر می‌شنویم، جور دیگر می‌خوریم، جور دیگر کاسی می‌کنیم، زنها جور دیگری شوهرداری می‌کنند، مردها جور دیگری زن‌داری می‌کنند، پدر و مادرها جور دیگری بچه‌داری می‌کنند، همه چیزشان با همان يك پله عوض می‌شود، اگر به پله صدم برسند که آن جا دیگر «عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهَى» «2» است، «إِلَى رَبِّكَ الْمُنْتَهَى» «3» است. آن جا دیگر دو نور نیست، يك نور است، فقط حق مطلق است، اما همه ما می‌توانیم به این مقامات برسیم، حالا اگر به دلیل سستی به این مقامات خودمان را نرسانیم، حدّاقلّ حرکتی در ما ایجاد شود، دست کم يك پله‌اش را برویم، بیاید اگر ذاتاً آن کسی که می‌خواهد نشلسم، نمایش آنها را دریاوریم، ادای اولیای خدا را دریاوریم، ادای عباد شایسته حق را دریاوریم.

(1) - قال رسول الله صلى الله عليه و آله بکی شعیب علیه السلام من حب الله عز و جل حتی عمي فرد الله عز و جل

عليه بصره ثم بكى حتى عمي فرد الله عليه بصره ثم بكى حتى عمي فرد الله عليه بصره فلما كانت الرابعة أوحى الله إليه يا شعيب إلى متى يكون هذا أبدا منك إن يكن هذا خوفا من النار فقد أجرتك و إن يكن شوقا إلى الجنة فقد أبحتك قال إلهي و سيدي أنت تعلم أني ما بكيت خوفا من نارك و لا شوقا إلى جنتك و لكن عقد حبك على قلبي فلست أصبر أو أراك فأوحى الله جل جلاله إليه أما إذا كان هذا هكذا فمن أجل هذا سأخدمك كليمي موسى بن عمران.

علل الشرائع: 57/ 1، باب 51، حديث 1؛ إرشاد القلوب، ديلمی: 171/ 1.

(2) - نجم (53): 14؛ «نزد سدرۃ المنتهی.»

(3) - نجم (53): 42؛ «و اینکه پایان [همه امور] به سوی پروردگارتوست.»

نفس، ص: 220

شخصی امام صادق علیه السلام گفت: آخر من گریه‌ام نمی‌گیرد، شما هم که می‌گویید هر کس برای امام حسین گریه کند، بهشت بر او واجب است، من هم طبیعتاً به گونه‌ای است که گریه‌ام نمی‌گیرد، یابن رسول الله، چه کنم؟ حضرت فرمود: خودت را به شکل گریه‌کنان دریاور، باز هم بهشت بر تو واجب می‌شود. «1» اگر گریه‌ات نمی‌گیرد، خودت را به شکل گریه‌کنان دریاور اگر نمی‌توانیم به آنها تبدیل شویم، ادای آنها را دریاوریم. حالا در ظاهر اگر گناه سراغ ما آمد؛ بدنی گناه نکنیم، اگر قلبی نتوانیم، اگر فکری نتوانیم، اگر عمقی نتوانیم، اما ظاهراً که می‌توانیم با بدن ادای آنها را دریاوریم، آنها نیت زنا نمی‌کردند، ما زنا نکنیم. حالا اگر نیت زنا نمی‌توانیم نکنیم، می‌توان مرتکب زنا نشد تا هم‌رنگ اولیا شویم.

قلب ما در ذاتش نمی‌تواند دروغ نگوید، قلب دروغ می‌گوید، فعلاً هم اختیارش را نداریم، اختیارش دست نفس است، البته اختیار نفس هم دست ماست. نفس حاکم ما نیست، سلطان ما نیست، خودمان همه کاره هستیم، این بدن مجموعه‌ای است که نفس هم جزئی از این مجموعه است. ما هستیم که باید به او راه دهیم، او را تغذیه کنیم، تا دروغ نگوییم، حالا زن نمی‌تواند باطناً زهرا علیها السلام شود، در خانه‌داری و شوهرداری و رفتار و کردارش، ادای ظواهر وجود زهرا را دریاورد.

حکایت زنبور و آتش نمرد

زنبور پروازکنان به سرعت در حال رفتن بود، جبرئیل از او پرسید: کجا می‌روی؟

گفت: خدا به همه دنیا خبر داده که يك عاشق دارم که می خواهند او (ابراهیم را) را در آتش بسوزانند ما هم می دانیم که آتش را آب خاموش می کند، دهانم را آب کرده ام و می خواهم روی آتش فرود بریزم. پرسید: چه می گویی؟ تو با این جثه کوچک، چه قدر می توانی آب در دهانت جا بدهی و آن را روی آتش بریزی؟ زنبور

(1) - اللہوف: 10؛ بحار الأنوار: 288 / 44، باب 34، ذیل حدیث 27.

قَالَ ابْنُ طَاوُسٍ رُوِيَ عَنْ آلِ الرَّسُولِ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّهُمْ قَالُوا مَنْ بَكَى وَ أَبْكَى فِينَا مِائَةً فَلَهُ الْجَنَّةُ وَ مَنْ بَكَى وَ أَبْكَى خَمْسِينَ فَلَهُ الْجَنَّةُ وَ مَنْ بَكَى وَ أَبْكَى ثَلَاثِينَ فَلَهُ الْجَنَّةُ وَ مَنْ بَكَى وَ أَبْكَى عَشْرِينَ فَلَهُ الْجَنَّةُ وَ مَنْ بَكَى وَ أَبْكَى وَ ابْنُ بَكَاةٍ فَلَهُ الْجَنَّةُ

اکنون که سخن از فضیلت گریه کردن و گریاندن و خود را به گریه زدن برای اباعبدالله الحسین علیه السلام شد این روایت شنیدنی و جالب را نقل می کنیم:

شخصی از بنی اسرائیل حضرت موسی را در حالی دید که عجله داشت، رنگش زرد شده بود، بدنش ضعیف بود، مفصلهایش میلرزید، جسم شریفش لرزان بود، چشمان مقدسش فرو رفته و نحیف شده بود.

این حالت موقعی از خوف خدا به موسی علیه السلام دست میداد که خدا او را برای مناجات دعوت می کرد. آن شخص بنی اسرائیلی که بموسی ایمان آورده بود آن حضرت را به این علائم شناخت و به آن بزرگوار گفت:

یا موسی! من يك گناه کرده ام، تو از خدا بخواه که مرا عفو فرماید و موسی این تقاضا را پذیرفت.

موقعی که حضرت موسی با خدا مشغول مناجات شد گفت:

پروردگارا! گرچه قبل از پرسش من از تقاضایم آگاهی ولی آیا اجازه میدهی که سؤال بکنم؟ خطاب آمد: هر سؤال بکنی بتو عطا میکنم، چه حاجتی داری تا برایت روا کنم.

گفت: بار خدایا! فلان بنده اسرائیلی تو گناه کرده و از تو انتظار عفو دارد.

خطاب رسید: یا موسی! هر کسی که از من طلب مغفرت کند او را عفو مینمایم، غیر از قاتل حسین.

حضرت موسی گفت: پروردگارا! این حسین کیست!؟

خطاب شد: حسین همان کسی است که در کوه طور برای تو شرح دادم.

حضرت موسی گفت: پروردگارا! قاتل حسین کیست! خطاب شد: امت جدش که ظالم هستند او را در زمین کربلا شهید مینمایند. اسب حسین رم و همه میزند و فریاد میزند و میگوید: الظلیمة الظلیمة من امة قتلت ابن بنت نبیها

یعنی فریاد از ظلم و ستم امتی که پسر دختر پیغمبر خود را شهید نمودند.

سپس بدن حسین بدون غسل و کفن روی خاکها خواهد ماند، اموال او را به یغما میبرند، زنان وی را در شهرها اسیر مینمایند، یاوران او را شهید می کنند، سر آنان را با سر حسین بر فراز نیزه ها بلند خواهند کرد.

یا موسی! صغیرهم یمیته العطش، و کبیرهم جلدہ منکمش، یستغیثون و لا ناصر، و یستجیرون و لا خافر.

یعنی ای موسی! تشنگی افراد کوچک ایشان را میکشد، پوست بدن بزرگان آنان درهم کشیده می شود، استغاثه میکنند ولی فریادرسی نخواهد بود، پناهنده میشوند ولی پناه گاهی نخواهند داشت.

سپس حضرت موسی گریان شد و گفت: پروردگارا! عذاب قاتل های حسین چگونه خواهد بود؟

خطاب آمد: ای موسی! عذاب آنان بقدری شدید است که اهل جهنم از آن به آتش جهنم پناهنده خواهند شد. رحمت من و شفاعت جد حسین نصیب ایشان نخواهد شد! اگر برای خاطر او نبود زمین قاتل های وی را فرو میبرد.

حضرت موسی گفت: بار خدایا! من از ایشان و کسی که به جنایت ایشان راضی باشد بیزارم.

خدای سبحان فرمود: یا موسی! من رحمت خود را برای پیروان حسین واجب نموده ام. بدان، کسی که برای حسین گریان شود، یا دیگران را بگریاند یا خود را شبیه به گریه کنندگان نماید جسدش را به آتش جهنم حرام می نمایم.

بحار الأنوار: 308 / 44، باب 36.

نفس، ص: 221

گفت: من به اندازه استعدادم مکلف به خاموش کردن این آتش هستم، باید کمک کنم، اگر نکنم قیامت مسئول هستم.

«1» می خواهم مرا هم جزء خاموش کنندگان به حساب آورند. نمایش که می توانم دریاورم.

ما باید در خاموش کردن گناهان ادای اولیا را که دریاوریم. حال اگر خودمان جزء اولیای خدا نشویم، ادای اولیا را که می‌توانیم دریاوریم. شبی را بیدار بمانیم، دستی برای گره‌گشایی بالا بزنیم، کاری کنیم، نمازی که ظاهرش مؤدبانه باشد، بخوانیم، کمکی که ظاهرش به درد خور باشد، به دین داشته باشیم.

با همین ادا خدا از ما راضی می‌شود. اگر هم گفت که چرا بالاتر نیامدی؟

می‌گوییم: راه برای بالاتر بود، اما ما تنبلی کردیم، ما را ببخش، کار بدی کردیم، اما در صف دشمنان تو نرفتیم. بالاخره خدا زبان را برای حرف زدن به ما داده و ما حرف‌هایمان با خدا مانده. ما از وقت مرگ به بعد هم خیلی با او حرف داریم، او هم با ما حرف‌های زیادی دارد. حال شاید بعضی از حرف‌هایش را در روز قیامت به ما بزند.

شخصی به به پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت: شما گفتید شهداء بی حساب به بهشت می‌روند؟ فرمود: بله، صابران بی حساب به بهشت می‌روند. تنها همین دو طایفه بی حساب به بهشت می‌روند؟ فرمود: نه، گناه کاری که توبه کرده و با حفظ توبه مرده باشد، «2» در روز قیامت فقط به دلیل این که خجالت زده نشود، خدا می‌گوید پرونده‌اش را به او ندهید. وارد قیامت شد، او را وارد بهشت کنید تا شرمند نشود.

«إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَ الْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ». «3» ابتدا باید به این خطّ نوری اتصال پیدا کرد که در اتصال به این نور، نفس در مملکت وجود کار خدا را در مملکت عالم خواهد کرد:

«الْعُبُودِيَّةُ جَوْهَرَةٌ كُنْهَهَا الرُّبُوبِيَّةُ» «4»

. نه این که آدم خدا می‌شود، بلکه به مقامی می‌رسد که کار خدایی انجام می‌دهد. کار الهی انجام

(1) - در این باره رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله فرموده:

الخصال: 327/1، حدیث 18؛ مستدرک الوسائل: 122/16، باب 28، حدیث 19345؛ «قورباغه را کسی نکشد!! برای آنکه چون آتش برای سوزاندن ابراهیم برافروخته شد همه حشرات زمین به خداوند شکایت نمودند و اجازه خواستند که آب بر آن آتش بریزند و خدای عز و جل به هیچ يك از آنان اجازه نفرمود مگر به قورباغه که در راه انجام این وظیفه دو سوم از پیکر او سوخت و يك سوم‌اش باقی ماند.

[أَمَّا الضُّفْدُ فَإِنَّهُ لَمَّا أُضْرِمَتِ النَّارُ عَلَى إِبْرَاهِيمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ شَكَتْ هَوَامُّ الْأَرْضِ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَاسْتَأْذَنَتْهُ أَنْ تَصُبَّ عَلَيْهِ الْمَاءَ فَلَمْ يَأْذِنْ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ لِشَيْءٍ مِنْهَا إِلَّا لِلضُّفْدِ فَاحْتَرَقَ مِنْهُ الثُّلَثَانِ وَبَقِيَ مِنْهُ الثُّلُثُ.].».

(2) - قریب به این روایت درباره توبه کننده از رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله نقل شده که فرمودند:

مستدرک الوسائل: 12/ 117، باب 83، حدیث 13672؛ مکارم الأخلاق: 462؛ «قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: يَا أَبَا ذَرٍّ إِنَّ الْعَبْدَ لَيُذْنِبُ الذَّنْبَ فَيَدْخُلُ بِذَنْبِهِ ذَلِكَ الْجَنَّةَ فُلْتُ وَكَيْفَ ذَلِكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ قَالَ يَكُونُ ذَلِكَ الذَّنْبُ نَصَبَ (عَيْنِيهِ تَائِبًا) مِنْهُ فَأَرَأَيْتَ [إِلَى اللَّهِ] حَتَّى يَدْخُلَ الْجَنَّةَ».

(3) - فاطر (35): 10؛ «حقایق پاک [چون عقاید و اندیشه‌های صحیح] به سوی او بالا می‌رود و عمل شایسته آن را بالا می‌برد.»

(4) - تفسیر الأصفی: 2/ 1121، ذیل آیه 53 فصلت.

برای استفاده بیشتر عین مطلب کتاب را در ذیل می‌آوریم:

«(أو لم يكف بربك أنه على كل شيء شهيد): أو لم يكفك شهادة ربك على كل شيء دليلا عليه، وهذا للخواص الذين يستشهدون بالله على الله، ولهذا خصه به في الخطاب. ورد: (العبودية جوهرة كنهها الربوبية، فما فقد من العبودية وجد في الربوبية، وما خفي عن الربوبية أصيب في العبودية، قال الله تعالى: سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ أَوْ لَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ (آي: موجود في غيبتك و حضرتك)).».

نفس، ص: 222

می‌دهد، این حالات مثبت نفس است که داستانش مفصّل است.

حالات شیطانی نفس

نفس، دارای حالات شیطانی نیز هست. همان طور که در آن طرف حالات الهی داشت، رنگ خوردن نفس در هر دو طرف، چه رنگ الهی خوردنش، چه رنگ شیطانی خوردنش در اختیار خود ماست، همه چیز در دست انسان است، بعداً که به او رسیدیم، هیچ کاره می‌شویم و او همه کاره می‌شود. اگر از این همه کاره بودن دست برداریم، همه کاره ما او می‌شود. اگر ما خودمان تا آخر همه کاره باشیم، او دیگر در زندگی ما هیچ کاره است. تنها کاری که در دست او باقی می‌ماند

این است که آب و غذای مرا بدهد، چون اراده کرده که من شصت سال زنده باشم و این زنده بودن من هم به این بستگی دارد که آب و غذا به من برسد، آن هم آب و غذا برایش قیمتی ندارد.

حال در روی زمین چند میلیون الاغ و گاو و شتر و قاطر دارد. در جنگل میلیاردها میلیارد حیوان وجود دارد. یکی از آنها هم من هستم. می‌گوید: به خر و گاو که علف می‌دهم، به این هم يك مقدار آب و نان می‌دهم. تنها همین کار فقط برای خدا می‌ماند. اگر من خودم همه کاره شوم و خودم را همه کاره بدانم، تنها کاری که برای خدا می‌ماند، این است که با آب و غذا دهانم را پر کند تا صدایم برای حرف‌های بد در نیاید.

در این صورت، چه قدر بدبخت هستم که از عالم ملکوت هیچ چشمی مرا نگاه نمی‌کند و هیچ نوری به من نمی‌تابد. در این زمان در عالم شیطانی خواهم بود و موجودی هستم که امام و پیغمبر و خدا از من راضی نیستند، اولیا و مؤمنان راضی نیستند، واقعاً وجودی به تمام معنا مزاحم خواهم بود که امیرالمؤمنین علیه السلام

نفس، ص: 223

می‌فرماید: این وجودهای مزاحم بالاترین چیزی که به آنها می‌رسد تا همه از دستشان راحت شوند، مرگ است. روی منبر کوفه هم چنین نفرینی به مردم زمان خودش کرد و گفت:

«قَاتِلْكُمْ اللَّهُ» «1»

؛ خدا شما را بکشد که دلم از دست شما خون شد.

اما عالم نور چه عالمی است؟! از تمام عالم صدای دعوت بلند است، قرآن مجید می‌گوید: در دایره تسلیم نسبت به دوست هستند و همه ذاتاً انسان را دعوت به سوی خدا می‌کنند. يٰۤاَيُّهَا الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا اٰتُوا الْجَزَاءَ بِالْحَسَنَةِ وَ اِنْ كُنْتُمْ لَمْ تَكُنْوا اَعْلَمُوْا بِالَّذِيْ لَكُمْ اَجْرٌ اِنَّ الْاٰمَنِيْنَ لَفِيْ عِلْدٍ مِّنْ عِندِ رَبِّكُمْ فَاتَّقُوا اللَّهَ اِنَّكُمْ لَعِنْدَهُ سَوَادٌ مِّنْ اَمْرٍ. این جواب به اندازه گستردگی عالم قیمت دارد.

ما نمی‌توانیم ادعا کنیم که نفس نوری داریم، اما راحت می‌توانیم ادعا کنیم که نفس ظلمانی داریم. اگر بگوییم که صدای نفس نوری داریم، صدای مولا درمی‌آید که اگر تو نور داری، پس این کبر و تکبر برای چیست؟ این غرورت چیست؟ این مال مردم خوردنت چیست؟ این غیبت و تهمت برای چیست؟ این زنا، این روی هم ریختن با نامحرمانت چیست؟ این نارضایتی پدر و مادرت چیست؟ چه کسی جرأت دارد بگوید که من نفس نوری دارم؟ ما جرأت نداریم چنین حرفی بزنیم.

ما بچه‌ها و پایین دست‌ها، یعنی بچه‌هایی که با اسباب‌بازی‌های دنیایی مشغول هستیم و سن ما هم مطرح نیست، چرا که سن‌های مختلف داریم، یکی بچه بیست ساله است، یکی بیست و پنج ساله، یکی سی ساله، یکی پنجاه ساله، یکی شصت ساله و یکی هم هفتاد ساله است. ما که سرگرم اسباب‌بازی‌ها هستیم و قویاً کشش‌های الهی موجودیت ما را نمی‌کشند، راحت می‌توانیم ادعا کنیم که دارای نفس ظلمانی هستیم.

دو نوع عذاب برای نفس ظلمانی

برای علاج این ظلمت خطرناک هم که بدترین خطرش محجوب بودن از

(1) - نهج البلاغه: خطبه 70.

نفس، ص: 224

مولاست، قرآن می‌گوید: قیامت دو جور عذاب دارم: یکی جهنم است و دیگری:

«إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَّحُوبُونَ»، «1»

عذاب فراق که غیر از عذاب آتش است. آتش بدن را می‌سوزاند، اما فراق، جان را می‌سوزاند، ذات را می‌سوزاند، چه کنیم که با این ظلمت مبارزه کنیم؟ کاری که پیغمبر از آن به جهاد اکبر یاد می‌کند.

راه مبارزه با نفس ظلمانی

راوی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله پرسید:

و ما الجهاد الأكبر؟ «2»

جهاد اکبر کدام است؟

فرمود: جهاد النفس (مبارزه با نفس). چه کنیم؟ چند منزل را باید طی کنیم؟ اینها همه حرف‌های خدا و انبیا است. اما به شرطی که کار خوبی هم خدا در حق ما بکند و آن این که زین العابدین می‌گوید: پرده‌پوشی‌ات را ادامه بده، به ویژه کلمه ادامه را حضرت در ابوحمره دارد که پرده‌پوشی‌ات را ادامه بده، نشان نده والا موجب شرمندگی می‌شود.

در کنار دجله سلطان بایزید	بود روزی فارغ از قید مرید
ناگه آوازی ز بام کبریا	خورد بر گوشش که ای شیخ ریا
آنچه داری در میان کهنه دل	میل آن داری که بنمایم به خلق
تا خلاق قصد آزارت کنند	پای کوبان بر سر دارت کنند
بعد صد تعظیم و تکریم و جلال	شیخ گفتا در جواب ذوالجلال
گفت یارب میل آن داری تو هم	شمه‌ای از رحمت سازم رقم
تا خلاق از عبادت کم کنند	از نماز و روزه و حج رم کنند

(1) - مطففین (83): 15؛ «بلکه اینان در آن روز از پروردگارشان محبوب‌اند.»

(2) - الکافی: 12/5، حدیث 3؛ وسائل الشیعة: 161/15، باب 1، حدیث 20208.

نفس، ص: 225

چونکه گفت این راز با حق بایزید	دید حق حریفی بس متین است و ثقیل
پس جوابش گفت ذات ذوالکرم	بی ز ما و بی ز تو رو دم مزین

گفت: من آبروی تو را نمی‌برم، تو هم از گرم من زیاد برای مردم حرف نزن، چیزی نگو، ما چه می‌دانیم که تو چه هستی؟ می‌توانیم تو را بشناسیم؟ نه، تو خودت اگر خودت را به ما بشناسانی:

«اللَّهُمَّ عَرِّفْنِي نَفْسَكَ» «1»

خدایا خود را به من بشناسان تا ما بیاییم. چه باید کرد که این تاریکی‌ها برطرف شود؟ ما منزلی را باید طی کنیم که اسمش را منزل تخلیه گذاشته‌اند، قدم اول است. بعد منزل دیگری را باید طی کنیم به نام تخلیه، این جاده را که تمام کردیم باید منزل سوم را طی کنیم به نام تخلیه، این را که طی کردیم به حالتی خواهیم رسید که اسمش را حالت فنا گذاشته‌اند که این فنا سه مرحله دارد: فنا در افعال، فنا در صفات و فنا در ذات که در جلسات بعدی به آن می‌پردازیم.

والسلام علیکم و رحمة الله و بركاته

(1) - الکافی: 1/ 337، حدیث 5؛ الغیبة للنعمانی: 166، حدیث 6.

به تناسب جمله (اللَّهُمَّ عَرِّفْنِي نَفْسَكَ) اشاره‌ای به فرمایش و سفارش امام صادق علیه السلام به صحابی گرامیش زرارہ درباره آخر الزمان و غیبة امام المنتظر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) می‌نمائیم:

عَنْ زُرَّارَةَ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ ع يَقُولُ إِنَّ لِلْعَلَامِ غَيِّبَةً قَبْلَ أَنْ يَقُومَ قَالَ قُلْتُ وَ لَمْ قَالَ يَخَافُ وَ أَوْمَأَ بِيَدِهِ إِلَى بَطْنِهِ ثُمَّ قَالَ يَا زُرَّارَةُ وَ هُوَ الْمُنتَظَرُ وَ هُوَ الَّذِي يُشَكُّ فِي وَلَادَتِهِ مِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ مَاتَ أَبُوهُ بِلَا خَلْفٍ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ حَمَلٌ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ إِنَّهُ وُلِدَ قَبْلَ مَوْتِ أَبِيهِ بِسَنَتَيْنِ وَ هُوَ الْمُنتَظَرُ غَيْرَ أَنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ يُحِبُّ أَنْ يَمْتَحِنَ الشَّيْعَةَ فَعِنْدَ ذَلِكَ يَرْتَابُ الْمُبْطِلُونَ يَا زُرَّارَةُ قَالَ قُلْتُ جُعِلْتُ فِدَاكَ إِنْ أَدْرَكْتُ ذَلِكَ الزَّمَانَ أَيَّ شَيْءٍ أَعْمَلُ قَالَ يَا زُرَّارَةُ إِذَا أَدْرَكْتَ هَذَا الزَّمَانَ فَادْعُ بِهَذَا الدُّعَاءِ اللَّهُمَّ عَرِّفْنِي نَفْسَكَ فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِي نَفْسَكَ لَمْ أَعْرِفْ نَبِيَّكَ اللَّهُمَّ عَرِّفْنِي رَسُولَكَ فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِي رَسُولَكَ لَمْ أَعْرِفْ حُجَّتَكَ اللَّهُمَّ عَرِّفْنِي حُجَّتَكَ فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِي حُجَّتَكَ ضَلَلْتُ عَنْ دِينِي ثُمَّ قَالَ يَا زُرَّارَةُ لَا بُدَّ مِنْ قَتْلِ غُلَامٍ بِالْمَدِينَةِ قُلْتُ جُعِلْتُ فِدَاكَ أَلَيْسَ يَقْتُلُهُ جَيْشُ السُّفْيَانِيِّ قَالَ لَا وَ لَكِنْ يَقْتُلُهُ جَيْشُ آلِ بَنِي فُلَانٍ يَجِيءُ حَتَّى يَدْخُلَ الْمَدِينَةَ فَيَأْخُذُ الْعُلَامَ فَيَقْتُلُهُ فَإِذَا قَتَلَهُ غِيًّا وَ عُذْوَانًا وَ ظُلْمًا لَا يُمْهَلُونَ فَعِنْدَ ذَلِكَ تَوَقَّعِ الْفَرَجَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ.

نفس، ص: 226

پی نوشت‌ها

14 نفخه‌های الهی و آثار آن

تهران، حسینیّه هدایت

رمضان 1362

نفس، ص: 233

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی جمیع الانبیاء والمرسلین

و صلّ علی محمد و آله الطاهرین.

خداوند تبارک و تعالی می‌فرماید:

«و نُفِخَ فِي الصُّورِ فَإِذَا هُمْ مِنَ الْأَجْدَاثِ إِلَىٰ رَبِّهِمْ يَنْسِلُونَ» «1»

کلمه «نفخ» به معنای دمیدن است. کلمه «اجداث» جمع و مفرد آن «جدث» است و به معنای قبر می‌باشد. جمله آخر آیه شریفه «يَنْسِلُونَ» به معنای به سوی خدا به سرعت حرکت کردن است. البته ظاهر آیه شریفه یکی از نفخه‌های الهیه را بیان می‌کند، نفخه مربوط به روز قیامت که وقتی از طرف وجود مقدّس حضرت حق دمیده شود، تمام قبرها می‌شکافد و هر چه در قبرهای عالم بوده از زمان آدم تا آخرین قبر بیرون می‌آیند و به طرف حضرت حق به سرعت حرکت می‌کنند که در آیات بعد، عاقبت و نتایج این حرکت و منافع یا ضررهایی که در پس این حرکت متوجه انسان است، بیان می‌کند، اما خداوند بزرگ غیر از این نفخه، نفخه‌های دیگری هم دارد که تعداد این نفخه‌ها و این دماها و دمیدن‌ها برای احدی از افراد بشر به جز خاصّان واقعی درگاه الهی روشن نیست، اما هر دم و دمیدنی و هر نفخه‌ای از دماهای الهیه و نفخه‌های ربانیه در این عالم وجود و در این کارگاه با عظمت آفرینش برنامه‌هایی را به وجود می‌آورد. دماها و دمیدن‌هایی که در ارتباط با

(1) - یس (36): 51؛ «و در صور دمیده شود، ناگاه همه آنان از قبرها به سوی پروردگارشان می‌شتابند.»

نفس، ص: 234

انسان است، اگر انسان از قسمتی از آن دمه‌ها قبلاً مطلع و آگاه باشد که این دم به او زده می‌شود و این دم و دمیدن و نفخه حتماً متوجه او خواهد شد و هیچ انسانی از این نفخه‌ها استثنا نیست، این دم را با علم به دم و نفخه غنیمت خواهد شمرد و از فرصت دمیدن دم الهیه و پدیدار شدن نفخه رحمانیه سرمایه‌های هنگفت ابدی و جاوید کسب خواهد کرد.

آن چه سرمایه در اختیار انبیا بوده با خودشان به عالم برزخ بردند و از برزخ هم به قیامت می‌برند. آن چه سرمایه در اختیار اولیا و ائمه بوده، در اختیار عاشقان و عارفان بوده و با خودشان به برزخ بردند، از برزخ هم به قیامت منتقل می‌کنند و انتقال این سرمایه‌ها به قیامت همان هشت بهشت پروردگار بزرگ عالم است که محصول به غنیمت شمردن این نفخه‌هاست، البته قسمتی از نفخه‌ها نفخه‌هایی نیست که انسان آنها را غنیمت بشمارد، چون در چهارچوب مجبور بودن انسان به انسان می‌رسد و آن زمان زمانی نیست که انسان بتواند آن دم الهیه و آن نفخه رحمانیه را غنیمت بشمارد. «1»

نفخه خلقت

يك نفخه از نفخه‌های الهیه‌ای که دمیده می‌شود عبارت است از نفخه اراده او، فعل او، عنایت او، لطف او، توجه او و رحمانیت او در دنیا، انسان از نیستی با آن دم الهیه و با آن کنی تکوینی است که به وجود می‌آید:

«إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ» «2»

«أَوَلَا يَذْكُرُ الْإِنْسَانُ أَنَّا خَلَقْنَاهُ مِنْ قَبْلُ وَ لَمْ يَكُ شَيْئًا» «3»

و این دم و نفخه اول او را تا صورت گرفتن بدرقه می‌کند، از هستی بهره‌مند می‌کند، زمانش هم از بیرون آمدن از نیستی شروع می‌شود تا وقتی که در رحم مادر

(1) - در آیه 5 سوره حج این نفخه‌ها آمده:

«يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِن كُنتُمْ فِي رَيْبٍ مِّنَ الْبَعْثِ فَإِنَّا خَلَقْنَاهُ مِن نُّرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ مِنْ عَلَقَةٍ ثُمَّ مِنْ مُّضْغَةٍ مُّخَلَّقَةٍ وَ غَيْرِ مُّخَلَّقَةٍ لَّيِّبِينَ لَكُمْ وَ نُفِّرُ فِي الْأَرْحَامِ مَا نَشَاءُ إِلَى أَجَلٍ مُّسَمًّى ثُمَّ نُخْرِجُكُمْ طِفْلًا ثُمَّ لِتَبْلُغُوا أَشُدَّكُمْ وَ مِنْكُمْ مَّنْ يُتَوَقَّى وَ مِنْكُمْ مَّنْ يُرَدُّ إِلَى أَرْدَلِ الْعُمُرِ لِكَيْلَا يَعْلَمَ مِن بَعْدِ عِلْمٍ شَيْئًا وَ تَرَى الْأَرْضَ هَامِدَةً فَإِذَا أَنزَلْنَا عَلَيْهَا الْمَاءَ اهْتَزَّتْ وَ رَبَتْ وَ أُنَبِّتُ مِنْ كُلِّ نَوْجٍ بَّهِيجٍ»

ای مردم! اگر درباره برانگیخته شدن [پس از مرگ] در تردید هستید، پس [به این واقعیت توجه کنید که] ما شما را از خاک آفریدیم، سپس از نطفه، سپس از علقه، سپس از پاره گوشتی با آفرینشی کامل یا غیر کامل آفریدیم تا برای شما روشن کنیم [که ما به برانگیختن مردگان توانایییم]؛ و آنچه را می‌خواهیم تا مدتی معین در رحم‌ها مستقر می‌کنیم؛ آن گاه شما را به صورت كودك [از رحم مادر] بیرون می‌آوریم تا آنکه به قدرت فکری و نیرومندی جسمی خود برسید. و برخی از شما [پیش از فوتوتی] قبض روح می‌شود، و برخی از شما را به پست‌ترین دوره عمر [که ایام پیری است] برمی‌گردانند تا در نتیجه از دانشی که داشتند چیزی ندانند. و [از نشانه‌های دیگر قدرت ما اینکه] زمین را [در زمستان] خشک و افسرده می‌بینی، پس چون آب [باران] را بر آن نازل می‌کنیم، می‌جنبد و برمی‌آید و از هر نوع گیاه تر و تازه و بهجت‌انگیزی می‌رویاند.

(2) - یس (36): 82؛ «شأن او این است که چون پدید آمدن چیزی را اراده کند، فقط به آن می‌گوید: باش. پس بی‌درنگ موجود می‌شود.»

(3) - مریم (19): 67؛ «آیا انسان به یاد نمی‌آورد [و توجه ندارد] که ما او را پیش از این در حالی که چیزی نبود، آفریدیم.»

نفس، ص: 235

شکل انسانی انسان به خودش می‌گیرد. این يك دم است.

نَفَخه محرکه

دم دیگر نَفَخه و دمی است که به انسان حرکت می‌دهد، حس می‌دهد، مشاعر می‌دهد، احساسات می‌دهد. در این نَفَخه يك مرتبه جنین در رحم مادر به حرکت درمی‌آید، چشمش قدرت دیدن، گوشش قدرت شنیدن، بدنش قدرت لمس کردن پیدا می‌کند. مادر هم حس می‌کند که بعد از چهار ماه آن چه در رحم دارد به حرکت درآمده است. «1»

نَفَخه عقلیه

دم سوم که دم رحمانیه و نَفَخه ربانیه است زمانی در انسان دمیده می‌شود که انسان قوه تمیز پیدا می‌کند، گرچه در حادقل ظهور باشد. انسان می‌تواند خوب و بد را تشخیص دهد اما در نَفَخه اول که انسان از نیستی خارج می‌شود تا صورت گرفتن آدمی شبیه يك انسان، در خواب سنگین است، آدمی هم که در خواب سنگین است، هیچ درکی از عالم ندارد. نَفَخه دوم که انسان را از قبر بی‌جان و بی‌حرکت، از قبر خواب شدید و سنگین بیدار می‌کند، زمانی است که روح و نفس

در انسان دمیده می شود. به فرموده قرآن مجید: «وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي...» «2» مثل يك آدم حیران و سرگردان می ماند که از خواب شدید بیدار شده است. در حالتی است که در اطراف خود هیچ چیزی را حس نمی کند، کودک است، نمی فهمد، تمیز نمی دهد، فقط حرکت می کند، در گهواره دست و پا می جنباند، گریه می کند، می خندد، می خورد، ولی معنای هیچ يك از این مسائل را درك نمی کند.

نفخه سوم نفخه عقلی است که وجود مقدس حضرت دوست این موجود بیدار شده از خواب را، با نفخه خودش لایق به درك مطلق عالم می بیند او را شایسته

(1) - در آیات 12-14 سوره مبارکه مومنون چنین آمده:

«وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ* ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَكِينٍ* ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا* ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ»

و یقیناً ما انسان را از [عصاره و] چکیده ای از گل آفریدیم،* سپس آن را نطفه ای در قرارگاهی استوار [چون رحم مادر] قرار دادیم.* آن گاه آن نطفه را علقه گردانیم، پس آن علقه را به صورت پاره گوشتی درآوردیم، پس آن پاره گوشت را استخوان هایی ساختیم و بر استخوان ها گوشت پوشانیدیم، سپس او را با آفرینشی دیگر پدید آوردیم؛ پس همیشه سودمند و بابرکت است خدا که نیکوترین آفرینندگان است.

(2) - حجر (15): 29؛ «و از روح خود در او بدمم.»

نفس، ص: 236

وصل و پیوند به عقل مطلق عالم می بیند. در این جاست که انسان عشق به علم و قدرت فکر پیدا می کند، قدرت ارزیابی پیدا می کند، خوبی ها و بدی ها را تشخیص می دهد.

فرصت را غنیمت دانستن از همین جا باید شروع شود؛ یعنی از نفخه سوم که نفخه نزدیک شدن به تکلیف و مسئولیت است. آن گاه که انسان نزدیک تکلیف می شود، در حقیقت، مهمانخانه خصوصی خدا دری را به روی او باز می کند و به آدم می گوید که دیگر جای تو بین حیوانات و بخور بخواب ها نیست، جای تو جایی نیست که فقط يك حرکت

شکمی و شهوانی داشته باشی. تو باید پیش خودم بیایی، در کنار رحمانیت من، رحیمیت من، عنایت و لطف من، شرع و دین من، انبیاء و ائمه و اولیای من، و در کنار عاشقان من باشی.

آثار نفحات الهی

هر کسی که فرصت دمیدن این نفحه را غنیمت بداند، در ابتدای کار دنبال دمنده نفحه حرکت می کند. چه کسی بود مرا به وجود آورد؟ چه کسی دم به این عالم زد و مرا از نیستی به هستی کشاند؟ چه کسی به من عقل داد؟ به وجود مقدس او می گوید: برای چه مرا آوردی؟ وجود مقدس او می گوید: برای خودم تو را آوردم.

حال برای این که با تو معیت پیدا کنم چه کنم؟ تکالیف و حلال و حرام برای انسان بیان می شود، دمه های دیگر الهی به صورت الهامات قلبی و نفسی دمیده می شود، به صورت قرآن کریم، گفته های پیغمبر و امامان، به صورت دستورهای دینی که از ناحیه فقهای جامع الشرائط است دمیده می شود.

وقتی عبد بخواهد، به این نفحه ها علاقه داشته باشد از پس همدیگر مثل سیل و دریا به طرف او عنایت می شوند. این جاست که عبد از حالت جهل به حالت علم، از حالت سوء خلق به حسن خلق، از دنیا به آخرت، از خویش به خدا شروع به

نفس، ص: 237

حرکت کردن و مسافرت کردن می کند و تا لقای حق و قرب به پروردگار می تواند سفر کند. «1»

سراجم بی توجهی به نفحات الهی

ولی اگر کسی این نفحه، یعنی نفحه عقل، نفحه قرآن، نفحه الهامات نفسی، دم الهیه و دم رحمانیه را کنار بزند، باید عمرش را در راه شکم و شهوت و در کنار ظلم، ستم، غارتگری، دزدی، جنایت، زنا، مشروب خواری، ربا، تقلب، خدعه، حيله، مکر، دروغ، غیبت، تهمت به سر برد تا عمرش تمام شود.

سراجم کسانی که نفحه سوم را غنیمت بدانند

آیات بعد از آیه 51 می گوید:

درباره کسانی که نفحه سوم را غنیمت بدانند:

«هُم وَ أَزَوْ جُهُمْ فِي ظِلِّ عَلَى الْأَرَا لِكِ مُتَّكُونَ* هُمْ فِيهَا فَكِهَةٌ وَ هُمْ مَا يَدْعُونَ* سَلَّمَ قَوْلًا مِّن رَّبِّ رَحِيمٍ» «2»

و وقتی که به لقا می‌رسند، قرآن مجید می‌فرماید: به محض رسیدن اولین کسی که به آنها سلام می‌کند، خود پروردگار است:

«سَلَّمَ عَلَيْكُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ» «3»

یارانم! دوستانم! رفیقانم! سلامم علیکم.

عاقبت غافلان

اما کسانی که در این قبر طبیعت ماندند تا خفه شدند و گندیدند و بوی بد گرفتند، همین که قیامت می‌شود خود پروردگار هم نمی‌خواهد اینها در محشر

(1) - تفسیر نمونه: 14/ 17- 18، ذیل آیه 5 سوره مومنون، هدف از بیان این آیات را چنین بیان می‌کند:

در حقیقت قرآن می‌خواهد صحنه‌های معاد را که مردم در همین زندگی دنیا با آن سر و کار دارند و پیوسته با چشم خود می‌بینند و از آن غافلند برای آنها تشریح کند تا بدانند زندگی بعد از مرگ نه تنها امر غیر ممکن نیست، بلکه دائما صحنه‌های مشابه آن را در زندگی روزمره با چشم خود مشاهده می‌کنند.

نخست همه انسانها را مخاطب ساخته می‌گوید: ای مردم! اگر در رستخیز تردید دارید به این نکته توجه کنید که ما شما را از خاك آفریدیم، سپس از نطفه، و بعد از خون بسته شد، و پس از آن از چیزی شبیه به گوشت جویده که بعضی دارای شکل و خلقت است و بعضی بدون شکل (يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِّنَ الْبَعْثِ فَإِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِّنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِّنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ مِّنْ عَلَقَةٍ ثُمَّ مِّنْ مُّضْغَةٍ مُّخَلَّقَةٍ وَ غَيْرِ مُّخَلَّقَةٍ).

همه اینها به خاطر آن است که این حقیقت را برای شما آشکار سازیم که ما بر هر کار قادر و توانا هستیم (لُبَّيْئٌ لَّكُمْ).

و چنینهایی را که بخواهیم تا مدت معینی در رحم مادران قرار می‌دهیم تا دوران تکاملی خود را طی کنند، و آنچه را بخواهیم ساقط می‌کنیم و از نیمه راه از مدار خارجش می‌سازیم (وَوَقَّرُ فِي الْأَرْحَامِ مَا نَشَاءُ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى).

از آن پس يك دوران انقلابی جدید آغاز می‌شود و ما شما را به صورت طفل از شکم مادر بیرون می‌فرستیم (ثُمَّ خَرَجُكُمْ طِفْلًا).

به این ترتیب دوران زندگی محدود و وابسته شما در شکم مادر پایان می‌پذیرد، و قدم به محیطی وسیعتر، مملو از نور و صفا و امکانات بسیار فزونتر می‌گذارید.

باز چرخهای حرکت تکاملی شما متوقف نمی‌شود، و هم چنان سریع در این راه به پیشروی ادامه می‌دهید سپس هدف این است که به حد رشد و بلوغ و کمال جسم و عقل برسید (ثُمَّ لَتَبْلُغُوا أَشَدَّكُمْ).

«مضغه» از ماده «مضغ» به معنی جویدن است و این واژه به معنی مقدار کمی گوشت است که انسان در يك لقمه می‌تواند آن را بجود و این تشبیه جالبی است برای جنین در دوران بعد از علقه بودن.

(2) - یس (36): 56-58؛ «آنان و همسرانشان در زیر سایه‌هایی [آرام‌بخش] بر تخت‌هایی [آراسته چون حجله عروس] تکیه می‌زنند.* برای آنان در آنجا میوه‌ها [ی عالی و مطبوع] و آنچه دلشان بخواهد فراهم است.* با سلام [ی پرارزش و سلامت‌بخش] که گفتاری از پروردگاری مهربان است.»

(3) - رعد (13): 24؛ «[و به آنان گویند:] سلام بر شما به پاس استقامت و صبرتان [در برابر عبادت، معصیت و مصیبت] پس نیکوست فرجام این سرای.»

نفس، ص: 238

بمانند، لذا خطاب می‌کند: «خُذُوهُ فَعُلُوهُ» **1**» به اینها زنجیر ببندید، «ثُمَّ الْجَحِيمِ صَلُّوهُ» **2**» به آتش جهنم اینها را بکشانید که در صحرای محشر نباشند:

«وَاَمْتَرُوا الْيَوْمَ أَيُّهَا الْمُجْرِمُونَ» **3**» چه جرمی از این بالاتر که من خدا به تو روی کردم و تو رویت را برگرداندی، من خدا به واسطه انبیا و ائمه به دنبال تو آمدم، گفتم به سوی من بیا و تو گفتی من تو را نمی‌خواهم.

وقتی امیرالمؤمنین علیه السلام ضربت خوردند به امام مجتبی علیه السلام فرمود: مرادی را نزد من بیاور، ابن ملجم را کنار محراب آوردند، ابن ملجم دید که رنگ به صورت علی نمانده، زخم کار خودش را کرده است، علی در معرض شهادت قرار گرفته است، عرض کردند بابا قاتل را آورده‌ایم، چشمش را باز کرد و فرمود: ای پسر مرادی آیا من امام بدی برای تو بودم، چه جرمی داشتم که به من ضربت شمشیر زدی؟ خدا هم حرفش همین است که من با دم رحمانی به تو روی کردم، تو به چه عنوان رویت را از من برگرداندی؟ «وَاَمْتَرُوا الْيَوْمَ أَيُّهَا الْمُجْرِمُونَ» حالا هم برو که روی من از تو برگشته است:

لَا بَارِدَ وَلَا كَرِيمٍ منتظر گرم من نباش، من گرمم شامل حال تو نمی شود. آن جا دیگر عذاب خالص است. این جا مجرم می تواند داخل خانه اش زیر کولر برود، شب را راحت بخوابد، اما آن جا دیگر این خبرها نیست:

«لَا بَارِدَ وَلَا كَرِيمٍ * إِنَّهُمْ كَانُوا قَبْلَ ذَلِكَ مُتْرَفِينَ» «4» یعنی آیا یادت هست چه جنایت ها کردی! چه رویی از من برگرداندی! تا آخر عمرت هم منتظرت بودم تا بیایی، اما نیامدی. به پیغمبر گفت: چه موقع با خدا آشتی کنم؟ فرمود: همه وقت وقت آشتی است، اما اینها هیچ وقت آشتی نکردند.

مولا را نخواستند، کسی که مولا را می خواهد، دلیل خواستش عمل کردن به قرآن است، عمل کردن به حلال و حرام قرآن است. آیات قرآن، چه در بخش خانوادگی،

(1) - حاقه (69): 30؛ « [فرمان آید] او را بگیرد و در غل و زنجیرش کشید. »

(2) - حاقه (69): 31؛ « آن گاه به دوزخش دراندازد. »

این آیه اشاره به قبض روح کفار و طریق ورودشان به جهنم است که به گوشه ای از این حدیث طولانی اشاره می کنیم:

الاختصاص: 360 - 361؛ بحار الأنوار: 319 / 8، باب 24، حدیث 99؛ «عَنْ جَابِرِ الْجَعْفِيِّ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ إِذَا أَرَادَ اللَّهُ قَبْضَ الْكَافِرِ قَالَ يَا مَلِكُ الْمَوْتِ انْطَلِقْ أَنْتَ وَ أَغْوَانُكَ إِلَى عَذْوَيَّ.

فَيَقُولُ اللَّهُ دُقْ عُنُقَهُ وَ اكْسِرْ صُلْبَهُ وَ شُدْ نَاصِيَتَهُ إِلَى قَدَمَيْهِ ثُمَّ يَقُولُ خُذُوهُ فَعَلُوهُ قَالَ فَيَسْتَدِرُّهُ لِتَعْظِيمِ قَوْلِ اللَّهِ سَبْعُونَ أَلْفَ مَلَكٍ غِلَاطٍ شِدَادٍ فَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتِفِ لِحْيَتَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَخْطُمُ عِظَامَهُ قَالَ فَيَقُولُ أَمَا تَرْحَمُونِي قَالَ فَيَقُولُونَ يَا شَقِيَّ كَيْفَ تَرْحَمُكَ وَ لَا يَرْحَمُكَ الرَّاحِمِينَ أَفَيُؤْذِيكَ هَذَا قَالَ فَيَقُولُ نَعَمْ أَشَدَّ الْأَذَى قَالَ فَيَقُولُونَ يَا شَقِيَّ وَ كَيْفَ لَوْ قَدْ طَرَحْنَاكَ فِي النَّارِ قَالَ فَيَدْفَعُهُ الْمَلَكُ فِي صَدْرِهِ دَفْعَةً فَيَهْوِي سَبْعِينَ أَلْفَ عَامٍ قَالَ فَيَقُولُونَ يَا لَيْتَنَا أَطَعْنَا اللَّهَ وَ أَطَعْنَا الرَّسُولَ قَالَ فَيَقْرَأُ مَعَهُ حَجَرٌ عَنْ يَمِينِهِ وَ شَيْطَانٌ عَنْ يَسَارِهِ حَجَرٌ كَبِيرٌ مِنْ نَارٍ يَشْتَعِلُ فِي وَجْهِهِ وَ يَخْلُقُ اللَّهُ لَهُ سَبْعِينَ جِلْدًا غِلْظُهُ أَرْبَعُونَ ذِرَاعًا بِذِرَاعِ الْمَلِكِ الَّذِي يُعَذِّبُهُ بَيْنَ الْجِلْدِ إِلَى الْجِلْدِ أَرْبَعُونَ ذِرَاعًا بَيْنَ الْجِلْدِ إِلَى الْجِلْدِ حَيَّاتٌ وَ عَقَّارِبُ مِنْ نَارٍ وَ دِيدَانٌ مِنْ نَارٍ رَأْسُهُ مِثْلُ الْجَبَلِ الْعَظِيمِ وَ فَحْدَاهُ مِثْلُ جَبَلِ وَرْقَانَ وَ هُوَ جَبَلٌ بِالْمَدِينَةِ مَشْفَرُهُ أَطْوَلُ مِنْ مِشْفَرِ الْفِيلِ فَيَسْحَبُهُ سَحْبًا وَ أُذُنَاهُ عَصُوضَانِ بَيْنَهُمَا سُرَادِقٌ مِنْ نَارٍ تَشْتَعِلُ قَدْ أَطْلَعَتِ النَّارُ مِنْ دُبُرِهِ عَلَى قُوَادِهِ».

(3) - یس (36): 59؛ «و [ندا آید:] ای گناهکاران! امروز [از صف نیکان] جدا شوید.» اشاره به این روایت است:

الإرشاد، شیخ مفید رحمه الله: 13 / 1؛ بحار الأنوار: 308 / 42، باب 128، حدیث 8؛ «... وَ ضَرَبَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ قُبُضَ عَلَيْهِ وَ قَدْ خَرَجَ مِنَ الْمَسْجِدِ فَجِيءَ بِهِ إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ع فَقَالَ لَهُ وَ اللَّهُ لَقَدْ كُنْتُ أَصْنَعُ بِكَ مَا أَصْنَعُ وَ أَنَا أَغْلَمُ أَنَّكَ قَاتِلِي وَ لَكِنْ كُنْتُ أَفْعَلُ ذَلِكَ بِكَ لِأَسْتَظْهَرَ بِاللَّهِ عَلَيْكَ».

(4) - واقعه (56): 44 - 45؛ «نه خنك است و نه آرام بخش،* اینان پیش از این از نازیپوردگان خودکامه و سرکش بودند.»

نفس، ص: 239

چه در بخش اجتماعی، چه در بخش سیاسی، چه در بخش اخلاق، چه در بخش عقاید و چه در بخش اعمال، هر کسی مولایش را می‌خواهد، نشانه خواستنش، قرآنی بودن اوست، محمدی بودن اوست، علوی و فاطمی بودنش است و الا اگر بخواند بگوید که من محبوبم را می‌خواهم و هیچ در این مسیرها نکند، آن خواسته‌اش دروغ و قلابی است.

حالات مادی و معنوی لقاء الله

پروردگار عزیز به پیامبرش داوود فرمود: داوود! بندگانم را با من آشتی بده. گفت:

مولا جان! چه کنم که با تو آشتی کنند؟ خطاب رسید: بلند شو برو در خانه‌هایشان را بزن، در کوچه‌هایشان را ببین، در مسجد ایشان را ببین، هر کجا می‌شود برو آنها را ببین، صدایشان بزن، به آنها نشان بده، محبت‌هایی را که تاکنون در حق‌شان کرده‌ام، به یادشان بیاور، بگو من عمری است به شما محبت و گرم کرده‌ام، آقایی کرده‌ام، چه شده است؟ دوری تا کجا، چه قدر باید دور شد؟!

حداقل به قدری از خدا دور شویم که وقتی صدایمان بزند، صدایش را بشنویم و الا اگر دوری زیاد شود، دیگر صدایی را نمی‌شنویم. دل را با خدا یکی کنید، به قرآن خدا عمل کنید، اگر انسان این دم سوم را غنیمت بداند، درباره‌اش باید گفت:

عالم درخت است، انسان میوه آن درخت، آن نفخه عقلی الهیه که آدم را وارد تکلیف و وارد رفاقت با خدا و عشق با خدا و آشتی با خدا و عمل به حلال و حرام خدا می‌کند، میوه درخت وجود انسان است که می‌گویند: عقل نظری، کلمه طیبیه است، «أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَ فَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ» «1» میوه عقل نظری روح ملکوتی و روح قدسی است. با توجه به

این عقل نظری، یعنی یاد گرفتن تکالیف و عمل کردن، انسان روح الهی و خدایی پیدا می کند و این روح تازه خودش درخت است و میوه این درخت لقاء الله است، لقاء الله هم در قیامت در دو قیافه آشکار می شود: یکی به

(1) - ابراهیم (14): 24؛ «ریشه اش استوار و پابرجا و شاخه اش در آسمان است.»

نفس، ص: 240

صورت بهشت که مال بدن ماست، که در بهشت می خوریم و می آشامیم، ازدواج می کنیم، روی تخت می نشینیم، در کاخ می رویم، زیر درخت ها قرار می گیریم، کنار چشمه ها قدم می زنیم، نهرها از کنار تخت هایمان جاری است، این حالت مادی لقاء الله است. حالت معنوی آن هم «وَرِضُوْا مِّنَ اللّٰهِ اَكْبَرُ»¹ است و آن زمانی که اهل بهشت روی تخت تکیه داده اند و صدای خدا را می شنوند، مثل موسی که در دنیا صدای حق را شنید که می فرمود: عباد من! از همه شما راضی هستم، و از این بالاتر عباد من! از همه شما تشکر می کنم که در دنیا زحمت کشیدید، بیدار ماندید، گریه کردید، نماز خواندید، جهاد کردید، از همه شما متشکرم. خدا شکر می کند.

مدتی ما شکر کردیم، بعد او شکر ما را می کند، مدتی ما سلام کردیم، بعد او به ما سلام می کند، مدتی حرکت کردیم تا رفیق او شویم، بعد او خودش کنار ما قرار می گیرد، با ما معیت پیدا می کند، این نفخه ها را غنیمت بدانیم.

نفخه عیسی علیه السلام به گل

خداوند متعال در سوره آل عمران می فرماید:

عیسی یك انسان بود، مقداری گل جمع می کرد، گل روی زمین و حواریون و مردم را صدا می زد و می گفت:

«فَأَنْفُخْ فِيْهِ فَيَكُوْنُ طَيْرًا بِإِذْنِ اللّٰهِ»² بیاید ببینید که من با دهانم به این گل می دمم، نفخه می زنم، با نفخه دهانم این گل پر درمی آورد، خون پیدا می کند، سر پیدا می کند، چشم پیدا می کند، گوش پیدا می کند: «فَيَكُوْنُ طَيْرًا» و در هوا پرواز می کند و می رود.

سوره آل عمران شفاف می گوید: من با دهانم نفخه به گل می زنم، گل را زنده می کنم. با هم به خدا عرض کنیم خدایا، دمی به ما بزن، ما مُرده ها را از این قبر هوای

(1) - توبه (9): 72؛ «و هم‌چنین خشنودی و رضایتی از سوی خدا [که از همه آن نعمت‌ها] بزرگ‌تر است.»

(2) - آل عمران (3): 49؛ «من از گِل برای شما چیزی به شکل پرنده می‌سازم و در آن می‌دمم که به اراده و مشیت خدا پرنده‌ای [زنده و قادر به پرواز] می‌شود.»

الاحتجاج: 225 / 1؛ بحار الأنوار: 296 / 17، باب 2، حدیث 7

در روایت آمده وقتی یهودی از امیرالمومنین علی علیه السلام درباره این آیه سخن به میان آورد که درباره معجزه عیسی علیه السلام است فرمود: آری درست است، و پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله هم شبیه این معجزات داشته است. برای استفاده بیشتر به قسمتی از آن روایت اشاره می‌کنیم:

... قَالَ لَهُ الْيَهُودِيُّ فَإِنَّ عِيسَى يَزْعُمُونَ أَنَّهُ خَلَقَ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَيَنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ فَقَالَ لَهُ عَلِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَقَدْ كَانَ كَذَلِكَ وَ مُحَمَّدٌ ص قَدْ فَعَلَ مَا هُوَ شَبِيهٌ بِهَذَا أَخَذَ يَوْمَ حُنَيْنٍ حَجَرًا فَسَمِعْنَا لِلْحَجَرِ تَسْبِيحًا وَ تَقْدِيسًا ثُمَّ قَالَ ص لِلْحَجَرِ انْفَلِقْ فَأَنْفَلَقَ ثَلَاثَ فَلَقٍ نَسَمِعُ لِكُلِّ فَلَقَةٍ مِنْهَا تَسْبِيحًا لَا يُسْمَعُ لِلْأُخْرَى وَ لَقَدْ بَعَثَ إِلَى شَجَرَةٍ يَوْمَ الْبَطْحَاءِ فَأَجَابَتْهُ وَ لِكُلِّ غُصْنٍ مِنْهَا تَسْبِيحٌ وَ تَهْلِيلٌ وَ تَقْدِيسٌ ثُمَّ قَالَ لَهَا أَنْشَقِي فَأَنْشَقَتْ نِصْفَيْنِ ثُمَّ قَالَ لَهَا التَّرْقِي فَأَلْتَرَقَتْ ثُمَّ قَالَ لَهَا أَشْهَدِي لِي بِالنُّبُوَّةِ فَشَهِدَتْ ثُمَّ قَالَ لَهَا ارْجِعِي إِلَى مَكَانِكَ بِالتَّسْبِيحِ وَ التَّهْلِيلِ وَ التَّقْدِيسِ فَقَعَلَتْ وَ كَانَ مَوْضِعُهَا بِجَنْبِ الْجَزَارَيْنِ بِمَكَّةَ ...

حضرت محمد صلی الله علیه و آله نیز شبیه این را انجام داده در جنگ حنین سنگی را بدست گرفت ما صدای تسبیح و تقدیس سنگ را شنیدیم سپس به سنگ فرمود شکافته شو، سنگ سه پاره گردید از هر کدام صدای تسبیحی غیر تسبیح دیگری می‌شنیدیم.

از پی درختی فرستاد در جریان بطحاء درخت فرمان‌پذیر شد و هر شاخه او تسبیح و تهلیل و تقدیس داشت بعد فرمود به دو پاره شو درخت از میان نصف گردید باز فرمود به هم پیوند بهم پیوست بعد فرمود گواهی به نبوت من بده گواهی داد سپس فرمود برگرد به جایگاه خود با تسبیح و تهلیل و تقدیس همان کار را کرد جایگاه درخت در محل سلاخ خانه بود در مکه.

نفس زنده کن، ما مُرده‌ها را از این قبر خودخواهی بیرون بیاور، ما مُرده‌ها را از این بدبختی‌ها و گرفتاری‌ها نجات بده، ای خدا، ما را ببخش که جسارت می‌کنیم، تو که از عیسی کمتر نیستی، عیسی به يك خرده گل نفخه می‌زد، گل زنده می‌شد، خودت مگر نگفتی: «تَنْزِيلُ الْمَلِكَةِ وَ الرُّوحُ...» «1» این روحی که در قرآن گفتی، آیا همین نفخه‌هاست؟ از اول سحر که می‌خواهی آن را بفرستی تا طلوع صبح به او بگو به عزّت و جلالت که به ما هم بَدَمَد، فقط دنبال خوبان و خاصّان نرود، این بنده‌های مسکین و این بیچاره‌ها را، هم نگاه کن: «و نُفِخَ فِي الصُّورِ فَإِذَا هُمْ مِنَ الْأَجْدَاثِ إِلَى رَبِّهِمْ يَنْسِلُونَ» «2» که این نفخه را اگر به ما بَدَمی، می‌بینی که از صبح فردا چنان به سرعت به طرف تو بدویم که گرد هیچ سریعی به ما نرسد: «إِلَى رَبِّهِمْ يَنْسِلُونَ». این هم يك نفخه. نفخه عقل، نفخه فکر، نفخه تکلیف، دم رحمانی، دم مهمانی، دم محبّت، دم محبوبیت، دم عشق و این دم همه جا هست، چشم باید باز باشد و آغوش بگیرد:

جهان بی خاک عشق آبی ندارد

فلک جز عشق محرابی ندارد

همه صاحب‌دلان را پیشه این است

غلام عشق شو کاندیشه این است

همه بازی است الا عشق بازی «3»

جهان عشق است و دیگر زرق‌سازی

آیا می‌شود دمی به ما بَدَمید، و ما را از این محبّت‌های قلاّبی دریاوری. آن جمال زیبایت را به ما نشان بده که ما عاشق تو شویم، بیاییم، با تو حرف بزنیم، چون انبیا و ائمّه به ما گفته‌اند که دعا کنید، اما به ما گفته‌اند فرقی نمی‌کند که فارسی دعا کنید یا عربی، خدایا! ما از غصه تو اگر خودت را به ما نشان ندهی، به ما نرسانی، دقّ می‌کنیم و می‌میریم. ما در قبرهای زیادی گرفتاریم، احتیاج به زنده شدن داریم.

به مرده نمی‌گویند که خودت زنده شو، مرده که خودش زنده نمی‌شود، تو باید بدمی که زنده شود: «و نُفِخَ فِي الصُّورِ فَإِذَا هُمْ مِنَ الْأَجْدَاثِ إِلَى رَبِّهِمْ يَنْسِلُونَ».

(1) - قدر (97): 4؛ «فرشتگان و روح در آن شب به اذن پروردگارشان برای [تقدیر و تنظیم] هر کاری نازل

می‌شوند.»

(2) - یس (36): 51؛ «و در صور دمیده شود، ناگاه همه آنان از قبرها به سوی پروردگارشان می شتابند.»

(3) - نظامی گنجوی.

نفس، ص: 242

نفسه توبه

نفسه الهی دیگری هم که نفسه بسیار مهمی است و قرآن کراراً از این نفسه اسم برده است، نفسه توبه است. از طرف او هم می دمد، بعد دَمَش که به ما گرفت، یک مرتبه به حرکت می افتیم. امیرالمؤمنین می فرماید: آن حدّ نهای این نفسه و آن قدرت آخرش در این آیه است. آن نفسه الهیه‌ای که اسمش توبه است که انسان را از گورستان گناه به گلستان عبادت حرکت می دهد، از گورستان بغض و کینه حقایق به گلستان عشق و محبت حرکت می دهد، از لابه لای بدان و دیوان و ددان انسان را حرکت می دهد و بین انسان‌ها می برد. قبل از این نفسه، انسان را در جاهایی می بیند که عجیب و غریب‌اند. بعد از این نفسه انسان به جایی می رسد که علی علیه السلام را می بیند، حسن، حسین علیهما السلام را می بیند، قمر بنی هاشم را می بیند، با اینها پرواز می کند، اما اصل نفسه باید از طرف او دمیده شود.

امیرالمؤمنین می فرماید:

تَجَلّی در این آیه دارد، چون از حضرت می پرسند: شما اگر بخواهید به خدا تکیه کنید، در توبه کردن به چه آیه‌ای در قرآن تکیه می کنید؟ به آیه «تُوبُوا إِلَى اللَّهِ» به آیه:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا تُوبُوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً نَّصُوحًا» «1»

حضرت فرمود: نه، ما ائمه در مسئله توبه تکیه گاه‌مان به این آیه است: «2» «قُلْ يٰعِبَادِیَ الَّذِينَ ءَسْرَفُوا عَلٰی اَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَّحْمَةِ اللّٰهِ» «3» به بندگان من بگو هر چه گناه دارید بلند شوید، بیایید من شما را می خواهم: «لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَّحْمَةِ اللّٰهِ» چند تا گناه کردی؟ چند سال گناه کردی؟ به او بگو بیاید: «إِنَّ اللّٰهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا» من همه گناهان تو را می بخشم، نه این که بعضی هایش را ببخشم،

(1) - تحریم (66): 8؛ «ای مؤمنان! به پیشگاه خدا توبه کنید، توبه‌ای که شما را [از بازگشت به گناه] بازدارد.»

(2) - شبیه این روایت را محمد بن حنفیه از امیرالمومنین علیه السلام به این صورت بیان می‌نماید: شواهد التنزیل: 2/ 446-447، حدیث 1112؛ «محمد بن الحنفیه، عن أبيه علي بن أبي طالب قال قال رسول الله ص أشفع لأمتي حتى ينادي ربي رضيت يا محمد فأقول رب رضيت.»

ثم قال إنكم معشر أهل العراق تقولون إن أرحى آية في القرآن يا عبادي الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَى أَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ قُلْتُ إنا لنقول ذلك. قال و لكننا أهل البيت، نقول إن أرحى آية في كتاب الله [قوله تعالى] وَ لَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى و هي الشفاعة».

(3) - زمر (39): 53؛ «بگو: ای بندگان من که [با ارتکاب گناه] بر خود زیاده روی کردید! از رحمت خدا نومید نشوید، یقیناً خدا همه گناهان را می‌آمرزد؛ زیرا او بسیار آمرزنده و مهربان است.»

نفس، ص: 243

بعضی‌هايش بماند، بلکه تو را پاک می‌کنم: «إِنَّهُ هُوَ الْعَفُورُ الرَّحِيمُ» چه آمرزیدنی! گرچه برای انسان سخت است، عیبی ندارد. ترك گناه بسیار سخت است، اما بگذار ترکش کنیم، بگذار شسته شویم.

گناه جنین در شکم مادر

جنین هم که در رحم مادر است، واقعاً گناه می‌کند، اما گناه او گناه تکوینی است، گناه تکلیفی و اختیاری ندارد، گناه جهنمی و بهشتی نیست. به او می‌گویند: بیرون بیا، می‌گوید: نمی‌خواهم، وقتی هم که بیرون می‌آید، زار زار گریه می‌کند که چرا مرا از این جا بیرون آوردید، اما وقتی که از رحم بیرون آمد، خدا گنااهش را می‌بخشد، تنگی رحم را برایش تبدیل به فضای باز عالم می‌کند، این بخشش خداست، چه قدر درخت، چه قدر دریا و آسمان و زمین و هوا و ستارگان، اینها را به بچه می‌بخشد که آفرین که از آن جای تنگ دست برداشتی، من همه اینها را به تو بخشیدم.

ای جنین! آن جا که بودی، غذایت چه بود؟ خون حیض که نجس‌ترین خون‌ها بود، از طریق بند ناف می‌خوردی، اما از آن خون نجس دست برداشتی، در دنیا آمدی، الان شیر پاک مادر را به تو می‌دهم؛ یعنی آن گناه تو را بخشیدم، آن گاه که در رحم در ظلمات ثلاث، در سه تاریکی بودی، با این که سختت بود، دست برداشتی، و قابله زحمت کشید تا تو متولد

شدی، حالا که به دنیا آمدی، به دلیل دست برداشتن از آن سه تاریکی تو را می‌بخشم، بیا در روشنایی، بین در این جا چه نورهایی پیدا می‌شود، نور فاطمه، نور حسین، نور علی علیهم السلام، نور قرآن، بیا تا تو را ببخشم.

ای گنهکاران! بیاید از رحم تنگ و تاریک گناه با این که سخت است، خودمان را متولد کنیم و به فضای باز رتانی و ملکوتی ببریم که اگر توبه کنیم، ما را از دامن

نفس، ص: 244

سخت و تنگ شیطان به فضای بی‌نهایت ملکوت می‌برند، ما را از خوردن حرام به طرف خوردن حلال می‌برند، ما را از آلودگی‌ها به پاکی‌ها می‌کشند، این است معنای «يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ». «1»

امیرمؤمنان علیه السلام با شهادتش متولد شد چون اگر می‌خواست بمیرد که ناراحت می‌شد بلکه متولد شد که گفت:

«فُزْتُ وَرَبِّ الْكَعْبَةِ» «2»

، بیاید ما هم متولد شویم، دیگرس است، هر گناهی را تجربه کردیم، دیگر می‌خواهیم چه کار، مگر چه قدر می‌خواهیم لذت دروغ را بچشیم، لذت غیبت را بچشیم، کسانی که هنوز شهوتران هستند، لذت شهوت را تا چه موقع می‌خواهند بچشند.

مولا جان آماده هستی ما را قبول کنی، ما آماده شده‌ایم که بیاییم، او هم الان با ما حرف می‌زند، مثل بچه‌ای که پدر بیرونش کرده، حالا آمده دم در می‌گوید: بابا در را باز کن، بابا می‌گوید: تصمیم‌هایت را گرفتی؟ می‌گوید: آری، مولا جان، چه به ما می‌گویی؟ الان چه می‌گویی؟ می‌گویی تصمیم‌هایتان را گرفته‌اید؟ آری گرفته‌ایم ما را راه بده، تا از بندگان شایسته‌ات باشیم.

والسلام علیکم ورحمة الله و برکاته

(1) - فرقان (25): 70؛ «و خدا بسیار آمرزنده و مهربان است.»

(2) - المناقب: 119/2؛ بحار الأنوار: 147/4، باب 13، حدیث 4.

پی نوشت‌ها

15 اعراض نفس از حق، علت همه بدبختی‌ها

تهران، حسینیه هدایت

رمضان 1362

نفس، ص: 253

الحمد لله رب العالمين و صلى الله على جميع الانبياء والمرسلين

و صلّ على محمد و آله الطاهرين.

خداوند تعالی می‌فرماید:

«وَمَا تَأْتِيهِمْ مِنْ آيَةٍ مِنْ آيَاتِ رَبِّهِمْ إِلَّا كَانُوا عَنْهَا مُعْرِضِينَ» «1»

علّت تمام عقب ماندگی‌ها و بدبختی‌های ذاتی و عمقی انسان، اعراض نفس از حق است. نفس در وجود انسان واقعیّت است که تمام موجودیّت آدمی را به دنبال خود می‌کشد که اگر چنان چه در مسیر الهی قرار بگیرد، انسان موجودیّتش را به سوی خدا می‌برد، اما اگر در راه غیر خدا قرار گیرد، همه موجودیّتش را خرج غیر خدا می‌کند، البته بر اساس بسیاری از آیات و روایات، آن جا که نفس با تمام ابزار و وسایلش در راه خدا صرف شود، انسان به تجارت سودمند و پر درآمدی دست زده که منافع این تجارت و سود این معامله برای آدمی ابدی خواهد بود:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا هَلْ أَذِلُّكُمْ عَلَىٰ تَحِيّٰةٍ تُنَجِّيْكُمْ مِّنْ عَذَابٍ أَلِيمٍ * تُؤْمِنُونَ بِاللّٰهِ وَرَسُولِهِ وَتُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنفُسِكُمْ» «2»

جملاتی در قرآن مجید نظیر: «ذَلِكِ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ»، «3» «ذَلِكِ الْفَوْزُ الْكَبِيرُ»، «4» «لَهُمْ أَجْرٌ عَظِيمٌ» «5» دلالت دارد بر موقعیّت نفسی که با پروردگار بزرگ عالم معامله

(1) - یس (36): 46؛ «و هیچ آیه‌ای از آیات پروردگارشان برای آنان نمی‌آید مگر اینکه از آن روی می‌گردانند.»

(2) - صف (61): 10-11؛ «ای اهل ایمان! آیا شما را به تجارتی راهنمایی کنم که شما را از عذابِ دردناک نجات می‌دهد؟* به خدا و پیامبرش ایمان آورید، و با اموال و جان‌هایتان در راه خدا جهاد کنید.»

(3) - نساء (4): 13؛ «و آن است کامیابی بزرگ.»

(4) - بروج (85): 11؛ «این است کامیابی بزرگ.»

(5) - مائده (5): 3؛ «برای آنان آمرزش و پاداشی بزرگ است.»

نفس، ص: 254

کرده، البته ممکن است شروع این معامله، در مذاق انسان تلخ و سخت بیاید، چراکه در این گونه معاملات انسان بر خلاف خواسته‌ها و مشتهیات و لذات نفس، باید حرکت کند، حرکتی که خستگی دارد، رنج و مشقت دارد، ناراحتی و دلزدگی دارد.

انسان تا نیمه راه حرکت می‌کند و بعد چنان برایش دشوار می‌نماید که می‌خواهد همین نیمه راهی را هم که رفته با آن همه رنج و زحمتی که کشیده، رها کند و مانند يك شناگر ماهر که مدت‌هاست از آب غایب بوده، به این دریای مادّیت برسد و با تمام وجود شنا کند، اما باید گوش به این کسالت‌ها و سختی‌ها و محدودیت‌ها و رنج‌ها و ناراحتی‌ها ندهد. اگر يك مقدار دیگر حرکت کند، نفس در اختیار محبوبش قرار می‌گیرد و وقتی در اختیار محبوب قرار گرفت، تمام رنج‌ها و مشقت‌ها تبدیل به لذت‌ها می‌شود، آن گاه انسان از گفتن «اللّٰهُ اکبر»، از خواندن نماز، از گرفتن روزه، از رفتن به جهاد، نشاط عجیبی به او دست می‌دهد و سیر او به سوی محبوب سیر مخصوصی خواهد شد. «1»

حکایت مرحوم آخوند کاشی

در احوالات مرحوم آخوند کاشی نقل می‌کنند که ایشان هر نماز واجبی را که به جا می‌آورد، قبل از شروع به نماز تا خروج از نماز غرق در مستی و شادی و گریه و زاری و اشک ریختن بود و تا آخر عمرشان این گونه نماز خواندن او ادامه داشت، ولی بعد از هر نمازی دیگر می‌خواند. يك بار از ایشان پرسیدند که شما نماز اولتان را با آن کیفیت می‌خوانید و نماز دومتان را معمولی و عادی می‌خوانید، دلیل آن چیست؟ می‌فرمودند: من که متوجه نمی‌شوم، اما ممکن است نفس از آن

نوع نماز با آن کیفیت خودش لذتی ببرد و آن لذت نگذارد که مولای من آن نماز را روز قیامت قبول کند، من احتیاطاً یک نماز دیگر هم می‌خوانم که اگر آن نمازها را قبول

(1) - آری اعراض نفس از حق سرچشمه تمام بدبختی‌ها است از آن جمله می‌توان تنها گذاشتن اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله را نام برد که بخاطر هوای نفسشان دامن اهل بیت را رها کردند با این که بارها امیرالمومنین علی علیه السلام هشدار داده بودند که در روایات آمده:

تأویل الآيات الظاهرة: 664؛ بحار الأنوار: 330/24، باب 67، حدیث 52؛ «عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ أَنَا التَّجَارَةُ الْمُنْجِيَةُ مِنَ الْعَذَابِ الْأَلِيمِ الَّتِي دَلَّ عَلَيْهَا فِي كِتَابِهِ فَقَالَ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا هَلْ أَذْلَكُكُمْ عَلَى تِجَارَةٍ تُنْجِيكُمْ مِنْ عَذَابٍ أَلِيمٍ».

و همچنین زمانی که امیرالمومنین علیه السلام را در خطر دید و آماده جنگ با معاویه شد برای مردم خطبه خواند و خطر اعراض از حق را به آنان تذکر داده و با آنان اتمام حجت کرد که به گزیده‌هایی از آن اشاره می‌کنیم:

الإرشاد: 264/1 - 260؛ بحار الأنوار: 387/32 - 390، باب 11، حدیث 360؛ «مِنْ كَلَامِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَمَّا عَمَدَ الْمَسِيرَ إِلَى الشَّامِ لِقِتَالِ مُعَاوِيَةَ بْنِ أَبِي سُفْيَانَ قَالَ بَعْدَ حَمْدِ اللَّهِ وَ الثَّنَاءِ عَلَيْهِ وَ الصَّلَاةِ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ أَتَقُتُّوا اللَّهَ عِبَادَ اللَّهِ وَ أَطِيعُوهُ وَ أَطِيعُوا إِمَامَكُمْ فَإِنَّ الرِّعْيَةَ الصَّالِحَةَ تُنْجُو بِالْإِمَامِ الْعَادِلِ أَلَا وَ إِنَّ الرِّعْيَةَ الْفَاجِرَةَ تُهْلِكُ بِالْإِمَامِ الْفَاجِرِ وَ قَدْ أَصْبَحَ مُعَاوِيَةُ غَاصِباً لِمَا فِي يَدَيْهِ مِنْ حَقِّي نَاكِثاً لِبَيْعَتِي طَاعِناً فِي دِينِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ».

در فراز دیگر می‌فرماید:

... أَمَّا سَمِعْتُمْ قَوْلَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ يَوْمَ الْغَدِيرِ فِي وَلَائَتِي وَ مُوَالَاتِي فَاتَّقُوا اللَّهَ أَيُّهَا الْمُسْلِمُونَ وَ تَحَاطُّوا عَلَى جِهَادِ مُعَاوِيَةَ النَّاكِثِ الْفَاسِقِ وَ أَصْحَابِهِ الْفَاسِقِينَ وَ اسْمَعُوا مَا أَتَلُّو عَلَيْكُمْ مِنْ كِتَابِ اللَّهِ الْمُنَزَّلِ عَلَى نَبِيِّهِ الْمُرْسَلِ لِتَعِظُوا فَإِنَّهُ عِظَةٌ لَكُمْ فَانْتَفِعُوا بِمَوَاعِظِ اللَّهِ وَ ارْذَجُوا عَنْ مَعَاصِي اللَّهِ فَقَدْ وَعَظَكُمْ اللَّهُ بِعَيْرِكُمْ فَقَالَ لِنَبِيِّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ أَمْ تَرَى إِلَى الْمَالِ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ مِنْ بَعْدِ مُوسَى إِذْ قَالُوا لَنَبِيِّ هُمْ ابْعَثْ لَنَا مَلِكاً نُقَاتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ قَالَ هَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ أَلَّا تُقَاتِلُوا قَالُوا وَ مَا لَنَا أَلَّا نُقَاتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ قَدْ أُخْرِجْنَا مِنْ دِيَارِنَا وَ أَبْنَانُنَا فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتَالُ تَوَلَّوْا إِلَّا قَلِيلاً مِنْهُمْ.

نکرد، این نمازها را قبول کند. این گونه ذخیره می کردند.

اکنون نفس ما در حالتی است که از عبادت‌ها رنج می برد، خیلی‌ها هستند که هر روز به تقویم نگاه می کنند تا ماه رمضان تمام شود؟ خیلی‌ها هم بودند که از اول ماه رجب تا پایان ماه رمضان، نود روز روزه می گرفتند، تازه پیغمبر اکرم روز عید فطر را که حرام بود روزه نبودند، ولی در کتاب‌های فقهی نوشته‌اند که شش روز بعد از ماه رمضان منهای روز عید فطر را هم روزه می گرفتند که به حضرت عرض می کردند:

این شش روزی که روزه می گیرید، برای چیست؟ می فرمودند: هنوز آماده خروج از ماه رمضان نشده‌ام، هنوز چسبیده به ماه رمضان هستم، هنوز قطع رابطه نکرده‌ام، با این که از ماه رمضان هم بیرون آمده بودند، ولی باز می فرمودند که هنوز رابطه‌ام قطع نشده است. هنوز در ماه رمضان هستم.

فراز و نشیب سیر و سلوك امتحان است

این رنج‌ها، مشقّت‌ها، کسالت‌ها و گاهی دلسردی‌ها در مسیر سلوك، یکی از پرهنگامه‌ترین امتحان‌های الهی از بنده‌اش است که گاهی در مسیر و در حال سلوك شدیداً تحت فشار قرار می گیرد، حتی ممکن است دچار وسوسه و حالات منفی نفسانی شود، ولی اینها منزل به منزل قابل رد شدن، از بین رفتن و تمام شدن است.

سالک اصلاً نباید گوشش به این حالات منفی باشد. وقتی این حالات منفی خودش را در وجود ظاهر می کند، باید انسان از آنها عبور کند، نباید برگردد، اگر برگردد به دست آورده‌ها را هم از دست می دهد، باید عبور کند، وقتی عبور کرد از این منزل بیرون می رود؛ یعنی دیگر کسالت و رنج و تلخی و مشقّت نمی ماند.

اول برنامه این طور است. حرکت الی الله خلاف طبیعت و خواسته‌های نفس است. دقیقاً مثل عمل کردن به نسخه دکتر است که انسان نه از شربتش، نه از آمپولش، نه از قرصش، از هیچ چیز دیگرش خوشش نمی آید، اما وقتی عمل کرد و

نفس، ص: 256

سلامتش را به دست آورد، تمام وجودش از طیب تشکر می کند و می بیند که از مصرف این داروهای تلخ که مطابق با میلش نبوده، چه لذتی برایش پدید آمد که لذت سلامتی و نشاط باشد. «1» نقطه حرکت نفس با تمام اعضا و جوارح به سوی وجود مقدس دوست، شروع سعادت و خیر است، شروع به دست آوردن منفعت ابدی و همیشگی است، اما اگر انسان اعراض کند؛ یعنی دستورها را تحمّل نکند، چون رسیدن به مولا کار ساده‌ای نیست، چراکه ما در قرآن مجید

می‌خوانیم مولای ما رفیع الدرجات است، فوق کلّ شیء است، ذوالعرش است، علی اعلاست، متعال است، کبیر و عظیم است:

«لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ» «2» است، لذا اگر انسان بخواهد به چنین مقامی که عظمت و بلندی آن بی‌نهایت در بی‌نهایت است، برسد کار ساده‌ای نیست.

پرواز فضایی سلیمان

مسئله پرواز در هوا و سفر هوایی، ریشه در هزاران سال فکر دارد؛ یعنی شاید قبل از میلاد مسیح دانشمندان به این فکر بودند که ما علاوه بر راه دریا و زمین، راهی هم برای سفرها از جوّ باز کنیم. یکی از دانشمندان یونان آن طور که در کتاب‌ها نقل می‌کنند، دو بال درست کرده بود که شاید با آنها بتواند حرکت کند و از شهری به شهری دیگر برود، اما وسایلش فراهم نبود، البته پرواز فضایی را خدا به سلیمان یاد داده بود.

در آیه صریح قرآن مجید آمده است که سلیمان وسیله‌ای را درست کرده بود که با آن پرواز فضایی می‌کرد. قرآن مجید می‌فرماید: از صبح تا شب که راه می‌رفت به اندازه يك ماه که از مسیری به مسیری مسافرت کند، ایشان يك روزه می‌رفت، «3» ولی بشر برای به دست آوردن هواپیما چه قدر زحمت کشید؟ چند هزار سال فکر کرد؟ اکنون که موفق به پرواز شده، خیلی که اوج بگیرد نمی‌تواند بیش از 37 هزار پا

(1) - درباره فلسفه آزمایش انسان آیات و روایات فراوان داریم که بعنوان نمونه به چند مورد اکتفا می‌شود. محمد (47):
 31 «وَلْتَبْلُوْنَكُمْ حَتّٰی نَعْلَمَ الْمُجَاهِدِيْنَ مِنْكُمْ وَ الصّٰبِرِيْنَ وَ نَبْلُوْا اَخْبَارَكُمْ»؛ به یقین ما شما را امتحان می‌کنیم تا مجاهدان از شما و صابران را مشخص نماییم، و اخبار شما را نیز [که اعمال و اسرار شماست] می‌آزماییم [تا صدق و کذب شما را در همه امور معلوم بداریم].

روایات:

امیرالمومنین علی علیه السلام می‌فرماید:

نهج البلاغه: خطبه 144؛ «أَلَا إِنَّ اللَّهَ تَعَالٰی قَدْ كَشَفَ الْخُلُقَ كَشْفَةً لَاأَنَّهُ جَهْلٌ مَا أَخْفَوْهُ مِنْ مَصْنُوعٍ أَسْرَارِهِمْ وَ مَكْنُونِ ضَمَائِرِهِمْ وَ لَكِنْ لِّيَبْلُوَهُمْ أَهْلَهُمْ أَحْسَنَ عَمَلًا فَيَكُوْنَ الثَّوَابُ جَزَاءً وَ الْعِقَابُ بَوَاءً».

و هم چنین می‌فرماید:

غرر الحکم: 99، حدیث 1716؛ «لا تفرح بالغناء و الرخاء و لا تغتم بالفقر و البلاء فإن الذهب يجرب بالنار و المؤمن يجرب بالبلاء».

و نیز امام صادق علیه السلام می‌فرماید:

الکافی: 1/ 152، حدیث 1؛ المحاسن: 1/ 279، باب 40، حدیث 403؛ «مَا مِنْ قَبْضٍ وَ لَا بَسْطٍ إِلَّا وَ لِلَّهِ فِيهِ مَشِيئَةٌ وَ قَضَاءٌ وَ ابْتِلَاءٌ».

(2) - شوری (42): 11؛ «هیچ چیزی مانند.»

(3) - «وَ لِسُلَيْمَانَ الرِّيحُ عُذُّهَا شَهْرٌ وَ رَوَاحُهَا شَهْرٌ»؛ و باد را برای سلیمان [مسخر و رام کردیم]، که رفتن صبح گاهش [به اندازه] يك ماه و رفتن شام گاهش [به اندازه] يك ماه بود؛ سبأ (34): 12.

نفس، ص: 257

بالا تر رود، آن هم در هوایی که نزدیک ماست. 37 هزار پا چیزی نیست.

مشقت‌های رسیدن به مقام قرب الهی

اگر انسان بخواهد به مقام قرب مولا برسد، مولایی که رفیع الدرجات است، سخت‌ترین زحمات و گسترده‌ترین مشقت‌ها را باید برای موجودیتش تحمل کند تا بتواند به چنین پرواز معنوی دست یازد و به مقام قدس و قرب برسد. يك تنه باید در میدانی به گستردگی آفرینش مبارزه کرد، در خوراك، پوشاك، نگاه، شنیدن، گفتن، فکر کردن، در استعمال موارد اخلاقی و عاطفی، این قدر هم جاده لطیف است که با برخورد به کمترین مانع متوقف می‌شود. بیداری کامل می‌خواهد، مراقبه و محاسبه می‌خواهد، توبه دائم می‌خواهد، بینایی می‌خواهد، بصیرت می‌خواهد، گذشتی همه جانبه و مبارزه‌ای گسترده می‌خواهد.

این قدر هم وجود مقدس او راحت در دسترس نیست. خدا کجاست؟ خودش آدرس می‌دهد: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» «1» با کنار زدن غیر من، یعنی پشت کردن به ماسوای الله مرا می‌یابید، این طور می‌توان مرا پیدا کرد، اما با روی کردن به ماسوای الله نمی‌توان به وجود مقدس او رسید «2»:

هرگز نبری راه به سر منزل مقصود

تا مرحله پیمایش وادی ما را «3»

باید انسان جاده «لا إله» را طی کند تا به الله برسد و این يك گذشت همه جانبه از خود و همه عالم را می طلبد تا انسان بتواند جمال محبوب را زیارت کند. این گذشت چگونه است؟ چه طور باید گذشت کرد؟ آیا باید نخورد، نخوابید، نپوشید، کار نکرد، به گوشه بیابانی پناه برد؟ قطعاً اگر کسی این کارها را بکند، مرتکب حرام شده است:

«وَمَا جَعَلْنَاهُمْ جَسَداً لَّا يَأْكُلُونَ الطَّعَامَ...» «4»

(1) - صافات (37): 35؛ «معبودی جز خدا نیست، تکبر می کردند.»

(2) - امام باقر علیه السلام می فرماید:

مستدرک الوسائل: 2/ 438، باب 65، حدیث 2401؛ «يُتَنَلَّى الْمَرْءُ عَلَى قَدْرِ حُبِّهِ».

و نیز امام صادق علیه السلام می فرماید:

الكافي: 2/ 259، حدیث 29؛ وسائل الشیعة: 3/ 262، باب 77، حدیث 3591؛ «عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع قَالَ إِنَّ فِي كِتَابِ عَلِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّ أَشَدَّ النَّاسِ بَلَاءً النَّبِيُّونَ ثُمَّ الْوَصِيُّونَ ثُمَّ الْأَمْثَلُ فَلَا مَثَلُ وَ إِنَّمَا يُتَنَلَّى الْمُؤْمِنُ عَلَى قَدْرِ أَعْمَالِهِ الْحَسَنَةِ فَمَنْ صَحَّ دِينُهُ وَ حَسُنَ عَمَلُهُ اشْتَدَّ بَلَاؤُهُ وَ ذَلِكَ أَنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ لَمْ يَجْعَلِ الدُّنْيَا ثَوَاباً لِلْمُؤْمِنِ وَ لَا عُقُوبَةً لِلْكَافِرِ وَ مَنْ سَخِفَ دِينُهُ وَ ضَعُفَ عَمَلُهُ قَلَّ بَلَاؤُهُ وَ أَنَّ الْبَلَاءَ أَسْرَعُ إِلَى الْمُؤْمِنِ التَّقِيِّ مِنَ الْمَطَرِ إِلَى قَرَارِ الْأَرْضِ».

بلاکشترین مردم پیغمبرانند، و آنکه هر که بدانها مانند و پس ماندتر است بترتیب، و همانا مؤمن باندازه کارهای خویش بلا کشد، و هر که دینش درست و کردارش نیک است بلایش سخت باشد برای آنکه خدا عز و جل دنیا را نه پاداش مؤمن ساخته و نه کیفر کافر، و هر که دینش سبک و عملش سست است بلایش کم است، و راستی بلا شتابانتر است بسوی مؤمن با تقوی از باران بقرارگاه زمین.

(3) - وحدت کرمانشاهی.

(4) - انبیاء (21): 8؛ «و آنان را جسدهایی که غذا نخورند قرار ندادیم، و جاویدان هم نبودند [که از دنیا نروند].»

نفس، ص: 258

از خوردن نمی کند، باید انسان بخورد، اما به دستور «كُلُوا مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَ اَعْمَلُوا صَالِحًا...»، «1» باید انسان بپوشد، اما در پوشیدن میانه‌رو باشد

«مَلْبَسُهُمْ

الاقتصاد»

باید بین مردم باشد، اما

«مَسِيئُهُمُ التَّوَضُّعُ» «2»

نه با تکبر و فخرفروشی، باید انسان حرف بزند، اما به لسان صدق، باید گوش بدهد، اما

«عَلَى الْعِلْمِ النَّافِعِ هُمْ» «3»

، باید ازدواج کند، برای این که به حرام نیفتد و برای این که نسل تداوم پیدا کند، هیچ کدام از امور طبیعی را کسی حق ندارد به عنوان ریاضت ترک کند.

ما ریاضت شرعی به این شکل نداریم و اسلام ریاضت هیچ مکتبی را برای تصفیه نفس قبول ندارد، نه مکتب‌های قبل از خودش را و نه مکتب‌های بعد از خودش را. شخصی از پیغمبر پرسید: دلم می‌خواهد ریاضت بکشم. فرمود: به جبهه برو، کسی حق کناره‌گیری ندارد، اگر بخواهد بلند شود، گوشه خلوتی را پیدا کند و اسمش را بریدن از ماسوی الله بگذارد، آن می‌شود عبادت منفی که اسلام آن را قبول ندارد. آن جا دیگر مبارزه هم لازم ندارد، نه ناحرمی هست که انسان از دیدن او خودداری کند، نه مال حرامی هست که با آن مبارزه کند، نه مقامی هست که خود را در آن حفظ کند. در خلوت و تنهایی زمینه رشد و کمال اصلاً وجود ندارد، هیچ پیغمبر و امامی هم خلوت‌نشین نبود.

مولای عارفان جدای از اجتماع نبود

سرحلقه تمام عارفان عالم امیرالمؤمنین است، رئیس همه عاشقان امیرالمؤمنین است، عالم‌ترین عالمان امیرالمؤمنین است، ولی ایشان در مدت عمرشان، هشتاد و پنج مرتبه یا مقداری بیشتر به جبهه جنگ رفتند، در بازار بودند، کشاورزی داشتند، تجارت داشتند، امام مسلمانان بودند تمام مقامات عالم را داشتند، ولی برای يك بار هم نگذاشتند احساسی از آن مقام به ایشان دست بدهد. اگر از علی سؤال می‌کردند که مقام برای شما چیست؟ قسم جلاله می‌خورد: واللّٰه ریاست برای

(1) - مؤمنون (23): 51؛ «ای پیامبران! از خوردنی‌های پاکیزه بخورید و کار شایسته انجام دهید؛ مسلماً من به آنچه انجام می‌دهید، دانایم.»

(2) - نهج البلاغه: خطبه 184 (معروف به همام درباره صفات متقین).

(3) - نهج البلاغه: خطبه 184 (معروف به همام درباره صفات متقین).

نفس، ص: 259

من وهم و خیال است، عینیت و حقیقت ندارد.

در تمام مسائل اجتماعی هم امیرالمؤمنین وارد بود، در عین حال، جدای از ماسوی الله بود، مطلقاً حقّ حق بود:

«عَلَيْهِ مَعَ الْحَقِّ وَالْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ يَدُورُ حَيْثُ مَا دَارَ» «1»

. هیچ چیزی را هم غیر از خدا نمی‌دید،

«مَا رَأَيْتُ اللَّهَ شَيْئاً»

هیچ چیزی را نمی‌بینم،

«إِلَّا وَ رَأَيْتَ اللَّهَ قَبْلَهُ وَمَعَهُ وَبَعْدَهُ» «2»

، اصلاً هیچ چیزی را نمی‌بینم. چون هیچ چیزی برای من جمال و جذبه ندارد، چیزی مرا قانع نمی‌کند، از چیزی لذت نمی‌برم، چیزی مرا سیر نمی‌کند، مورد تماشایی هم وجود ندارد که من سرگرم تماشای او شوم، فقط خدا، یعنی از «لا اله» به طور کلی گذشته بود و به «إِلَّا اللَّه» رسیده بود، او رفیع الدرجات است.

اگر انسان بخواهد از کسالت در عبادت دلزدگی پیدا کند و از يك مقدار بیداری، خسته و از يك مقدار عبادت رنجیده شود و نتواند با خواهش‌ها، مشتیهات و هواهای نفس مبارزه کند و اینها را پس زند که جزء «لا إله» است، چه موقع می‌تواند به حضرت دوست برسد؟

بدن در این جا حرکت دارد، اما روح ندارد، این جا جای حرکت روح نیست.

روح در فضای ربوبیت در حرکت بود، بدن این جا بود، اما خودشان این جا نبودند، بلکه با دوست و محبوب و معشوق بودند. مقام عصمت، یعنی چه؟ یعنی مقامی که نگذاشت عاشقان خدا در هیچ برنامه‌ای به اندازه يك ارزن آلوده به غیر خدا شوند.

لذت بخش‌ترین ساعت

از عارفی پرسیدند: در تمام دوره‌ای که زنده بودی تا الان چه ساعتی برای تو از همه ساعت‌ها لذت بخش‌تر بود. گفت: يك روز بالای پشت بام خانه‌مان نشسته بودم، زن و شوهر همسایه دعوایشان شد، البته صدای آنها به گوشم می‌رسید، چون

(1) - بحار الأنوار: 432 / 10، باب 26؛ اعلام الوری: 159.

(2) - بحار الأنوار: 44 / 4، باب 5، حدیث 23 - 24؛ مفتاح الفلاح: 368.

نفس، ص: 260

مسلمان‌ها هندسه و مهندسی خانه‌هایشان تا قبل از آمدن سلسله خبیثه طاغوت زمان، صد درصد اسلامی بودند، ساختمان‌ها به گونه‌ای بودند که به هیچ عنوان به هم مشرف نبودند، هیچ چشمی خانه همسایه را نمی‌دید، مقداری از صفات عالی انسانی باید از طریق خانه حفظ شود. مهمانی‌های مردم با مهمانی‌های زمان ما فرق می‌کرد.

در ایام سابق پدر بزرگ‌های وقتی مهمان دعوت می‌کردند، قبل از این که مهمان‌ها وارد خانه شوند، ابتدا اگر لباس زنانه روی بند بود، جمع می‌کردند، اگر کفش زنانه در دالان و نزدیک اتاق‌ها بود، جمع می‌کردند و بعد مهمان می‌آوردند.

گذشتگان وقتی برای زن و دخترشان خرید می‌کردند، دختر و زن را به بازار نمی‌آوردند، حتی عروس را هم نمی‌آوردند، چهار یا پنج جفت گوشواره و کفش، هشت یا نه شکل لباس می‌آوردند، عروس هر کدام را می‌پسندید، همان را نگه

می داشتند و پولش را می دادند. هیچ وقت بدن و هیکل و قامت ناموس اسلامی را در معرض دید فروشنده، حتی زیر چادر قرار نمی دادند.

راه رسیدن به مولا

با این زندگی کردن‌های بی قید و بند کسی به خدا نمی رسد. اینها همه فضای شیطان است، فضای الهی، فضای دیگری است. خانه‌ای را فرض کن، ده اتاق پشت سر هم دارد، خانم می خواهد نماز بخواند می رود داخل اتاق دهم، در حیاط را قفل می کند، در اتاق اولی، دومی و حتی نهمی را قفل می کند و داخل اتاق آخر نماز می خواند، آن هم روبه روی پروردگار، اتاق‌ها هم تاریک هستند، هیچ کس هم نیست، کنتور برق را هم زده، در همان تاریکی که می خواهد نماز بخواند، مولایش به او گفته روبه روی من هم که ایستادی، اگر يك تار مویت پیدا باشد، نمازت باطل است.

نفس، ص: 261

عقّت تا آن جا باید در پیشگاه مولا حفظ شود، تو در پیشگاه خدای خودت می روی. زن نباید يك تار مویش پیدا شود، حال چطور می شود به این راحتی در اختیار نامحرم باشد و بخواد به خدا برسد. تو به همان نامحرم رسیدی، دیگر کافی است، طرف دیگر نمی توانی بروی، باید همه جانبه گذشت کرد و ماسوی الله را کنار زد:

خواجه در لای من الای من است «1»

نفی من شد باعث اثبات من

باید بمیرم تا زنده شوم، باید کشته شوم تا زنده شوم، باید کور شوم تا بینا شوم، باید کر شوم تا گوش دار شوم، باید بی حس شوم تا حس پیدا کنم اول باید دروازه گناه را به روی چشم و گوش ببندیم: «خَلَقَ الْمَوْتَ وَ الْحَيَوَةَ» «2» اول بمیرید تا زنده شوید، بدون مردن حیات معنا ندارد، همه را رها کنید تا مرا بیابید و اگر این همه رنج و زحمت و مشقّت برای یافتن او نبود، ارزش نداشت، تمام ارزش به دلیل زحمت و رنج است، تمام ارزش برای این حرکت‌ها و مبارزه‌ها و گذشت‌ها است. گذشت کار ساده‌ای نیست.

امیرالمؤمنین در نهج البلاغه می فرماید: کسی که از مشتتهای نفس و خواهش‌ها و هوس‌های ضدّ خدایی نفس بگذرد، ارزش وثوابش در پیشگاه پروردگار از شهید در راه خدا بیشتر است.

این سفر سنگینی است، با هر لقمه‌ای که انسان می خورد نمی تواند به او برسد.

خداوند متعال به داوود پیغمبر گفت: اگر لقمه‌ای که در دهانت می‌گذاری، بسیار خوشمزه باشد و به دلیل خوشمزگی آن مرا از یاد ببری و آن لقمه را فرو دهی، به مقدار همان لقمه لذت مناجات و محبت را از تو کم می‌کنم. «3» آن جا داستان، داستان دیگری است. این که می‌گویند اگر سر سفره نشسته‌ای، حتی برای هر لقمه‌ای بسم الله بگو، برای این است که لقمه يك وقت نفس تو را از

(1) - وحدت کرمانشاهی.

(2) - ملك (67): 2؛ «آنکه مرگ و زندگی را آفرید.»

(3) - شبیه این روایت از امام کاظم علیه السلام خطاب به هشام نقل شده:

مستدرک الوسائل: 340 / 11، باب 42، ذیل حدیث 13210؛ بحار الأنوار: 1 / 154، باب 4، حدیث 29؛ «يَا هِشَامُ أَوْحَى اللَّهُ إِلَى دَاوُدَ [يَا دَاوُدَ] حَدَّرَ وَ أَنْذَرَ أَصْحَابَكَ عَنْ حُبِّ الشَّهَوَاتِ فَإِنَّ الْمُعَلَّقَةَ قُلُوبُهُمْ بِشَهَوَاتِ الدُّنْيَا قُلُوبُهُمْ مَحْجُوبَةٌ عَنِّي».

نفس، ص: 262

حرکت باز ندارد، این که می‌گویند در هنگام خواب بسم الله بگو، برای اینکه رختخواب انسان را از خدا جدا نکند، وقتی که می‌خواهی از خانه بیرون بروی، بسم الله بگو، برای این که شیطان بیرون در داخل اداره و بازار دو طرف تو صف کشیده، اعوذ بالله بگو، چرا که اگر به بیابان بروی، به گله‌ای برسی، سگ گله بخواند به تو حمله کند، چه کار می‌کنی؟ سریع به آغوش چوپان پناهنده می‌شوی، يك نخب چوپان سگ را رد می‌کند و می‌گوید: این گله عالم سگش شیطان‌ها هستند، همیشه در آغوش خدا باش که سگ به تو حمله نکند، يك نخب به سگ بزند تا آرام شود و تو را رها کند و برود، والا بدون او چگونه می‌خواهی از حمله سگ در امان بمانی؟ مگر بدون او تاکنون در امان هم مانده‌ایم؟! بدون او هرگز در امان نمی‌مانیم.

حکایت لیلی و مجنون

می‌گویند: بیچاره مجنون این قدر رنج کشید تا بالاخره يك بار به خانه لیلی رسید. وقتی به لیلی گفتند که مجنون آمده، لیلی هم داشت دیوانه می‌شد:

ز بوی زلف تو مفتونم ای گل

ز رنگ روی تو دلخونم ای گل

من عاشق ز عشقت بیقرارم

تو چون لیلی و من مجنونم ای گل «1»

ولی او را راه نداد و گفت: نگذارید داخل اتاق بیاید، به کلفت‌ها گفت که او را به اتاق دیگر راهنمایی کنند. پرسیدند: شما دو نفر که برای همدیگر می‌میرید! مجنون بیچاره رنج زیادی کشیده تا به تو رسیده، بگذار بیاید يك نگاه تو را ببیند. گفت:

امکان ندارد. پرسیدند: چرا؟ گفت: چند روز باید در اتاق بماند، بعداً او را خواهم دید. پرسیدند: چرا؟ گفت: از آن محلی که برای دیدن من راه افتاده می‌دانید چقدر در چشمش قیافه ناعزم رفته است باید تمام آن صورت‌ها و عکس‌هایی که در چشمش است کاملاً پاک و محو شود و در این چشم دیگر هیچ چیز نماند تا آماده

(1) - دیوان اشعار باباطاهر.

نفس، ص: 263

دیدن من شود، نمی‌خواهم چشمی که پر از غریبه است مرا ببیند، گویی که پر از صدای غریبه است، صدای مرا بشنود، زبانی که پر از آلودگی است، اسم مرا تلفظ کند.

ادامه لذت بخش‌ترین ساعت

گفت: زن و شوهر دعوا داشتند، بالاترین لذت زندگی من همان ساعتی بود که روی پشت بام بودم. زن به مردش گفت: پنجاه سال است که با تو ازدواج کرده‌ام، با داشتن تو ساختم، به نداشتن تو هم ساختم، به بودن و نبودن در خانه ساختم، با سلامت و مریضی‌ات ساختم، خیلی وقت‌ها دیر آمدی، به انتظارت نشستم، فقط به این امید که بیایی و مرا ببینی، اما امروز شنیدم که ازدواج کرده‌ای و در زندگی من زنی دیگری را آورده‌ای؟ از امروز به بعد دیگر این زندگی و تو را نمی‌خواهم. گفت: روی پشت بام یگه خوردم و به یاد این آیه افتادم:

«إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ...» «1»

همه گناهان تو را می بخشم، اما اگر شریک برای من قائل شوی هرگز نمی بخشم، باید تنها خودم را بخواهی، فقط مرا ببینی، لحظه ای برای تماشای دیگری نظر از من برداری، این حرف درست نیست که من می خواهم بنشینم امیرالمؤمنین را ببینم، چون پیغمبر فرمود: هر کس می خواهد خدا را ببیند، علی علیه السلام را ببیند. علی دیدن غیر خدا دیدن نیست که پیغمبر فرمود: هر کس می خواهد خدا را زیارت کند به کریلا برود حسین علیه السلام مرا زیارت کند.

اعراض از حق شروع همه بدبختی ها و بیچارگی هاست، اما روی آوردن به حق نقطه تمام خوشبختی ها و تجارتی است که سود آن ابدی است.

(1) - نساء (4): 48؛ «مسلماً خدا این را که به او شرک ورزیده شود نمی آمرزد، و غیر آن را برای هر کس که بخواهد می آمرزد.»

نفس، ص: 264

منازل شش گانه

بنا بود درباره چند مسئله توضیح داده شود از جمله مسئله تجلیه، تخلیه، تحلیه و سرانجام مقام فنا. فنا هم به فنای در افعال، فنای در صفات و فنای در ذات تقسیم می شود که روی هم رفته شش مسئله می شود، اما برای حرکت در این شش منزل نیاز به مقدمه ای بسیار عمیق و ریشه دار داریم که ابتدا باید خودمان را به این مقدمه برسانیم که این مقدمه عبارت است از: آشکار کردن، ظاهر کردن، ایجاد کردن، ظهور دادن و تجلی دادن. نمی دانم اسمش را چه بگذاریم، در هر صورت، این مقدمه عبارت است از این که دل مرکز عشق به وجود مقدس او شود.

البته برای تحصیل یا تجلی دادن عشق باید منزل علم و به تعبیر عرفا، منزل معرفت را طی کرد. اگر به کسی که خدا را نمی شناسد بگوییم که به خدا محبت پیدا کن، واقعاً نمی تواند، به کسی که خدا را نشناخته نمی توان گفت که عاشق خدا شو، زیرا نمی تواند، با زور هم نمی توان کسی را عاشق مولا کرد. این عشق باید عشق اختیاری باشد و به دست آوردن این علم و معرفت هم مشکل نیست.

اگر به سلسله آیاتی که در قرآن مجید چهره مقدّس او را معرفی می کند، دقت نمایید به این نتیجه می رسید که همه کاره ما در عالم اوست، او خالق ما، رازق ما، ناصر و یاور ما، پیروزکننده ما، شوق ما، عشق ما، محبّت ما، محور ما، محبوب ما، معشوق ما، بارع ما، مصوّر ماست و ما هیچ کاره ایم.

همین درختان میوه ای که سفره های ما را رنگین می کنند، هیچ کاره اند و فقط به اشاره او میوه می دهند، خودشان کاره ای نیستند، همه کاره اوست. ما همین مقدار معرفت پیدا کنیم که او نور ما، کمال ما و همه چیز ماست، خود به خود به او عشق پیدا می کنیم. این عشق اگر از طریق معرفت بیاید، موتور حرکت نفس ما به طرف آن شش منزل می شود:

قبله ذرات شود کوی او

هر که کند روی طلب سوی او

سلسله بر سلسله سودای اوست

عشق که بازار بتان جای اوست

عشق نه جوهر بود و نی غرض

عشق نه وسواس بود نی غرض

کی شده مستغرق دریای عشق

گفت به مجنون صمنی در دمشق

عاشق و معشوق در این پرده کیست

عشق چه و مرتبه عشق چیست

گفت که ای محو امید و هراس

عاشق یکرنگ حقیقت شناس

اول و آخر همه عشق است و بس

نیست در این پرده به جز عشق کس

شاهد عینیت یکدیگرند

عاشق و معشوق ز يك مصدرند

يك شررش آتش صد خرمن است

عشق کز آن مزرع جان روشن است

کشته عشقیم و به او زنده ایم

ما که در این آتش سوزنده ایم

چاشنی عشق از آن خوشتر است

آب خزر گر چه ز جان خوشتر است

عاشقی و زهد و سلامت که چه

عشق و شکایت ز ملامت که چه

راه سلامت به ملامت روند

اهل ملامت که سلامت روند

عاشق آسایش خود بوده‌ای «1»

گر تو در این مرحله آسوده‌ای

چه کسی می‌تواند برای رسیدن به او راحت باشد. «2» امیرالمؤمنین شصت و سه سال از نصف شب تا «اللّه اکبر» صبح ناله کرد. درباره‌اش نوشته‌اند که: در بیابان‌های مدینه و کوفه مثل آدم مار گزیده به خودش پیچید

«يَتَمَلَّمُ كَتَمَلُّمِ السَّلِيمِ» «3»

، اشک ریخت و فریاد زد:

«آه مِنْ قَلَّةِ الزَّادِ وَبُعْدِ السَّفَرِ» «4»

ای محبوب من! دیدی عمرم تمام شد و کاری برای تو نکردم، به سوی تو می‌آیم و چیزی برای تو نیاوردم. چه چیزی چشیده بود که مثل مار گزیده می‌پیچید، چه چیزی چشیده بود که خوابش نمی‌برد؟ چه چیزی چشیده بود که وقتی صبح روز نوزدهم رمضان بالای بام مسجد کوفه آمد، نگاهی به افق کرد و گفت: هر دوی ما شصت و سه سال است، بیدار می‌شویم، اما من هر وقت بیدار شدم، تو خواب بودی، چه چیزی

(1) - هاشمی دهلوی.

(2) - در پایان مناسب است اشاره به این حدیث شریف و توضیح آن بنمائیم تا بیشتر بهره ببریم:

راه روشن (ترجمه المحجة البيضاء)، سید محمد صادق عارف: 58/8 - 59؛ «پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: دشمنترین معبودی که در زمین پرستش می‌شود، هوای نفس است.

و به همین سبب فرموده است: هر کس از روی اخلاص لا إله إلا الله بگوید وارد بهشت می‌شود، و معنای اخلاص خالص کردن دل برای خداست به طوری که غیر خدا در آن شرکت نداشته و خداوند محبوب و معبود و مقصود او باشد و بس. کسی که حالش بدین گونه باشد، دنیا زندان اوست، زیرا دنیا مانع آن است که محبوبش را مشاهده کند و مرگ برای او رهایی از این زندان و ورود بر محبوب است. در این صورت حال کسی که او را جز يك محبوب نیست و شوق او به دیدارش طولانی شده و ایام زندانی‌اش به درازا کشیده هرگاه از این زندان برهد و امکان دیدار محبوبش حاصل شود و بتواند ابد الابد به انس با او آسودگی یابد چگونه خواهد بود.

بنابراین یکی از اسباب ضعف محبت خداوند در دلها قوت محبت دنیا است که از جمله آن محبت زن و فرزند و نزدیکان و مال و اثاث و باغ و تفریحگاه است تا آن جا که اگر کسی به آواز خوش مرغان و نسیم روحبخش سحرگاهان تفریح کند به نعیم دنیا توجه کرده و از این راه موجبات نقصان محبت خود را نسبت به خداوند فراهم ساخته و به اندازه‌ای که با دنیا انس گرفته از انس او با خدا کاسته شده است، زیرا هیچ چیزی در دنیا به آدمی داده نمی‌شود، جز این که به اندازه آن آخرت او نقصان می‌یابد، چنان که انسان به اندازه‌ای که به مشرق نزدیک می‌شود، ناگزیر به همان اندازه از مغرب دور می‌گردد و دل زن از شوهرش خشنود نمی‌شود، جز این که به همان اندازه دل هووی او غمگین می‌شود، چه دنیا و آخرت هووی یکدیگر و همچون مشرق و مغربند. این مطلب در نزد ارباب قلوب معلوم و از دیدن چیزی با چشم سر روشنتر است، اما طریق برکندن محبت دنیا از دل سلوک در راه زهد و پیشه کردن صبر و انقیاد از این دو در سایه خوف و رجاست. مقاماتی که ما پیش از این ذکر کردیم مانند توبه، صبر، زهد، خوف و رجا همگی مقدماتی برای به دست آوردن یکی از دو رکن محبت است که عبارت از تخلیه دل از غیر خدا است و سر آغاز آن ایمان به حق تعالی و روز جزا و شست و دوزخ است، سپس از آن خوف و رجا منشعب می‌شود و از این دو توبه و صبر بر اینها به وجود می‌آید. آنگاه کار به زهد در دنیا و بی میلی نسبت به جاه و مقام و همه لذات و بهره‌های دنیوی می‌انجامد تا دل از همه آنها و از هر چه غیر خداست پاک شود و از آن پس وسعت و قابلیت یابد که معرفت حق تعالی و محبت او در آن فرود آید. اینها همه مقدمات پاکیزه کردن دل است».

(3) - شجرة طوبی: 1/ 111؛ نهج البلاغه حکمت 77.

(4) - همان.

چشیده بود؟ چه عشقی در او روشن بود و تجلی داشت که از ماسوی الله از همان سن سیزده سالگی چشم پوشیده بود،
غیر خدا نمی دید، غیر خدا نمی شنید و غیر خدا نمی خواست.

والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته

نفس، ص: 267

پی نوشت ها

16 نفس و معامله با خداوند

تهران، حسینیه هدایت

رمضان 1362

نفس، ص: 275

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی جمیع الانبیاء والمرسلین
و صلّ علی محمد و آله الطاهیرین.

خداوند تبارک و تعالی در قرآن کریم می فرماید:

«أُولَئِكَ الَّذِينَ اشْتَرُوا الضَّلَالَةَ بِالْهُدَىٰ وَ الْعَذَابَ بِالْمَغْفِرَةِ فَمَا أَصْبَرَهُمْ عَلَى النَّارِ» «1»

خداوند در این آیه از کسانی سخن می گوید که در دنیا در همه عمر دچار معامله خطرناک و خسارت باری شدند و خود
را به جایی رساندند که توان جبران خسارتی را که از این معامله کرده اند، ندارند.

قرآن مجید اینگونه مردم را بر دو دسته تقسیم کرده است:

گروه اول

دسته‌ای تمام عمر خود را با خدا معامله می‌کنند و خود را در مسیر هدایت قرار می‌دهند، از عقلشان، وجدانشان، طبیعتشان، فطرتشان و از نظام عالی جهان خلقت استفاده می‌کنند و خود را از طریق پیغمبران خدا، ائمه طاهرين و عاشقان راه، تسلیم صاحب خلقت نمایند و در این مسیر هم می‌دانند که همه انبیا از زمان حضرت آدم دچار بلاها، رنج‌ها، مشقت‌ها، سختی‌ها بودند و هر مؤمنی هم دچار

(1) - بقره (2): 175؛ «اینانند که گمراهی را به جای هدایت، و عذاب را به عوض آمرزش خریده‌اند، شگفتا! چه شکیبایند بر آتش.»

نفس، ص: 276

آن مشکلات و سختی‌هاست، ولی به تعبیر پیغمبر عزیز اسلام و امیرالمؤمنین پروایی از برخورد به سختی‌ها و مشقت‌ها در مسیر هدایت ندارند. «1»

جهاد

یکی از مشقت‌های مهمی که در راه هدایت نصیب اهل هدایت بوده و روزی واجب و حتمی خدا برای آنها بوده، مسئله جهاد است:

«وَكَايْنِ مَنْ نَبَى قَتْلَ مَعَهُو رَيْبُونَ كَثِيرٌ فَمَا وَهَنُوا لِمَا أَصَابَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَمَا ضَعُفُوا وَمَا اسْتَكَانُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ» «2»

عاشقان حق که اهل ایمان و هدایت‌اند، قسمت عمده‌ای از عمر گرانبهای خودشان را در جبهه جنگ با دشمنان اسلام به سر بردند. «فَمَا وَهَنُوا لِمَا أَصَابَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ» دست و پا و چشم دادند، بدن دادند، خانه‌هایشان خراب شد، نزدیکانشان شهید شدند، اما سست نشدند، چون اهل معرفت بودند. برای اهل معرفت سستی معنا ندارد، برای کسانی که با هدایت معامله می‌کنند و تسلیم خداوند هستند، سستی معنا ندارد، برای چه در این معامله که عالی‌ترین سود قرار دارد، سست شوند؟

امیرالمؤمنین می‌فرمودند: اگر هزار بار در جبهه کشته شوم بهتر است که يك بار در رختخواب بمیرم، خدا نکند در رختخواب بمیرم، من از مردن در رختخواب متنفرم.

امیرالمؤمنین می فرماید: هر کسی آدرس بهشت را از من بخواهد نزدیک ترین آدرس بهشت زیر سایه اسلحه هاست. اول خدا عاشقش می شود، بعد او را انتخاب می کند و جذب جبهه می کند و در آن جا هم شربت شیرین شهادت را به کامش می ریزد،

«إِنَّ الْجِهَادَ بَابٌ مِنْ أَبْوَابِ الْجَنَّةِ فَتَحَهُ اللَّهُ لِمَنْ أَوْلَاهُ» «3»

به درستی که

(1) - پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله در این زمینه می فرماید:

أعلام الدین: 277؛ بحار الأنوار: 195 / 78، باب 1؛ «إِنَّ اللَّهَ لَيُعْذِّي عَبْدَهُ الْمُؤْمِنَ بِالْبَلَاءِ كَمَا تُعْذِّي الْوَالِدَةُ وَلَدَهَا بِاللَّبَنِ وَ إِنَّ الْبَلَاءَ إِلَى الْمُؤْمِنِ أَسْرَعُ مِنَ السَّيْلِ إِلَى الْوَهَادِ وَ مِنْ رُكُضِ الْبَرَادِينِ وَ إِنَّهُ إِذَا نَزَلَ بَلَاءٌ مِنَ السَّمَاءِ بَدَأَ بِالْأَنْبِيَاءِ ثُمَّ بِالْأَوْصِيَاءِ ثُمَّ الْأُمَمِلِ فَلَا أُمَثِّلُ وَ إِنَّهُ سُبْحَانَهُ يُعْطِي الدُّنْيَا لِمَنْ يُحِبُّ وَ يُنْغِضُ وَ لَا يُعْطِي الْآخِرَةَ إِلَّا أَهْلَ صَفْوَتِهِ وَ حَبَّتِهِ وَ إِنَّهُ يَقُولُ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى لِيُخَذَّرَ عَبْدِي الَّذِي يَسْتَبْطِئُ رِزْقِي أَنْ أَغْضَبَ فَأَفْتَحَ عَلَيْهِ بَاباً مِنَ الدُّنْيَا».

(2) - آل عمران (3): 146؛ «انبوهی دانشمندان الهی مسلک [و کاملان در دین] به همراه آنان جنگیدند، پس در برابر آسیب هایی که در راه خدا به آنان رسید، سستی نکردند و ناتوان نشدند و [در برابر دشمن] سر تسلیم و فروتنی فرود نیاوردند؛ و خدا شکیبایان را دوست دارد.»

(3) - الکافی: 4 / 5، حدیث 6؛ نهج البلاغه: خطبه 27.

نفس، ص: 277

جهاد دری است درهای بهشت که خدا آن را به روی بندگان خاصش می گشاید.

وقتی که خدا مشتری می خواهد انسان باید با سر به طرف محبوب بدود، اصلاً نباید معطل هیچ چیزی شود، به خصوص اگر اسلام نیاز به دفاع داشته باشد. این مصائب در راه هدایت هم هست، البته اسمشان را مصیبت می گذارند، اما باطن آن مصیبت نیست، بلکه تجارتی است که سود ابدی و جاوید دارد. این دسته از مردم که هدایت را قبول می کنند، با علم به این که در مسیر هدایت، بلا، مانند باران بهار می بارد، اما زیر این باران بلا، خوش هستند. تعدادی از اینها هم نسبت به بلا دم در نمی آورند:

از درد منالید که مردان ره دوست

با درد بسازند و نخواهند دوا را¹»

گروه دوم

اما دسته دیگر خدا را رها می کنند، انبیا را رها می کنند، ائمه را رها می کنند، نسخه های الهی را رها می کنند و به تعبیر قرآن مجید در آیه 175 سوره بقره دچار ضلالت می شوند، ضلالت را به جای هدایت می خزند: «وَالْعَذَابُ بِالْمَعْفِرَةِ»، «2» جهنم را می خزند و مغفرت و رحمت و عنایت خدا را کنار می زنند. خود پروردگار می فرماید: «فَمَا أَصْبَرَهُمْ عَلَى النَّارِ» «3» اینها چگونه در آتش من می خواهند صبر کنند و طاقت بیاورند؟

مقایسه خورشید با جهنم

دانشمندان بزرگ علم هیئت در کتاب هایشان نوشته اند:

خورشید يك کره آتشین است. عکس هایی که از خورشید گرفته اند، بعضی از شعله های آن شانزده هزار کیلومتر بلندی دارد؛ یعنی شانزده هزار برابر مسافت تهران تا مشهد شعله این آتش است. آتش خورشید چیست که شانزده هزار کیلومتر

(1) - وحدت کرمانشاهی.

(2) - بقره (2): 175؛ «و عذاب را به عوض آمرزش خریده اند.»

(3) - همان.

نفس، ص: 278

شعله آن است.

نوشته‌اند که: سطح خارجی خورشید بیست میلیون درجه حرارت دارد. بعد نوشته‌اند که: این خورشید ما که يك میلیون و سیصد هزار برابر زمین است، در مقابل بعضی از خورشیدها مانند يك ارزن در برابر يك هندوانه بزرگ است. آنها چه قدر شعله و حرارت دارند تا برسد به خورشیدهایی که در آسمان‌های دیگر هستند.

هفت آسمان و زمین که آسمان اول با این همه عظمت که میلیون‌ها کهکشان دارد، میلیون‌ها منظومه دارد، منظومه ما تنها يك منظومه‌اش در برابر آسمان دوم است.

امیرالمؤمنین می‌فرمایند: اگر آتش جهنم را رها کنی،

«ما لَا تَقُومُ لَهُ السَّمَوَاتُ وَالْأَرْضُ» ¹

، يك مرتبه همه آسمان‌ها و زمین نابود می‌شوند، این بدن با این ضعف و ناتوانی‌اش، با چند کیلو گوشت و پوست و استخوان چگونه می‌خواهد در مقابل آتش جهنم مقاومت کند. خدا در قرآن می‌فرماید: «فَمَا أَصْبَرَهُمْ عَلَى النَّارِ» شما چرا گمراهی را به هدایت می‌خرید و عذاب را با مغفرت معامله می‌کنید؟

چهار برنامه الهی برای بنده

در این جا مسائلی در باب هدایت و ضلالت از قول اولیای خدا نقل شده که اهمیت بسیاری دارد.

پیامبر بزرگ می‌فرمایند:

«أَرْبَعُ خِصَالٍ جَارِيَاتٍ عَلَيْكُمْ مِنَ الرَّحْمَنِ»

الان که در دنیا هستید، خدا چهار برنامه در حق شما اجرا می‌کند:

«مَعَ ظُلْمِكُمْ أَنْفُسِكُمْ»

با این که عده‌ای از شما اهل گناه و معصیت هستید، اما:

-1

«وَوَ خَطَايَاكُمْ أَمَّا رِزْقُهُ فِدَارٌ عَلَيْكُمْ»

؛ روزی شما را می دهد. با این همه گناه صبحانه و نهار و شام شما را قطع نمی کند.

-2

«وَأَمَّا رَحْمَتُهُ فَعَبِيرٌ مَخْجُوعَةٌ عَنْكُمْ»

، با این همه گناه در رحمت او باز است تا زنده هستید مرتب می گوید بنده من: «أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ ءَامَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ

(1) - إقبال الأعمال: 334/3؛ مصباح المتعبد: 847 (دعای کمیل).

نفس، ص: 279

اللَّهِ...». «1» چه موقع می خواهی با من آشتی کنی؟! من هنوز درها را نبسته ام، هنوز منتظر برگشت تو هستم.

-3

«وَأَمَّا سِتْرُهُ فَشَايِعٌ عَلَيْكُمْ»

، این همه گناه کردید، سابقه نداشت که خدا يك بار آبرویتان را ببرد. هیچ کس نمی داند چه کار کرده اید؟

امام زین العابدین علیه السلام در دعای ابوحمزه می فرماید:

خدایا! من در خانه پدر و مادرم بودم، بیست سال، سی سال، يك دفعه نگذاشتی پدر و مادرم بفهمند که من چه کاره هستم، هر کس از پدر و مادرم پرسید بچه شما چطور است؟ گفتند: خیلی متدین است، خیلی خوب است، اما پدر و مادرم چه می دانند که من چه هستم، فقط تو می دانی، ولی آبروی مرا نبردی، والا اگر پرده از کارم برداری و مردم شکل واقعی مرا ببینند، دل مرا ببینند، روح مرا ببینند که به شکل چند جور حیوان است، تحمل نمی کنند. ما در کوچه یا جنگل به حیوانی برخورد می کنیم، از آن می ترسیم، فرار می کنیم، اما حضرت سجاد می فرماید: پوست رویت را بلند کن، بین چند شکل حیوان در خودت مشغول تغذیه هستند، چرا يك دفعه از خودت فرار نمی کنی: «فَفَرُّوا إِلَى اللَّهِ...»، «2»

-4

«وَأَمَّا عِقَابُهُ فَلَمْ يَعْجَلْ عَلَيْكُمْ»

، خدا می‌تواند در کنار هر گناهی گریبانتان را بگیرد و نابودتان کند، ولی این کار را نمی‌کند.

در روایات آمده که: عبد سیصد هزار مرتبه گناه می‌کند، تا آن جا که ملائکه می‌گویند: خدایا چه موقع وقتش است؟ خطاب می‌رسد: دوست دارم باز هم به او مهلت بدهم، شاید آشتی کند. تعداد گناه به ششصد هزار می‌رسد، ملائکه می‌گویند: ای خدا! خیلی بد شده، خطاب می‌رسد: عجله نکنید، باز هم به او مهلت بدهید، بنده من ضعیف و ناتوان است، بدبخت است، شاید برگردد و با من آشتی کند. تعداد گناه به نهمصد هزار، نزدیک یک میلیون می‌رسد، یک میلیون بار مخالفت خدا می‌کند، عرض می‌کنند: خدایا با این بنده‌ات چه کنیم؟ آن گاه خدا می‌گوید:

(1) - حدید (57): 16؛ «آیا برای اهل ایمان وقت آن نرسیده که دل هایشان برای یاد خدا و قرآنی که نازل شده نرم و فروتن شود؟...»

(2) - ذاریات (51): 50؛ «پس به سوی خدا برگزید...»

نفس، ص: 280

بنده من با تو چه کار کنم؟ تو که باز هم حاضر نشدی با من آشتی کنی، الان با تو چه کنم؟ امشب صدایت را شنیدم که می‌گویی پیامر ما را، ما بد کردیم.

امید به کرامت خدا در قیامت

خدا چهار برنامه را در حق شما اعمال می‌کند:

«وَأَنْتُمْ مَعَ ذَلِكَ تَجْتَرُونَ عَلَىٰ الْهَكْمِ»

، اما شما باز هم جرأت گناه دارید:

«أَنْتُمْ الْيَوْمَ تَتَكَلَّمُونَ»

. پیغمبر می‌فرماید:

خوب همه شما الان بلبل زبانی می کنید:

«وَاللَّهُ سَاكِتٌ عَنْكُم»

، اما خدا هیچ چیزی به شما نمی گوید:

«فَيُوشِكُ أَنْ يَتَكَلَّمَ وَتَسْكُتُونَ»

، اما اگر نوبت حرف زدن خدا برسد، چنان در دهان شما را ببندد: «الْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلَى أَفْوَاهِهِمْ»، «1» آن گاه انسان می خواهد زور بزند بگوید: خدایا بد کردم، دهنه بند به آدم زده اند، نمی تواند حرف بزند.

آن گاه خطاب می رسد که از پیش من دورش کنید، او را ببرید، او را به جهنم می برند البته با خدا آشنا بوده، مسلمان بوده، اما او را می برند، کاری هم نمی تواند بکند. مدتی هم در عذاب می ماند، بعد دهنه بند را از دهانش برمی دارند، صدا می زند: مولای من، بس است، خطاب می رسد: جبرئیل صدای ناله بنده ام از ته جهنم می آید، او را بیاور. جبرئیل او را بیرون می آورد، پیغمبر می فرماید: خداوند خودش خطاب می کند: بنده من، چرا این کار را کردی که من تو را به جهنم ببرم.

حالا هم پرونده ات بسیار بد است، و قابل قبول نیستی، دوباره او را به جهنم برگردانید، پیغمبر می فرماید: وقتی او را برمی گردانند مدام برمی گردد پشت سرش را نگاه می کند و می رود. خطاب می رسد: چه شده چرا پشت سرت را نگاه می کنی؟

می گوید: در دنیا گفته بودند که تو کریمی، من گمان نمی کردم مرا بیرون بیاوری و دوباره برگردانی. خطاب می رسد: ای ملائکه، راست می گوید، او را به بهشت ببرید.

حرف پیغمبر این است که با این چهار کاری که خدا در حق شما می کند، با این

(1) - یس (36): 65؛ «امروز بر دهان هایشان مهر خاموشی نهیم.»

نفس، ص: 281

همه گناه، شما هم خجالت بکشید:

«ثُمَّ يَسُورُ مِنْ أَعْمَالِكُمْ دُخَانٌ تَسْوَدُ مِنْهُ الْوُجُوهُ»

، کاری نکنید که در صحرای محشر، دودی از اعمال شما بلند شود که روی اهل محشر را سیاه کند:

«ثُمَّ تَلَا»

، سپس پیغمبر با صدای بلند گریه کرد و این آیه را خواند:

«وَاتَّقُوا يَوْمًا تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَى اللَّهِ ثُمَّ تُوَفَّى كُلُّ نَفْسٍ مَا كَسَبَتْ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ» «1» «2»

گمراهی بد است، ضلالت بد است، عذاب بد است، خود پروردگار هم می فرماید: شما طاقت جهنم مرا ندارید، بدنتان ضعیف است.

معنای علم از دیدگاه علی علیه السلام

کسی پیش امیرالمؤمنین آمد و

«سُئِلَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَنِ الْعِلْمِ»

. گفت: علی جان! علم چیست؟ حضرت فرمودند: من خودم در همه دوره عمرم علم را در چهار کلمه دیدم:

«أَنْ تَعْبُدَ اللَّهَ بِقَدْرِ حَاجَتِكَ إِلَيْهِ»

؛ به اندازه‌ای که به خدا احتیاج داری، حرفش را گوش بده. تا چه زمانی به خدا احتیاج داری؟ همیشه، این جا محتاج هستیم، احتیاج ما هم هر روز بیشتر می شود، هر چه جلوتر می رویم، دم مردن محتاج تر هستیم، وقتی که بدن ما را بلند می کنند و داخل قبر می گذارند، محتاج تر خواهیم بود، وقتی روی قبر را می پوشانند و همه برمی گردند بسیار بیشتر محتاج هستیم.

«وَأَنْ تَعْصِيَهُ بِقَدْرِ صَبْرِكَ عَلَى النَّارِ»

؛ کلمه دوم: آن قدر که طاقت جهنم را داری، گناه کن. چه قدر ما طاقت عذاب را داریم؟ به اندازه‌ای که طاقت جهنم داری، گناه کن. اما چقدر انسان حریص در گناه کردن است:

«وَأَنْ تَعْمَلَ لِدُنْيَاكَ بِقَدْرِ عُمرِكَ فِيهَا»

؛ برای دنیای خود به اندازه‌ای که می‌خواهی در آن باشی، زحمت بکش. همه وجودت را به دنیا نفروش.

«وَأَنْ تَعْمَلَ لِآخِرَتِكَ بِقَدْرِ بَقَائِكَ فِيهَا» «3»

؛ و برای آخرت به اندازه‌ای که می‌خواهی بمانی، کار کن. آیا ادب و تربیت و عرفان از این بالاتر قابل

(1) - بقره (2): 281؛ «و پروا کنید از روزی که در آن به سوی خدا بازگردانده می‌شوید، سپس به هر کس آنچه انجام داده به طور کامل داده می‌شود؛ و آنان مورد ستم قرار نمی‌گیرند [زیرا هر چه را دریافت می‌کنند، تجسم عینی اعمال خود آنان است].»

(2) - مجموعة ورام: 34 / 2.

(3) - مجموعة ورام: 37 / 2.

نفس، ص: 282

تصور است. این روح و مغز عرفان است.

بالاترین انسان از نظر پیامبر صلی الله علیه و آله

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله روزی بر منبر فرمود: بالاترین انسان‌ها در این دنیا کیانند؟ مردم گفتند: بگوئید یا رسول الله صلی الله علیه و آله. فرمود:

«مَنْ عَشَقَ الْعِبَادَةَ» «1»

، کسی که عاشق بندگی است. بعضی‌ها می‌گویند که لغت عشق را استعمال نکنید، کلمه عشق را در دهان نیاورید، حتی بعضی‌ها می‌گویند که روی منبر هم اسم عشق را نبرید، عشق اصطلاح شرعی نیست، می‌گویند: در روایات ما عشق نیامده، اما باید گفت که عشق در روایات ما بسیار آمده است. عشق تقصیر ندارد، آن کسی که عشق را ندیده و نچشیده، مقصر است.

خواب دیدن امیرالمؤمنین در جنگ صفین

امیرالمؤمنین آماده رفتن به جنگ صفین بود، يك جا روی اسب خوابش بُرد، يك مرتبه از خواب بیدار شد و فرمود: «إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَجْعُونَ» «2» کسی که در کنار حضرت بود، گفت: آقا جان این آیه در این جا تناسب داشت؟ فرمود: بله، این جا که رسیدم خوابم برد، خواب دیدم کنار دریای خونی هستم، صدایی از میان این دریای خون می آید که:

«هَلْ مِنْ نَاصِرٍ يَنْصُرُنِي» «3»

. در خواب مأمور شدم که صاحب صدا را یاری کنم. در این موج خون اسب دواندم و به صاحب صدا رسیدم، دیدم فرزندم حسین علیه السلام است که در خون می غلتد و می گوید:

«هَلْ مِنْ نَاصِرٍ يَنْصُرُنِي»

سلمان نقل کرده آن گاه خود امیرالمؤمنین به همان جایی که ابی عبدالله علیه السلام از اسب افتاد، با دستش اشاره کرد. اهل تستن و رجال شیعه نقل کرده اند که امیرالمؤمنین فرمود: نمی توانم بگویم این جا محلّ افتادن مسلمان هاست، نمی توان گفت محلّ افتادن متدین هاست، نمی توان گفت محلّ افتادن مؤمنان

(1) - الکافی: 83 / 2، حدیث 3؛ وسائل الشیعة: 83 / 1، باب 19، حدیث 192.

(2) - بقره (2): 156؛ «ما مملوك خداییم و یقیناً به سوی او بازمی گردیم.»

(3) - کتاب الزهد: 47.

نفس، ص: 283

است، باید بگویم:

«هذا مَصَارِعُ عُشَّاقٍ» «1»

این جا جای کشته شدن عاشقان است:

ملت عشق از همه دینها جداست

عاشقان را ملت و مذهب خداست «2»

«أَفْضَلُ النَّاسِ مَنْ عَشَقَ الْعِبَادَةَ فَعَانَقَهَا بِنَفْسِهِ»

؛ بهترین مردم کسی است که عاشق عبادت خداست و عبادت را بغل بگیرد؛ یعنی وقتی وارد نماز می شود، با خود بگوید: چه لذتی دارد. وقتی روزه می گیرد، با خود بگوید چه قدر خوشحال هستم. وقتی وارد میدان جهاد می شود، بگوید چه قدر خوشحال هستم:

«أَفْضَلُ النَّاسِ مَنْ عَشَقَ الْعِبَادَةَ فَعَانَقَهَا بِنَفْسِهِ وَبِأَشْرَها بِجَسَدِهِ»

بدنش را در عبادت بیندازد، هر چه می خواهد بشود:

«تَفَرَّغَ لَهَا»

قلبش را فقط برای عبادت قرار بدهد:

«فَهُوَ لَا يُبَالِي عَلَى مَا أَصْبَحَ مِنَ الدُّنْيَا عَلَى عُسْرِ أَوْ يُسْرٍ» «3»

پیغمبر می فرماید: چنین انسانی برایش مهم نیست که زندگی اش چگونه می گذرد؟ دارد یا ندارد، فرقی نمی کند، این چند کلمه نشان دهنده خط کلی هدایت است.

بشارت به ناامیدان

این حدیث فقط برای کسانی است که از خودشان ناامید هستند و از رحمت الهی مأیوس شده اند و در خیال باطل و فاسد هستند و می گویند: هنوز هم با این بار سنگین معلوم نیست که خدا ما را راه بدهد. حضرت فرمود: شب قدر به در خانه خدا بروید که اگر گناه به اندازه ریگ های بیابان و کوه های روی زمین باشد، محال است خدا آن را نیامرزد. شخصی عرض کرد: آقا اگر کسی توفیق توبه پیدا نکند، چطور؟ حضرت فرمود: می داند خدا از گناه بدش می آید؟! عرض کرد: بله.

فرمود: می‌داند خدا می‌تواند او را با گناهش بگیرد؟!!

عرض کرد: بله، این را هم می‌داند.

(1) - بحار الانوار: 295 / 41، باب 114، حدیث 18.

(2) - مثنوی معنوی مولوی.

(3) - الکافی: 83 / 2، حدیث 3؛ وسائل الشیعه: 83 / 1، باب 19، حدیث 192.

نفس، ص: 284

فرمود: به خاطر همین حالش او را هم می‌آمرزد. «1»

حکایت مرد عرب

«إِنَّ أَعْرَابِيًّا قَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ! مَنْ يَلِي حِسَابَ الْخَلْقِ»

پیغمبر صلی الله علیه و آله در مسجد بود، جمعیت هم نشسته بودند، مرد عربی وارد شد، ایستاد، چون عجله داشت و می‌خواست زود برگرد قیامت حساب ما با چه کسی است؟ چه کسی می‌خواهد پرونده ما را بررسی کند؟ نگاهی به قیافه این عرب کرد و فرمود:

«اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى»

؛ پرونده‌ها قیامت دست خدا است. عرض کرد:

«هُوَ بِنَفْسِهِ»

؛ فرمود خود خدا فقط می‌بیند.

«فَتَبَسَّمَ الْأَعْرَابِيُّ»

، عرب گفت:

«فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: مِمَّ ضَحِكْتَ يَا أَعْرَابِي؟»

پیامبر فرمود: برای چه می خندی؟ مگر حرف خنده دار شنیدی؟ عرب گفت:

«إِنَّ الْكَرِيمَ إِذَا قَدَّرَ عَفَا»

خنده ام گرفت از این که چون خدا کریم است، کریم وقت قدرتش گذشت می کند:

«وَإِذَا حَاسَبَ سَامَحَ»

؛ پرونده را که به دستش بدهند، يك مقدار کمبودها و نقص ها را که می بیند، مسامحه و چشم پوشی می کند:

«فَقَالَ النَّبِيُّ: صَدَقَ الْأَعْرَابِي»

؛ بله، ای یاران من این عرب راست می گوید:

«أَلَا كَرِيمٌ أَكْرَمُ مِنَ اللَّهِ»

؛ کریمی کریم تر از خدا نیست:

«هُوَ أَكْرَمُ الْأَكْرَمِينَ ثُمَّ قَالَ: فَقَعِ الْأَعْرَابِي» «2»

، فرمود: عرب خوب فهمید.

خوشحالی خداوند از توبه بنده

پیغمبر می فرماید: مردی

«نَزَلَ فِي أَرْضٍ دَوِّيَّةٍ مُهْلِكَةٍ»

؛ در يك بیابان بی آب و علف، بی در و پیکر و بی جاده و بی نشانی گیر می کند، وارد می شود،

«مَعَهُ رَاحِلَتُهُ عَلَيْهَا»

؛ خورجینش به پشتش بود:

«طَعَامُهُ وَشَرَابُهُ»

، غذا و آب خوردنش هم در خورجینش بود:

«فَوَضَعَ رَأْسَهُ فَنَامَ نَوْمَةً»

؛ سرش را روی زمین می گذارد و در آن بیابان می خوابد و خواب می رود:

«فَاسْتَيْقَظَ»

؛ بیدار می شود، حالا سخت گرسنه

(1) - الکافی: 83 / 2، حدیث 3؛ وسائل الشیعه: 83 / 1، باب 19، حدیث 192.

(2) - احیاء العلوم: 185 / 12؛ مجموعه ورام: 9 / 1.

نفس، ص: 285

است، آب هم می خواهد:

«وَقَدْ ذَهَبَتْ رَاحِلَتُهُ»

؛ می بیند که خورجینش نیست:

«فَطَلَبَهَا»

؛ پیغمبر می گوید: این طرف و آن طرف بیابان می رود، دست راست می رود، خورجین را پیدا نمی کند:

«حَتَّىٰ اَدْرَكَهَ وَالْعَطَشُ ثُمَّ قَالَ»

؛ گرسنگی و تشنگی بر او شدید می شود؛ مرد برمی گردد و می گوید:

«أَرْجِعْ إِلَى مَكَانِي الَّذِي كُنْتُ فِيهِ فَأَنَا مَحْيٍ أَمْوَتٌ»

؛ بروم همان جایی که پیاده شده بودم تا دراز بکشم و بمیرم، چون آب و نانم را که گم کرده ام:

«فَوَضَعَ رَأْسَهُ عَلَى سَاعِدِهِ لِيَمُوتَ»

؛ می خوابد تا بمیرد؛

«فَاسْتَيْقَظَ»

یک مرتبه از خوابش می پرد:

«وَعِنْدَهُ رَاحِلَتُهُ وَعَلَيْهَا زَادُهُ وَ طَعَامُهُ وَ شَرَابُهُ»

؛ چشمش به خورجین با آب و غذایش می افتد، به نظر شما چه قدر خوشحال می شود؟ هیچ کس نمی داند، آن گاه حضرت فرمود:

«فَاللَّهُ أَشَدُّ فَرَحًا بِتَوْبَةِ الْعَبْدِ الْمُؤْمِنِ مِنْ هَذَا بِرَاحِلَتِهِ عِنْدَهُ عَلَيْهَا زَادُهُ» **«1»**

؛ پس خداوند خوشحال تر است به توبه بنده اش از آن کسی که راحله اش را یافته است.

خداوندا ما نمی توانیم با تو حرف بزنیم، خودت به ما یاد بده که چگونه با تو حرف بزنیم؟ این بخش از حرف پیامبر بسیار مهم است که وقتی عبد توبه می کند.

خطاب می رسد:

«أَنَا رَبُّكَ وَأَنْتَ عَبْدِي»

حالا من مال تو هستم، تو هم مال من هستی. برآستی این کلام خدا با بنده اش که وارد ساحل توبه شده است به انسان حالت شوق و پرواز می دهد.

والسلام علیکم و رحمة الله و بركاته

(1) - الطرائف: 324؛ مسند احمد بن حنبل: 1/ 383.

نفس، ص: 286

پی نوشت‌ها

17 شب قدر و مهار نفس

تهران، حسینیه هدایت

رمضان 1362

نفس، ص: 291

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی جمیع الانبیاء والمرسلین

و صلّ علی محمد و آله الطاهیرین.

خداوند تبارک و تعالی می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ» «1».

گرچه اولیای ما از پیغمبر عزیز تا امام عصر و حتی صاحبان سرّ و اهل حال و کسانی که تا حدّی از باطن عالم خبر داشته‌اند، به طور قوی و قاطع برای ما نفرموده‌اند که شب قدر کدام يك از این سه شب است، اما حال اهل حال و وضع پیغمبر و ائمه طاهیرین و گفته‌های آن بزرگواران نشان می‌دهد که به شب بیست و یکم و بیست و سوم نظر بیشتری داشته‌اند. «2» در این دو شب هم به شب بیست و سوم، بیش از شب بیست و یکم توجه می‌فرمودند. برای دختر گرامی پیغمبر مهم نبود که شب نوزدهم یا بیست و یکم، کدام يك از بچه‌ها یا زنانی که مهمان بودند، خوابشان می‌برد، اما شب بیست و سوم برای فاطمه زهرا علیها السلام بسیار مهم بود. به این خاطر خانواده‌شان را، حتی بچه‌های کوچک را که تکلیف نشده بودند، بعد از ظهر می‌فرمودند بخوابند و استراحت کنند و افطار به آنها کم می‌دادند و تا اذان صبح

اجازه نمی‌دادند هیچ کدامشان، حتی يك چرت مختصر بزند، چون معتقد بودند که رحمت خدا امشب نازل می‌شود. انسانی که خواب است، رحمت از کنار او رد می‌شود و ممکن است شامل او نشود. «3» پیغمبر بزرگ اسلام شب بیست و سوم در مسجد ظرف آبی در اختیار داشتند، به

(1) - بقره (2): 222؛ «یقیناً خدا کسانی را که بسیار توبه می‌کنند، و کسانی را که خود را [با پذیرش انواع پاکی‌ها از همه آلودگی‌ها] پاکیزه می‌کنند، دوست دارد.»

(2) - درباره فضیلت شب‌های قدر در روایات آمده:

المصنف، عبدالرزاق الصنعانی: 251 / 4، حدیث 7696؛ «أخبرني جعفر بن محمد عن أبيه أن عليا كان يتحرى ليلة القدر، ليلة تسع عشرة، وإحدى وعشرين، وثلاث وعشرين».

و هم چنین آمده:

الکافی: 159 / 4 - 158، حدیث 8؛ وسائل الشیعة: 357 / 10، باب 32، حدیث 13595؛ «عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ الْمُؤْمِنِ عَنْ إِسْحَاقَ بْنِ عَمَّارٍ قَالَ سَمِعْتُهُ يَقُولُ وَ نَاسٌ يَسْأَلُونَهُ يَقُولُونَ الْأَرْزَاقُ تُقَسَّمُ لَيْلَةَ النَّصْفِ مِنْ شَعْبَانَ قَالَ فَقَالَ لَا وَاللَّهِ مَا ذَاكَ إِلَّا فِي لَيْلَةِ تِسْعِ عَشْرَةٍ مِنْ شَهْرِ رَمَضَانَ وَ إِحْدَى وَ عَشْرِينَ وَ ثَلَاثٍ وَ عَشْرِينَ فَإِنَّ فِي لَيْلَةِ تِسْعِ عَشْرَةٍ يَلْتَقِي الْجُمُعَانِ وَ فِي لَيْلَةِ إِحْدَى وَ عَشْرِينَ يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ وَ فِي لَيْلَةِ ثَلَاثٍ وَ عَشْرِينَ يُمَضَى مَا أَرَادَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ مِنْ ذَلِكَ وَ هِيَ لَيْلَةُ الْقَدْرِ الَّتِي قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ قَالَ قُلْتُ مَا مَعْنَى قَوْلِهِ يَلْتَقِي الْجُمُعَانِ قَالَ يَجْمَعُ اللَّهُ فِيهَا مَا أَرَادَ مِنْ تَقْدِيرِهِ وَ تَأْخِيرِهِ وَ إِزَادَتِهِ وَ قَضَائِهِ قَالَ قُلْتُ فَمَا مَعْنَى يُمَضَى فِي ثَلَاثٍ وَ عَشْرِينَ قَالَ إِنَّهُ يُفْرَقُ فِي لَيْلَةِ إِحْدَى وَ عَشْرِينَ وَ يَكُونُ لَهُ فِيهِ الْبَدَأُ فَإِذَا كَانَتْ لَيْلَةُ ثَلَاثٍ وَ عَشْرِينَ أَمَضَاهُ فَيَكُونُ مِنَ الْمَحْتُمِ الَّذِي لَا يَبْدُو لَهُ فِيهِ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى».

و نیز نقل شده:

الکافی: 159 / 4، حدیث 9؛ إقبال الأعمال: 64؛ «عَنْ زُرَّارَةَ قَالَ قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ التَّقْدِيرُ فِي لَيْلَةِ تِسْعِ عَشْرَةٍ وَ الْإِبْرَامُ فِي لَيْلَةِ إِحْدَى وَ عَشْرِينَ وَ الْإِمْضَاءُ فِي لَيْلَةِ ثَلَاثٍ وَ عَشْرِينَ».

فرمود: برآورد و آمار، در شب نوزدهم صورت می‌گیرد، و در شب بیست و یکم به ثبت می‌رسد و در شب بیست و سوم امضاء می‌رسد.

(3) - مفاتیح الجنان (اعمال شب‌های قدر، شب بیست سوم).

نفس، ص: 292

محض این که می‌دیدند کسی چشمش سنگین می‌شود، بلند می‌شدند و خودشان با دست مبارکشان صورت آن شخص را می‌شستند و می‌فرمودند: برادر مواظب باش خوابت نگیرد. «1» امام صادق علیه السلام اتفاقاً عصر روز بیست و دوم سخت مریض شدند، به گونه‌ای که خانواده حضرت بسیار ناراحت شدند، اما امام بعد از افطار دستور دادند که ایشان را با رختخواب به مسجد ببرند و بعد از اذان صبح دنبال‌شان بیایند. ایشان با آن حال سختی که داشتند در رختخوابشان تا صبح در مسجد بودند و نخوابیدند و همه این برنامه‌ها مربوط به شب بیست و سوم بوده است. از برخوردهایی که با این شب داشتند، معلوم می‌شود که به شب بیست و سوم توجه بیشتری داشته‌اند.

من خودم با شخصی ملاقات کردم که يك سال که در اول ماه هیچ اختلافی بین شیعه و سنی نبود، حتی در عید فطر و عید قربان، یعنی قبلاً روی تقویم با دقت زیاد ملاحظه کرد که بین ما و بین آنها اختلاف زمانی نباشد، برای این که به طور قاطع به ما نگفته‌اند که شب قدر چه شبی است، غیر از عید قربان و عید فطر تمام روزهای سال را روزه گرفت، بعد از ظهرش را هم يك مقدار می‌خوابید و همه شب‌های سال را تا صبح بیدار می‌ماند که حداقل در دوره عمرش شب قدر را درك کرده باشد، چراکه عاشقان خدا برای شب قدر اهمیت قائل بوده‌اند و از شب قدر می‌ترسیدند، چون شب اندازه‌گیری اوضاع کائنات است، خیلی‌ها بوده‌اند که تا اذان شب بیست و سوم اسمشان در دفتر سعادتمندان عالم بوده، به محض گفتن «اللّه اکبر» مؤذن، آنها اسم در دفتر شقاوتمندان می‌رود، خیلی‌ها هم بوده‌اند که اسمشان در دفتر شقاوتمندان بوده، به محض گفتن اذان، خدای متعال دستور می‌دهند که اسمشان را به دفتر سعادتمندان منتقل کنند، بنابراین، شب بسیار دقیقی است و باید قدر قدر و قدر شب بیست و سوم را بدانیم. در این شب واقعاً خالی از هر برنامه‌ای با خدا تماس بگیریم، با خدا فقط به خاطر خدا رابطه برقرار کنیم، چون اگر فقط خدا را

(1) - روایت چنین آمده:

الطرائف: 530/2؛ «في مسند عبد الله بن أنيس الجهني أن رسول الله صلى الله عليه وآله قال أريت ليلة القدر ثم أنسيتها و أراني صبحها أسجد في ماء و طين قال فمطرنا ليلة ثلاث و عشرين فصلى بنا رسول الله صلى الله عليه وآله فانصرف و إن أثر الماء و الطين على جبهته و أنفه قال و كان عبد الله بن أنيس يقول ثلاث و عشرين أكثر ظنه بليلة القدر».

نفس، ص: 293

بیابیم، همه چیز را یافته ایم و اگر او را از دست بدهیم، همه چیز را از دست داده ایم.

او غنی مطلق است.

شب بیست و سوم باید خانه تکانی سختی انجام داد، تا صبح نشده باید بیت الله وجود را که قلب است، پاک کنیم تا خدای بیرون رفته از دل به دل برگردد، اگر خدا به دل برگردد، همه چیز برگشته و اگر خدا نداشته باشیم، هیچ چیزی نداریم.

شفاعت

از زمانی که می خواسته نطفه ما درست شود، قبل از این که در صُلب پدر ساخته شود، عناصرش در بیرون آماده شده، با شفاعت عناصر نطفه ما آماده شده، با شفاعت نور خورشید، با شفاعت هوا، با شفاعت درخت ها، با شفاعت گردش زمین به دور خودش، با شفاعت گردش زمین به دور خورشید وقتی نطفه ما عناصرش آماده شد. بعد با شفاعت ازدواج شرعی يك مرد و زن، نطفه ما به رحم مادر منتقل شد. با شفاعت جفت در رحم مادر ما صورت گرفتیم و با شفاعت درد شدیدی که به مادر روی کرد، ما از عالم رحم به دنیا منتقل شدیم. الان هم در دنیا آمدیم فقط به شفاعت زنده ایم. يك دو سالی به شفاعت سینه مادر زنده بودیم که از آن جا شیر می خوردیم، مدتی هم هست که به شفاعت عوامل و علل طبیعی زنده ایم. ما جایی در این عالم، خالی از رد پای شفاعت نمی بینیم، بی شفاعت نه موجودی به وجود می آید، نه می تواند ادامه حیات دهد و نه حتی بی شفاعت به عالم بعد منتقل شود.

با شفاعت ملك الموت به عالم بعد منتقل می شویم، با شفاعت پیغمبر به هدایت رسیدیم، با شفاعت ائمه علیهم السلام راه را پیدا کردیم و این خط شفاعت به عالم بعد هم گسترده شده، تا حدی که در روایات ما آمده است: «منکر شفاعت کافر است». «1» روز قیامت هم هر کسی می خواهد نجات پیدا کند با شفاعت نجات پیدا

(1) - از امام علی علیه السلام درباره منکر شفاعت نقل شده:

بحار الأنوار: 40/8، باب 21، حدیث 25؛ «عَنِ الرُّضَا عَنْ آبَائِهِ عَنْ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَام قَالَ مَنْ كَذَّبَ بِشَفَاعَةِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله لَمْ تَنْلُهُ».

نفس، ص: 294

می‌کند، خوبان با شفاعتِ هدایتشان و کسانی که مقداری ضعیف هستند با شفاعتِ آبروی آبروداران نجات پیدا می‌کنند، ولی می‌خواهیم ببینیم در بین این شفاعت‌کنندگان برای نزدیک کردن انسان به وجود مقدس حضرت دوست کدام شفیع قدرتش از همه بیشتر است؟ «1»

توبه، قوی‌ترین شفیع

امیرالمؤمنین علیه السلام در باب شفاعت مطالب زیادی دارند، اما قدرتمندترین شفیع را در این عالم برای نجات از حادثه‌ها توبه می‌دانند:

«لا شفیع أنجح من التَّوْبَةِ» «2»

هیچ شفاعت‌کننده‌ای نجات بخش‌تر از توبه نیست. توبه شفاعتی قوی و عملی بسیاری عظیم و ارزشمند است.

حکایت مرد گنهکار

وقتی گنهکاری نزد امام صادق علیه السلام آمد و گفت که می‌خواهم توبه کنم، امام فرمودند: واقعاً می‌خواهی توبه کنی یا مثل بقیه حرف می‌زنی؟!

گفت: نه، می‌خواهم واقعاً توبه کنم.

فرمود: توبه‌ای که ما می‌گوییم حاضری انجام دهی؟!

عرض کرد: بله.

فرمود: اگر این توبه‌ای که من می‌گویم، انجام دهی، به خدا قسم بهشت خدا را برای ورود تو ضامن می‌شوم. اگر آن توبه‌ای که من می‌گویم انجام بدهی، معامله‌ای بالاتر از این با تو می‌کنم.

عرض کرد: آقا بگویید.

امام صادق فرمودند:

«اخْرُجْ مِمَّا أَنْتَ فِيهِ»

هر چه که خدا نمی خواهد و الان هستی بیرون بیا، این توبه است. اگر حسودی! رابطات را با حسد قطع کن، اگر

(1) - درباره شفاعت کردن اهل بیت از رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله نقل شده:

مستدرک الوسائل: 1/ 151، باب 27، حدیث 223؛ الأملی، شیخ لطوسی: 187، المجلس السابع، حدیث 314؛
«عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله الزُّمُوا مَوَدَّتَنَا أَهْلَ الْبَيْتِ فَإِنَّهُ مَنْ لَقِيَ اللَّهَ وَ هُوَ
يُودُّنَا أَهْلَ الْبَيْتِ دَخَلَ الْجَنَّةَ بِشَفَاعَتِنَا وَ الَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَا يَنْتَفِعُ عَبْدٌ بِعِلْمِهِ إِلَّا بِمَعْرِفَةِ حَقَّنَا.

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ای مردم! پیوسته محبت ما خاندان را داشته باشید، زیرا هر کس با محبت ما خدا را ملاقات کند به شفاعت ما وارد بهشت می شود. سوگند به آن کسی که جان محمد به دست اوست عمل هیچ بنده ای جز با معرفت و ولایت ما برای او سودمند نیست».

(2) - من لا یحضره الفقیه: 3/ 574، حدیث 4965؛ وسائل الشیعه: 15/ 334، باب 47.

نفس، ص: 295

متکبری! پر تکبر را قیچی کن، اگر مغروری! پر غرورت را آتش بزن، ریاکاری! ریایت را بیرون بیاور و در آتش جهنم بریز، منافقی! از دو رو بودن دست بردار، در اداره کم کاری می کنی؟! کم کاری نکن، اگر از عیش و نوش بیشتر لذت می ببری، از عیش و نوش بیرون بیا، شهوترانی! از شهوترانی بیرون بیا، چشم چرانی! از چشم چرانی بیرون بیا، هنوز هم مال حرام دوست داری، علاقهات را از مال حرام قطع کن:

«اخْرُجْ مِمَّا أَنْتَ فِيهِ»

، از جلد گناه بیرون بیا. آن مرد فکری کرد و گفت:

«خَرَجْتُ مِمَّا أَنَا فِيهِ»

بیرون آمدم، میلیونر هم بود، گوسفند داشت، شتر داشت، آسیاب داشت، مغازه داشت، ملک اجاره‌ای داشت، بیرون آمدم.

ابوبصیر می‌گوید: روزی در کوفه او را دیدم که فقط يك پیراهن عربی پوشیده بود. به او گفتم کجایی؟!

گفت: دنبال يك پیراهن می‌گردم، این پیراهنی که تن من است، مال همان روزهایی است که در گناه بودم، از کوه به تم سنگین‌تر است. گفت: يك پیراهن به او دادم، مرا دعا کرد. گفتم: خانه‌ها، آسیاب و غیره را چه کردی؟ گفت: هیچ کدام درست نبود، پرسیدم: گوسفندها را چه کردی؟ گفت: هیچ کدام درست نبود، زن و بچه را چه کردی؟ گفت: ازدواج من با زن طاغوتی بنی‌امیه بود. او حاضر نشد راه مرا قبول کند. پرسیدم: الان بچه‌ها چه کاره هستند؟ گفت: بچه‌ها مرا دیوانه خواندند، آنها هم رفتند، ما ماندیم و این پیراهن. گریه‌ام گرفته که این پیراهن چرا تن من است؟ چطور زمانی که این همه مال داشتی، سنگین نبود، چون نور خدا در دل نبود کسی که نورانی و سبک شده، حتی يك پرکاه هم مثل کوه دماوند برای او سنگین است.

چند روز او را ندیدم، سراغش را گرفتم، گفتند يك قطعه‌ای هست خراب شده کسی هم در آن نیست، صاحبانش هم دست برداشته‌اند آنجا افتاده، بالای سرش رفتم، گفتم دکتر برایت بیاورم؟

نفس، ص: 296

گفت: نه، دکتر مرا مریض کرده است:

در دست طبیب است علاج همه دردی دردی که طبیبم دهد آن را چه علاج است

سرش را به دامن گرفتم، از حال رفت، بعد از چند لحظه چشمش را باز کرد و گفت: ابو بصیر، مولایم امام صادق علیه السلام الان به ضمانتش عمل کرد، چون پارسال به من گفته بود که بیا بیرون، من ضامن می‌شوم تا به بهشت بروی، الان ملائکه خدا در خرابه هستند، آنها به من گفتند که امام صادق علیه السلام به ما گفته‌اند که تو اهل بهشت هستی. «1»

عمل به گفتار

ما گوینده‌ها باید مواظب گفتار خویش باشیم، اگر به مردم می‌گوییم بیرون بیاوید، اول خودمان باید بیرون بیاویم. شما اگر بیرون نیامده بودید که در این مجالس نمی‌آمدید، ما باید بیرون بیاییم که چهار نفر مثل شما دور ما جمع شوند. هزار آلودگی

به ما روی می‌کند، ریا، هوا، خودخواهی، کبر، غرور، منیت و ... من در شب‌های احیا به خدا عرض می‌کنم که صدقه سر این مردم اگر می‌خواهی نظری هم به من بنما، چون ما زبان حرف زدن نداریم، وقتی ما را داخل قبر بگذارند از ما نمی‌پرسند خدا کیست؟ چرا که ما هفتاد سال، روی منبرها گفته‌ایم خدا، اولین سؤالی که از ما می‌کنند این است که: «لَمْ تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ» «2» حرف‌هایی که برای مردم گفتید، چرا خودتان عمل نکردید؟

آلودگی به رذایل اخلاقی

گناه چه ارزشی دارد؟ گناه تاکنون چه ثمره‌ای برای ما داشته است؟ بله، بالاترین نتیجه گناه برای ما این بوده که ما را از خدا جدا کرد، این بالاترین دست‌آورد گناه

(1) - متن حدیث:

كشف الغمة: 194/2؛ بحار الأنوار: 145/47 - 146، باب 5؛ «قَالَ أَبُو بَصِيرٍ كَانَ لِي جَارٌ يَتَّبِعُ السُّلْطَانَ فَأَصَابَ مَا لَا فَاتَّخَذَ قِيَانًا وَكَانَ يَجْمَعُ الْجُمُوعَ وَ يَشْرَبُ الْمُسْكِرَ وَ يُؤْذِيَنِي فَشَكَوْتُهُ إِلَى نَفْسِهِ غَيْرَ مَرَّةٍ فَلَمْ يَنْتَهَ فَلَمَّا أَلْحَحْتُ عَلَيْهِ قَالَ يَا هَذَا أَنَا رَجُلٌ مُبْتَلَى وَ أَنْتَ رَجُلٌ مُعَاقٍ فَلَوْ عَرَفْتَنِي لِصَاحِبِكَ رَجَوْتُ أَنْ يَسْتَنْقِذَنِي اللَّهُ بِكَ فَوَقَعَ ذَلِكَ فِي قَلْبِي فَلَمَّا صِرْتُ إِلَى أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ ذَكَرْتُ لَهُ حَالَهُ فَقَالَ لِي إِذَا رَجَعْتَ إِلَى الْكُوفَةِ فَإِنَّهُ سَيَأْتِيكَ فَقُلْ لَهُ يَقُولُ لَكَ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ دَعَا مَا أَنْتَ عَلَيْهِ وَ أَضْمَنْ لَكَ عَلَى اللَّهِ الْجَنَّةَ قَالَ فَلَمَّا رَجَعْتُ إِلَى الْكُوفَةِ أَتَانِي فِيمَنْ أَتَى فَاحْتَبَسْتُهُ حَتَّى خَلَا مِنِّي فَقُلْتُ يَا هَذَا إِنِّي ذَكَرْتُ.

لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع فَقَالَ أَفَرَّغْتُ السَّلَامَ وَ قُلْ لَهُ يَتْرُكُ مَا هُوَ عَلَيْهِ وَ أَضْمَنْ لَهُ عَلَى اللَّهِ الْجَنَّةَ فَبَكَى ثُمَّ قَالَ اللَّهُ قَالَ لَكَ جَعْفَرُ عَلَيْهِ السَّلَامُ هَذَا قَالَ فَحَلَفْتُ لَهُ أَنَّهُ قَالَ لِي مَا قُلْتُ لَكَ فَقَالَ لِي حَسْبُكَ وَ مَضَى فَلَمَّا كَانَ بَعْدَ أَيَّامٍ بَعَثَ إِلَيَّ وَ دَعَانِي فَإِذَا هُوَ خَلْفَ بَابِ دَارِهِ غُرْبَانٌ فَقَالَ يَا أَبَا بَصِيرٍ مَا بَقِيَ فِي مَنْزِلِي شَيْءٌ إِلَّا وَ خَرَجْتُ عَنْهُ وَ أَنَا كَمَا تَرَى فَمَشَيْتُ إِلَى إِخْوَانِي فَجَمَعْتُ لَهُ مَا كَسَوْتُهُ بِهِ ثُمَّ لَمْ يَأْتِ عَلَيْهِ إِلَّا أَيَّامٌ يَسِيرَةٌ حَتَّى بَعَثَ إِلَيَّ أَبِي عَلِيٌّ فَأَتَانِي فَجَعَلْتُ أُخْتَلِفُ إِلَيْهِ وَ أُعَاجِلُهُ حَتَّى نَزَلَ بِهِ الْمَوْتُ فَكُنْتُ عِنْدَهُ جَالِسًا وَ هُوَ يَجُودُ بِنَفْسِهِ ثُمَّ غَشِيَ عَلَيْهِ غَشِيَةٌ ثُمَّ أَفَاقَ فَقَالَ يَا أَبَا بَصِيرٍ قَدْ وَفَى صَاحِبُكَ لَنَا ثُمَّ مَاتَ فَحَجَجْتُ فَأَتَيْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَاسْتَأْذَنْتُ عَلَيْهِ فَلَمَّا دَخَلْتُ قَالَ مُبْتَدِئًا مِنْ دَاخِلِ الْبَيْتِ وَ إِخْدَى رِجْلِي فِي الصَّخَنِ وَ الْأُخْرَى فِي دِهْلِيزِ دَارِهِ يَا أَبَا بَصِيرٍ قَدْ وَفَيْنَا لِصَاحِبِكَ».

(2) - صف (61): 2؛ «ای مؤمنان! چرا چیزی را می‌گویید که خود عمل نمی‌کنید؟»

نفس، ص: 297

است، حال خدایا اگر دوست داری ما به تو وصل شویم؟ ما را بیامرز، یعنی از گناهان ما بگذر، تا ما برای تو باشیم، اما تا پرونده ما سیاه است، تا دل ما پر از آلودگی رذایل اخلاقی است، تا نفس ما زخم خورده شیطان است، ما برای خدا نیستیم.

زمانی که دکتر بالای سر من مریض می آید، دماغش را می بندد، دهانش را می بندد، دستکش دستش می کند، الکل دنبالش می گذارد، برای این که من آلوده هستم، به محض این که نبض مرا گرفت، با صابون دستش را می شوید، می گوید آلوده است، اما همین که خوب شدم و می خواهم حسابش را بدهم، مرا در مطب کنار خودش می نشاند، دست می دهد و در هنگام خداحافظی بغل می کند و دیگر دهان و دماغش را نمی بندد.

ما نیز دلمان می خواهد از آلودگی ها بیرون بیاییم، ولی از بس بار ما سنگین است نمی توانیم بیرون بیاییم، خدایا دست ما را بگیر، خودت ما را از این آلودگی ها بیرون بیاور.

این قلب ما بیت تو بود، ولی ما با آن از ابوجهل بدتر معامله کردیم، این جا را بتخانه کرده ایم، شماره بت ها هم در این خانه معلوم نیست، هر چه بت بوده ما راه داده ایم، بت دنیا، بت مال، بت حب مقام، بت حب ریاست، بت منیت ... نمی توان شمرد، از بس که زیاد هستند.

شب قدر، شب عاشقی

شب قدر چه شبی است، شب قدر شب عشق بازی حق با بندگان می باشد. از کجا می گویم، از آن جا که پیغمبر فرمود:

«إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الشَّابَّ التَّائِبَ» «1»

خداوند عاشق جوان توبه کننده می شود، شب بیست و یکم شب شادی خداست، اما بالاتر بگویم که شب قدر شب عشق خداست، شب عاشقی خداست، چون ملائکه در

نفس، ص: 298

مقام اعتراض برگشتند و گفتند:

«أَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَ يَسْفِكُ الدَّمَاءَ...» «1»

چه می خواهی خلق کنی، آیا مخلوقِ پستِ بی آبرویِ خون ریزِ مفسد. در این هنگام خداوند به ملائکه فرمود: «إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ» «2» چیزهایی من می دانم که شما نمی دانید، چه چیزی را نمی دانستند؟ شب های قدر را ملائکه نمی دانستند.

شب قدر خدا می خواهد به ملائکه بگوید که یادتان هست به من اعتراض کردید که اینها مفسد و خون ریز هستند، آیا صدای ناله بنده های مرا نمی شنوید، صدای گریه عاشقان مرا نمی شنوید،

«إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الشَّابَّ التَّائِبَ»

شب قدر شب عشق بازی دوست است.

این قدر هم عشقش قوی است، که گاهی عشقش را نشان داده، اینها عاشق هستند و عشقشان را همه جانبه به پروردگار نشان دادند، شب معراج خطاب رسید:

ای احمد! حساب امت تو را قیامت می خواهم به دست خودت بدهم، پرونده امت تو را می خواهم فقط خودت ببینی، کس دیگری مطلع نشود، صدا زد: مولای من! می توانم سؤالی بکنم؟ خطاب رسید: عزیزم احمد چه شده است؟ گفت: تو به بندگان رحیم تر هستی یا من؟ خطاب رسید: من. گفت: خدایا پس پرونده هایشان را به من نده، بلکه خودت رسیدگی کن.

لحظات آخر هم که می خواست برگردد، خطاب رسید: حبیب من! چیزی می خواهی به من بگویی، مثل آدمی که خجالت می کشد حرف آخرش را با معشوق بزند، چه می خواهی بگویی، بگو؟ گفت: مولای من، می خواهم درباره پرونده ها پرسم که بعد می خواهی چه کار کنی؟ من که گفتم پرونده هایشان را به من نده، چون اگر به من بدهی، من انسان هستم و محدود، ممکن است عده ای را محکوم کنم، اما دست خودت که باشد، چنین نمی کنی؟ خطاب رسید: محشرم را نسبت به امت تو

(1) - بقره (2): 30؛ «آیا کسی را در آن قرار می‌دهی که فساد می‌کند و خون می‌ریزد؟!»

(2) - همان.

نفس، ص: 299

دو قسمت می‌کنم، خیلی‌ها امت نیستند، منافق و فاسد و فاسق و فاجر و زندیق‌اند، اینها بیرون هستند. قیامت را دو قسمت می‌کنم. دستور می‌دهم يك قسمت قیامت را تو بایست و فریاد بزنی: امت من. من هم از گوشه دیگر قیامت فریاد می‌زنم.

رحمتی رحمتی.

والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته

نفس، ص: 300

پی نوشت‌ها

18 نفس نورانی و ظلمانی

تهران، حسینیه هدایت

رمضان 1362

نفس، ص: 305

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی جمیع الانبیاء والمرسلین

و صلّ علی محمد و آله الطاهرين.

سخن در این مسئله بود که اگر نفس در سیر الی الله قرار بگیرد، تمام اعضا و جوارح را به دنبال خود در این سیر خواهد بُرد.

این حقیقتی است که هم در آیات قرآن بازگو شده و عملاً هم همین طور است.

اگر نفس در سیر ظلمانی و شیطانی قرار بگیرد، باز همه اعضا و جوارح را دنبال خودش خواهد بُرد.

نورانیّت نفس در تمام وجود انسان اثر می گذارد، ظلمت نفس هم بر همه وجود اثر می گذارد، نفس در سیر الی الله که مقصد نهایی است و کمال او هم فقط به این سیر تأمین می شود، منازل را باید طی کند. این منازل به یکدیگر بستگی کامل دارند، حتماً باید انسان در سیر به سوی خدا، حال نفس را منزل به منزل رعایت کند و از منازل که در آیات و روایات بیان شده، نفس را بگذراند.

گذراندن نفس هم راه دارد، که راه آن را آیات و روایات نشان داده اند. کسی را هم نداریم که در این دایره نورانی تکلیف الهی بگوید که من نمی توانم در این سیر قرار بگیرم، یا این که به منزلی برسد و بگوید که طاقت رفتن به منزل بعد را ندارم، البته هر کسی قدرتی معین دارد که به اندازه قدرت و توان خودش باید این سیر را انجام دهد و این منازل را طی کند.

نفس، ص: 306

برای طی این منازل معرفت لازم است. البته نمی توان گفت عشق لازم نیست، چون عشق محصول و میوه معرفت است، بلکه باید گفت: بعد از معرفت و حصول عشق از خود گذشتن هم لازم است.

انسان اگر بتواند از خودش بگذرد، از همه چیز غیر از خدا خواهد گذشت. عمده مانع انسان بین انسان و خدا، خود خواستن است. این خود خواستن اگر تبدیل به خدا خواستن شود انسان در حرکت قرار گرفته است. وقتی که انسان از خود بگذرد و خودی دیگر وجود نداشته باشد، دیگر مانعی در راه انسان وجود نخواهد داشت، چون وقتی خود وجود دارد، برای تأمین این خود انسان دچار آمال ها می شود، آرزوها به او هجوم می آورند، خواسته های مختلفی پیدا می کند، کشش ها او را جذب می کنند، موانع می توانند قدرتش را بر انسان تحمیل کنند، اما کسی که از خود گذشته باشد، دیگر به چیزی بند نیست، موجودی است که به تعبیر قرآن مجید، «کلمه طیّبه» ¹ است در فضای ملکوتی و الهی، هر چه هم بخواهند مانع او شوند که حرکت نکند نمی شود، اگر بنا باشد کسی از خودش بگذرد، پس با زندگی دنیا چه کار باید بکند؟

باید توجه داشته باشید که یکی از منازل همین منزل دنیاست، از منزل دنیا باید بگذرد، اما در این گذشتن بالاخره سر و کارش با وسایل دنیا می‌افتد، چاره‌ای هم ندارد، اما باید سعی کند که سر و کارش با وسایل دنیا، سر و کاری خارجی باشد، نه عمقی و ذاتی، بیرونی با دنیا کار داشته باشد، نه درونی.

در روایات زیادی وارد شده که خداوند متعال فرموده است:

«به عزّت و جلالم قسم، اگر به اندازه ارزن حبّ دنیا در دل کسی باشد، او را از فیوضات خاصّ خودم محروم خواهم کرد.» «2»

ارتباط با دنیا از نظر پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله

از پیغمبر هم می‌پرسد ما ارتباطمان را با دنیا بر چه اساسی تنظیم کنیم؟ حضرت

(1) - «أَمْ تَرَكَيْتَ ضَرْبَ اللَّهِ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَ فَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ»؛ آیا ندانستی که خدا چگونه مثلی زده است؟ کلمه پاک [که اعتقاد واقعی به توحید است] مانند درخت پاک است، ریشه‌اش استوار و پابرجا و شاخه‌اش در آسمان است.؛ ابراهیم (14): 24.

(2) - اشاره به این روایت دارد:

مستدرک الوسائل: 36/12، باب 61، حدیث 13446؛ «عَنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ ص فِي خَبَرِ الْمِعْرَاجِ قَالَ قَالَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى يَا أَحْمَدُ لَوْ صَلَّى الْعَبْدُ صَلَاةَ أَهْلِ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ وَ يَصُومُ صِيَامَ أَهْلِ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ وَ يَطْوِي عَنِ الطَّعَامِ مِثْلَ الْمَلَائِكَةِ وَ لَبَسَ لِبَاسَ الْعَابِدِينَ ثُمَّ أَرَى فِي قَلْبِهِ مِنْ حُبِّ الدُّنْيَا ذَرَّةً أَوْ سُمْعَةً أَوْ رِئَاسَةً أَوْ صِيتَةً أَوْ زِينَةً لَا يُجَاوِزُنِي فِي دَارِي وَ لَا نَزْعَنَ مِنْ قَلْبِهِ حَبَّتِي (وَ لَا ظِلْمَنَ قَلْبُهُ حَتَّى يَنْسَانِي وَ لَا أَذِيقُهُ حَلَاوَةَ حَبَّتِي).

یا أحمد صلی الله علیه و آله: اگر نماز بخواند بنده‌ای باندازه نمازهای اهل آسمان و زمین و روزه بگیرد باندازه ایشان، و پرهیز کند از طعام مانند ملائکه‌ها، و لباسش باندازه لباس برهنگان باشد، و من به بینم در قلبش ذره‌ای از دوستی دنیا و یا شهرت بین مردم و یا حبّ ریاست و یا زینت آلات در آن را هر آینه او را داخل بهشت نخواهم نمود و محبت خود را از او دور خواهم کرد».

چهار دستور می دهند، می فرماید: «1» يك رابطه با دنیا باید در مسئله خوراك باشد. به اندازه ای که نیاز داری، بخور.

نه کمتر نه بیشتر، کسی هم حق ندارد خوراکش را از اندازه نیازش کمتر کند، چون به بدنش ضرر می زند، بدن هم که ضرر و ضربه بخورد، حاضر نیست در کارهای الهی شرکت کند، چون مریض می شود، علیل می شود، قدرتش کم می شود. اسلحه ما در این مسافرت قدرت و نیروی ماست. يك مقدار از این نیروی ما را باید بدن تأمین کند برای این کار به بدن نیاز داریم، باید جهاد برویم به بدن نیاز داریم. اینها دیگر با سیر روحی نمی شود. باید دیدن یتیم برویم، دیدن خانواده شهید برویم، دیدن خانواده گمشده برویم، دیدن مجروح برویم، سراغ کار خیر برویم، برای گره گشایی از کار مردم حرکت کنیم و وسیله تمام این کارهای خیری که فوق العاده پیش خدا ارزش دارد، بدن است. کسی حق ندارد به نیاز مادی بدن ضربه بزند.

اسلام ریاضت خوراکی ندارد، البته اسلام ریاضت در خوراك را فقط در مال حرام قرار داده، اما در مال حلال دستور به ریاضت نداده است که نخورید و نیاشامید. بدن به غذا احتیاج دارد باید بخورند و بیاشامند، اما اسراف نکنند:

«وَلَا تُسْرِفُوا إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ» «2» اگر همه اسراف نکنند، خیلی از مشکلات حل می شود.

وظیفه رسانه های گروهی

رادیو و تلویزیون و روزنامه ها به عنوان يك امر الهی و يك فرموده قرآنی دائم به گوش مردم بخوانند که اسراف نکنید، این همه تلویزیون و رادیو برنامه های اضافی دارد، قسمتی از وقت مردم را به شعر می گیرند، به شب شعر می گیرند، به روز شعر می گیرند، به فیلم سینمایی می گیرند، ساعت ها عمر این مردم را به فوتبال های خارجی می گیرند، يك مقدار قرآن و روایات را به مردم درس بدهید، آن هم در باب

(1) - رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله به ابو درداء فرمود:

الخصال: 161/1، حدیث 211؛ بحار الأنوار: 313/67، باب 58، حدیث 15؛ «یا ابن خنعم یکفیک منها ما سد جوعتک و واری عورتک فإن یکن بیت یکنک فذاک و إن تکن دابة ترکبها فبخ فلق الخبز و ماء الجر و ما بعد ذلك حساب علیک أو عذاب.

ای پسر خثعم از خوراك مقداری که پاسخ گرسنگی را بدهد و از لباس آن اندازه که عورت و بدن را بپوشد کافی است و اگر خانه مسکونی که نیازت را برطرف کند داشته باشی چه بهتر و مرکبی که سوارش شوی خیلی بهتر و اگر اینها نشد ناراحت نباش نان و آب گودال کافی است و ما زاد بر این یا حساب دارد یا عقاب».

(2) - انعام (6): 141؛ «که قطعاً خدا اسراف کنندگان را دوست ندارد. 9

نفس، ص: 308

مسائل اجتماعی. از گروه مؤمن هم شروع کنید.

مردم مؤمن زود گوش می دهند، به مردم مؤمن بگویید که برای وضو گرفتن، برای خواندن نماز واجب با يك استکان معمولی هم می توان وضو گرفت. این استکان را زیر شیر ببرند، پر هم نکنند. مقداری از آن را روی کف دست بریزند و صورتشان را بشویند، يك مقداری هم به اندازه ای که دستشان خیس شود دست راست و چپ، مسح سر و پا هم که آب نمی خواهد. بنابراین با يك استکان، شرعاً می توان وضو گرفت.

در وضو، در غسل، در خوردن، پوشیدن، در استعمال مواد زندگی مردم به آن روی بیاورند به آن حقیقت قناعت که حاکم بر انبیای خدا بود به حدّ نیاز قناعت کنند، حدّ وضو گرفتن چه قدر است، يك استکان، مردم به همین قناعت کنند، حدّ غسل کردن چه قدر است، يك کاسه آب، کافی است اگر بدن پاك باشد با يك کاسه آب در حمام می توان غسل کرد. يك مقدار آب روی سرش بریزد با دستش همه جای سر را بشوید، طرف راست و چپ را هم بشوید، کاری که پیغمبر می کرد.

مدینه که سدّ نداشت تا مردم مرتّب دوش را باز کنند.

ادامه کلام پیامبر در ارتباط با دنیا

پرسید: رابطه ما با دنیا چگونه باشد؟

اول: پیغمبر فرمود: خوراك به اندازه نیاز باید باشد. نیاز ما را هم در هر وعده يك غذای معمولی تأمین می کند. همه سعی کنند با سفره های رنگارنگ مبارزه کنند. از مهمان خجالت نکنند، مهمان هم مثل خودشان است، برای او هم به اندازه نیاز غذا بگذارند. مهمان خیلی هم که محترم باشد، يك نوع غذا به او بدهید. در اسلام کنار برنج از واجبات

نیست، از مستحبات هم نیست، اگر سفره‌ای که خورش نداشته باشد خجالتی ندارد، گوشت نداشته باشد، خجالتی ندارد پیغمبر فرمود: معدۀ تان

نفس، ص: 309

را قبرستان حیوانات قرار ندهید.

حداکثر هفته‌ای يك وعده گوشت برای بدن کافی است، آیا باید هنگامی که مهمان می‌آید شش نوع میوه سر سفره باشد؟ آیا باید در خانه‌ها میزها و مبلمان گران قیمت باشد؟ آیا باید زیر پای ما فرش‌های گران قیمت باشد؟ آیا باید پرده‌های کنار پنجره‌ها خارجی یا داخلی گران قیمت باشد؟ البته بعضی از مردها دلشان می‌خواهد عادی باشند، خانم‌هایشان نمی‌گذارند، خانم‌ها هم توجه داشته باشند و زندگی را به سبک دختر پیغمبر برگردانند.

دوم: پیغمبر فرمود: رابطه دیگر لباس است. از دنیا، لباس در حدّ نیاز بپوش.

سوم: پیغمبر فرمود: مرکب هم لازم داری، تهیه کن، البته حضرت فرمود که به پول حیثیت نگاه کن، اگر الاغ باید بخری (در زمان خودشان) الاغ بخر، اما اگر می‌خواهی اسب بخری و آن منوط به قرض کردن باشد، این کار را نکن. اگر می‌توانی اسب بخری، بخر، اما اگر نمی‌توانی بین اسب و الاغ، قاطر بخر.

کسی که مرکب لازم دارد، اگر نمی‌تواند ماشین بخرد، دوجرخه بخرد، به پول حیثیت نگاه نکند موتور بخرد، بالاتر می‌تواند بخرد يك ماشین معمولی بخرد، کار زیادتری دارد، برنامه‌های فوق‌العاده‌تری دارد، امنیت بیشتری باید داشته باشد يك ماشین بهتر بخرد.

بزرگان دین ما هم اگر در کشور سوار ماشین‌های گران قیمت می‌شوند، به خاطر مسائل امنیتی است. یکی از مسئولین به من می‌گفت که دلم برای اینکه يك شب در يك مجلسی بنشینم و فقط يك روزه گوش بدهم، گریه کنم و بروم تنگ شده است.

می‌گفت: بیچاره يك روزه هستم، نمی‌توانم، امام هم فرموده حفظ جان‌تان واجب است. آنها را هم اگر رها کنند، به عادی‌ترین حال برمی‌گردند، در عادی‌ترین حال هم در خانه‌هایشان زندگی می‌کنند، فقط يك ماشین دارند که محافظتشان می‌کند.

آنها هم ناله و گریه دارند، والا تا قبل از این بساطها همه آنها عادی رفت و آمد

نفس، ص: 310

می کردند.

چهارم: پیغمبر فرمودند: تا زمانی که در دنیا می خواهی زندگی کنی، خانه ای شخصی از خودت داشته باشی.

پیغمبر و ائمه مستأجری را نمی پسندیدند، علاقه نداشتند، گاهی هم خطرناک می دانستند، دلشان نمی خواست مسلم، مؤمن، متدین مستأجر باشد.

پیغمبر می فرمودند: من سعادت مرد را در داشتن خانه می دانم. از جمله سعادت مرد داشتن خانه است، آن هم خانه ای بزرگ، چرا که پیغمبر از خانه های کوچک بدش می آمد و می فرمود:

«مِنْ سَعَادَةِ الرَّجُلِ سَعَةُ دَارِهِ»¹

؛ خانه باید به اندازه تأمین نیاز باشد، دو الی سه اتاق و يك حیاط که این بچه های کوچک اسیر نباشند، زندانی نباشند، در قفس نباشند، محدود بار نیابند، اعصابشان خرد نشود، با این شکل خانه سازی ها و آپارتمان سازی ها مخالف بودند، با آپارتمان که پیغمبر مخالف بود، می فرمود: هر کس خانه بسازد، و در حدی بالا برود که آفتاب دیگران را بگیرد خدا لعنتش کند. این مخالفتشان بود، ولی باید مردم هم گوش بدهند.

معنای ریاضت در دنیا

هیچ درویشی در دنیا مثل مردم دیگر ریاضت نمی کشند. درویش ها ریاضتی ندارند، راحت هستند. پیر طریقتشان به آنها می گوید حق دخالت در هیچ کاری را ندارید، شب جمعه و دوشنبه دور من بنشینید، زانوی مرا ببوسید، پای مرا ببوسید، چند تا یا علی می گویند، هزار تا یا الله می گویند، بعد هم غذای بسیار خوشمزه ای می خورند و سبیلی چرب می کنند و می روند. يك درویش تا کنون در جبهه کشته نشده، يك درویش تا کنون دستش از بدن برای اسلام جدا نشده، يك درویش در زمان طاغوت برای اسلام زندان نرفته است.

در تمام برنامه های شاه رؤسای مهم درویش، به شاه و وزرای او تبریک هم

(1) - المحاسن: 610/2، باب 3، حدیث 21؛ اما روایت از امام صادق علیه السلام است و «منزله» بدل «داره» آمده است.

نفس، ص: 311

می گفتند، تبریکاتشان هم حیّ و حاضر هست. بسیاری از نوشته‌های پیران طریقت را خود من دارم که چه تملّقاتی از شاه گفته‌اند. بالاترین ریاضت را دین به ما داده بود که با شاه بجنگیم، عرفان این بود نه آن، آن مفت خوری بود نه عرفان، آن کمک به دشمنان دین بود.

مهم‌ترین پیر طریقت درویشان که ادعای بالاترین قطبیّت و حالات عرفانی را دارد، در استان خراسان عکسش را دارم که با شاه ملاقات داشت و برای خرابی مسجد الاقصی يك چهل هزار تومانی هم در آن زمان به شاه داد، چون امین‌تر از شاه پیدا نمی‌کرد. پول را به او داد تا خرج تخریب مسجد الاقصی کند. درویش در دنیا ریاضتی ندارد، درویش در دنیا از وقتی که درویش می‌شود، در لذّت است تا وقتی که بمیرد. کاری هم به هیچ کاری ندارد، نه جهاد می‌کند، نه امر به معروف می‌کند، نه نهي از منکر. من با برنامه‌های متعدّدی پیران طریقت این مملکت را محکوم کردم.

تنها يك پیر طریقت بود که به کمک الهی این مملکت را از دست اجانب نجات داد و آن امام راحل رحمه الله بود.

قطعاً بقیّه پیران طریقت باطل هستند، چون خود آنها هم می‌گویند که در هر دوره‌ای يك قطب فقط می‌تواند باشد و در کنار همان قطب هر قطبی ادّعای محوریت و قطبیّت کند، باطل است، پس روی حرف خودشان همه آنها باطل هستند. بالاترین ریاضت‌ها را ما داریم، درویش و خانقاهی ریاضت ندارد، چله نشینی ندارد، چله نشینی را ما داشتیم که قبل از انقلاب مرتّب اربعین داشتیم، هر روز و هر شب اربعین داشتیم، یا اربعین شهدای یزد بود، یا اربعین شهدای تبریز، یا اربعین شهدای قم و یا اربعین شهدای هفده شهریور. چله واقعی را ما داشتیم و ریاضت واقعی را به ما دستور داده‌اند.

دنیا اولین منزل

اولین منزل، منزل دنیا است؛ یعنی تأمین قدرت و نیرو، چون بدن اگر سالم باشد،

نفس، ص: 312

روح و نفس و عقل هم سالم است:

«العقل السليم في الجسم السليم» «1»

؛ عقل سالم در بدن سالم است. يك منزل رياضت ما دنياست، دنيا جلوه‌ها و زينتها و طلاها دارد، نقره‌ها دارد، رختخواب‌ها دارد، زيارويان و پري‌رويان دارد، دختران و زنان زيبا دارد، كشش‌ها دارد. اين رياضت عجب رياضت سختی است كه پيغمبر و قرآن و ائمه می‌فرمایند كه از دنيا به حلالش قناعت كنيد و در حلالش به نیازتان قناعت كنيد، کدام درویش هندی و درویش خانقاهی در دنيا چنین رياضتی كشيده كه پيغمبر به مؤمن دستور داده است كه از دنيا به حلالش قناعت كن:

«اللهم اغنيني بحلالك عن حرامك» «2»

يك خطّ نورانی عرفان

«وبطاعتك عن معصيتك» «3»

، آن وقت خدا و پيغمبر می‌فرمایند: «4» دنبال حلال رفتن از برداشتن شمشير، و شمشير زدن سخت‌تر است.

اميرالمؤمنين در نهج‌البلاغه «5» از تقوا حرف می‌زند، داد می‌زند، اشك می‌ریزد، به وجد می‌آید در آخر سخنرانی‌اش می‌گوید: وای كه تقوا با اين همه عظمتش ولی تعداد متقين در تاريخ بشر بسيار كم است. اين رياضت است كه همه حاضر نیستند در آن شركت كنند، آیا همه حاضرند از شهوت بگذرند؟! حاضرند از كشش‌های دنیایی بگذرند؟!

گره با تربیت

شخصی از گره‌اش خیلی تعريف می‌کرد و می‌گفت: با تربیت‌تر از گره من در دنيا نیست، ثابت هم می‌كنم. گفت: امشب به خانه ما بیا تا ببینی. به خانه صاحب گره رفت و دید كه چرب‌ترین سفره را پهن كرده، عالی‌ترین گوشت‌های كبابی را هم در سفره گذاشته، گره هم يك شمع دست گرفته و سر سفره نشسته كه مهمان‌ها غذا بخورند. گفت: ببین گره‌ای كه بوی گوشت را از دو فرسخی بشنود، دنبالش می‌رود.

این همه دیس كباب برگ و كوبيده و ... جلوی اوست، نگاه نمی‌كند، این مهمان هم

بحار الأنوار: 372 / 90، باب 24، ذیل حدیث 16؛ «قال ابن فهد رحمه الله دل الحديث على أن العقل السليم يقتضي تحريب الدنيا و عدم الاعتناء بها فمن عني بها أو عمرها دل ذلك على أنه لا عقل له».

(2) - در روایت آمده:

مستدرک الوسائل: 287 / 13، باب 39؛ الأملی، شیخ صدوق: 388، حدیث 10؛ «عَنْ جَابِرٍ عَنِ الْبَاقِرِ عَنْ أَبِيهِ عَنْ جَدِّهِ عَنْ عَلِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ شَكَّوْتُ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ دَيْنًا كَانَ عَلَيَّ فَقَالَ يَا عَلِيُّ قُلِ اللَّهُمَّ اغْنِنِي بِحَلَالِكَ عَنْ حَرَامِكَ وَ بِفَضْلِكَ عَمَّنْ سِوَاكَ فَلَوْ كَانَ مِثْلُ صَبِيرٍ دَيْنًا فَضَى اللَّهُ عَنْكَ».

(3) - مصباح الكفعمی: 170؛ كنز العمال: 672 / 2 حدیث 5032.

(4) - شبیه این روایت از امام صادق علیه السلام نقل شده که می فرماید:

تهذیب الأحکام: 14 / 7، حدیث 58؛ وسائل الشیعة: 421 / 17، باب 26، حدیث 22897؛ «... مُحَالِدُهُ السُّيُوفِ أَهْوَنُ مِنْ طَلَبِ الْحَلَالِ».

(5) - امیرالمومنین درباره تقوا می فرماید:

نهج البلاغه: خطبه 233؛ «عِبَادَ اللَّهِ أَوْصِيكُمْ بِتَقْوَى اللَّهِ فَإِنَّهَا حَقُّ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَ الْمُوجِبَةُ عَلَى اللَّهِ حَقِّكُمْ وَ أَنْ تَسْتَعِينُوا عَلَيْهَا بِاللَّهِ وَ تَسْتَعِينُوا بِهَا عَلَى اللَّهِ فَإِنَّ التَّقْوَى فِي الْيَوْمِ الْحَزْنِ وَ الْجَنَّةُ وَ فِي عَدِ الطَّرِيقِ إِلَى الْجَنَّةِ مَسْلُكُهَا وَاضِحٌ وَ سَالِكُهَا رَابِعٌ وَ مُسْتَوْدَعُهَا حَافِظٌ لَمْ تَبْرَحْ عَارِضَةً نَفْسُهَا عَلَى الْأُمَمِ الْمَاضِيَيْنِ مِنْكُمْ وَ الْعَابِرِينَ لِحَاجَتِهِمْ إِلَيْهَا غَدًا إِذَا أَعَادَ اللَّهُ مَا أَبْدَى وَ أَخَذَ مَا أَعْطَى وَ سَأَلَ عَمَّا أَسْدَى فَمَا أَقَلَّ مَنْ قَبْلَهَا وَ حَمَلَهَا حَقَّ حَمْلِهَا أُولَئِكَ الْأَقْلُونَ عَدَدًا وَ هُمْ أَهْلُ صِفَةِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ إِذْ يَقُولُ وَ قَلِيلٌ مِنْ عِبَادِي الشَّاكِرُونَ».

نفس، ص: 313

يك دانه موش را از داخل جیبش در آورد و سر سفره گذاشت، موش آمد بدود، گریه شمع را روی بشقابها انداخت و به دویدن تمام سفره را به هم ریخت تا موش را بگیرد، بشقابها به هم ریخت، کبابها به هم ریخت، دوغها ریخت، برنجها ریخت، گفت: این بود تربیت گریه تو، الان که هیچ چیزی نصیب نمی شود. من که عارف بسیار قشنگی هستم، اما اگر موش دنیا را جلوی من بیندازند، چطور؟ باز هم عارف هستم، اما اگر زن زیبایی را جلوی من بیاورند، چطور؟ اما اگر

برای زن عارفه مرد زیبای دنیا را بیاورند، چطور؟ بله، درویش واقعی فقط پیروان پیغمبر و ائمه هستند، بقیه پیرو سیاست‌های خارجی‌اند:

درویش به صد افسر شاهان نفرشد يك موی از این کهنه کلاه نمدی را «1»

مسجد، بزرگ‌ترین مرکز مسلمانان

مهم‌ترین مرکز شما مسجد است. امام عسگری می‌فرماید: اگر کسی قدم در خانقاه بگذارد، مانند این است که بدن ما و پیغمبر را با قیچی قطعه قطعه کرده است. ما مرکزمان مسجد است. عرفانمان دعای کمیل و ابوحمزه ثمالی و مناجات خمس عشر، صحیفه سجاده و زیارت‌هاست، مرکز ما حرم امام رضاست، مرکز ما حرم حسین علیه السلام است، مرکز ما خانه کعبه است و بالاترین خطوط ریاضت را ما داریم. از دنیا بگذرید، گذشتن از دنیا کم است؟! بله، ما داریم از دنیا رد می‌شویم، اما خطوط ما باید معلوم باشد. فقط از حلال دنیا آن هم از کنار حلال سطحی، نه عمقی، عاشق خانه، مغازه، جنس، مقام و میزبان باشیم؟ نه، با دنیا سطحی معامله کنید، بیرونی رابطه نداشته باشید، فقط برای این که غذایی بخوریم، لباسی بپوشیم، بدن را شب زیر يك طاق ببریم و مرکبی سوار شویم، اصلاً اجازه به دلتان ندهید که دنبال این حرف‌ها برود. دل جای خداست، جای حیوانات نیست، جای ماشین و موتور نیست، جای خانه و لانه و مغازه و جنس و میز نیست.

(1) - وحدت کرمانشاهی.

نفس، ص: 314

نصیحت عارفان

به شخصی عارف بزرگ گفت: مرا نصیحت کن.

گفت: زود است.

گفت: 56 ساله هستم چطور زود است؟

گفت: تو الآن نصیحت به درد نمی خورد.

گفت: چرا؟

گفت: الان پیش من آمده ای، من به تو بگویم بفرمایید، بنشین، بتمرگ هر سه برای تو مساوی است؟!

گفت: اجازه بدهید فکر کنم.

فکر کرد و گفت: آقا مثل اینکه اگر به من بگویید بفرمایید بیشتر از بتمرگ خوشم می آید.

فرمود: هنوز پخته نیستی، نصیحت به درد نمی خورد، آدم نشده ای، تو هنوز در بند این حرف ها هستی، درون را صاف کن، خالی کن، جا به تو بدهند، یا ندهند، و قبولت کنند، یا نکنند، جلوی پایت بلند شوند، شعار برایت بدهند، ندهند، بیایند، نیایند، هنوز آدم هستم.

لباس نو پوشیده بود، هیچ وقت هم نمی پوشید. آن مرد بزرگ به او گفت: چه شده لباس هایت را عوض کردی؟ گفت: خدایم مرده است، خوشحال خوشحال هستم، به خاطر مردن خدایم لباس هایم را عوض کرده ام. گفت: خدایت چه کسی بوده که مرده؟ گفت: هوای نفسم، تازه مرده، تا الان که پیرمرد هستم، بر من حاکم بود. من مرکب سواری هوای نفسم بودم و او هر کجا که دلش می خواست مرا می برد، اما حالا مرده، خوشحال هستم که هوایم مرده است. شما طاقت يك ماشینی که هوایش نامیزان شده، ندارید. در راه اصلاً درست کار نمی کند. به اولین

نفس، ص: 315

تعمیرگاه که می رسید، می گویند که هوایش نامیزان است.

آن گاه هوای وجود خودمان از هزار موتور نامیزان، نامیزان تر است، چه موقع باید این موتور وجود را هواگیری کرد؟ اگر هواگیری نشود، درست حرکت نمی کند، خوب راه نمی رود.

از منزل دنیا گذشتیم. این منزل اول ماست. در هر منزلی که هستیم با يك سلسله مسائلی سر و کار خواهیم داشت. در این منزل اگر با لباس، خوراک، مرکب و خانه سر و کار داریم، سر و کارمان باید سطحی باشد نه عمقی، عمق مال عمق عالم است، ظاهر هم مال ظاهر عالم، هر چیزی را سر جای خودش قرار دهید. عمق مال عمق عالم، باطن ما مال باطن عالم است، ظاهر ما هم مال ظاهر عالم است.

چرا وقتی لباسی که مطابق با شهوت و هوایمان باشد در بازار پیدا نمی‌کنیم، این قدر متأثر و ناراحت می‌شویم؟ آن درد مال باطنم است، باطنم دردش می‌گیرد، چرا باطن را در چهارچوب دنیا حبس کردی؟ باطن مال باطن است، ظاهر هم مال ظاهر، آن گاه این ظاهر هم که تمام شدنی است.

روزی قیافه‌های همه ما قشنگ بود و همه ما موی سر زیبا داشتیم، عده‌ای از ما موی سرمان را از دست دادیم، ظاهرمان هم که دارد شکسته می‌شود، دو سه روز دیگر هم که بیشتر نمانده که جنازه‌های ما را از خانه‌ها ببرند، چه دردی است:

شستشویی کن و وانگه به خرابات خرام

پاك شو اول و پس دیده بر آن پاك انداز

تا نگردد ز تو این دیر خراب آلوده «1»***

سیل جنون در ربود رخت عبادات را

آتش عشقم بسوخت خرمن طاعات را

به که به يك سو نهند لفظ و عبارات را

مسأله عشق نیست در خور شرح و بیان

(1) - حافظ شیرازی.

نفس، ص: 316

از دم پیر مُغان رفع خیالات را

غیر خیالات نیست عالم و ما کرده‌ایم

رفتم و کردم تمام سیر مقامات را

دوش تفرّج کنان خوش ز حرم تا به دیر

بر سر بازار عشق کس نخرد ای عزیز

از تو به يك جو هزار كشف و كرامات را

وحدت از این پس مده دامن زندان ز دست

صرف الهی نما جمله اوقات را «1»

باطن که مال باطن عالم است، ظاهر هم که مال ظاهر عالم است، ظرفیت‌ها را بزرگ کنیم، درون را پاک کنیم. ما خیلی جا داریم. این دیوارهای تنگ گلی دنیا و لباس‌ها، خوراک‌ها، ماشین‌ها، موتورهای و خانه‌ها آن را پر کرده، جا را گرفته، ما باید خالی شویم.

ظرفیت بندگان

شاعری می‌شناسم که شعرهای خوب می‌سراید و برای خدا شعر می‌گوید.

گفت: يك شب يك غزل گفتم، بعد گفتم که من از حافظ که چیزی کمتر ندارم، من هم مثل او غزل می‌گویم، اگر حافظ بود با او مسابقه می‌دادم یا با او مساوی می‌شدم یا در بعضی از غزلیات می‌بردم. نصف شب به بعد در خواب دیدم که از پله‌های مسجد امام پایین آمدم، دیدم که دور حیاط مسجد پر از خون است، به حیاط رسیدم، شخصی که چهره‌اش بسیار ملکوتی بود، يك ظرف كوچك از یکی از این خُم‌ها پر کرد و به من داد، گرفتم، بسم الله گفتم و خوردم، دیدم بسیار خوشمزه است، از آن «شَرَابًا طَهُورًا» «2» که سوره الدهر می‌گوید، «عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا عِبَادُ اللَّهِ يُفَجِّرُونَهَا تَفْجِيرًا»، «3» گفت: يك لیوان كوچك خوردم، سرگیجه گرفتم،

(1) - وحدت کرمانشاهی.

(2) - انسان (76): 21؛ «و پروردگارشان باده طهور به آنان می‌نوشاند. 9

(3) - انسان (76): 6؛ «آن جام از چشمه‌ای است که همواره بندگان خدا از آن می‌نوشند و آن را به دلخواهشان هرگونه که بخواهند جاری می‌نمایند.»

نمی توانستم خودم را نگه دارم، زیر بغلم را گرفتم، مرا نشانند، ساعت ها گذشت، از مستی درآمدم، گفتم: این چه حرفهایی بود که دیشب می گفتم؟ حافظ همه این خُم ها را خورد، مست نشد، تو يك ليوان کوچكش را خوردی، طاقت نیاوردی؟!

همیشه می گویم: خدایا خودت را در من تجلّی بده، نمی دهد. می گوید: جای مرا باز کن، آخر تو که جای مرا پر کردی، بعد هم می گویی بیا. تو این خانه را خالی کن، بعد من بیایم، آخر کجا بیایم، مدام می گویی بیا، من کجا بیایم.

خداوند متعال در حدیث قدسی می فرماید:

«لَا يَسْغُنِي أَرْضِي وَلَا سَمَائِي وَ لَكِنْ يَسْغُنِي قَلْبُ عَبْدِي الْمُؤْمِنِ» «1»

؛ آسمان ها و زمین گنجایش مرا ندارند، تنها جایی که گنجایش مرا دارد، دل بندگان عاشق من است.

والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته

(1) - عوالی الآلی: 7 / 4، حدیث 7؛ بحار الأنوار: 39 / 55، باب 4، ذیل حدیث 61.

نفس، ص: 318

پی نوشت ها

19 نفس مطمئنه و نفس اماره

تهران، حسینیه هدایت

رمضان 1362

نفس، ص: 323

الحمد لله رب العالمین و صلّی الله علی جمیع الانبیاء والمرسلین

و صلّ علی محمد و آله الطاهرين.

خدای تبارک و تعالی می‌فرماید: «إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي...». «1»

خداوند متعال در این آیه از مرحله اول برخورد نفس با مسائل خبر می‌دهند که نفس، شما را به شدت به سوی بدی‌ها، شهوات، برنامه‌های خلاف که برای شما لذت مادی دارند، می‌کشاند و امر می‌کند و حرکت می‌دهد، اما اگر بخواهید از این خطر سنگین که از درون خود شما سرچشمه می‌گیرد در امان بمانید باید در سایه رحمت خدا قرار بگیرید. این رحمت خدا چیست؟

با يك نظر ابتدایی به آیه شریفه، انسان به این نتیجه می‌رسد که: رحمت خدا در این زمینه مجموعه برنامه‌های تشریعی پروردگار بزرگ عالم است که در دو قسمت، از زمان حضرت آدم تاکنون به انسان ارائه شده است. این رحمت در يك بخش عبارت از اوامر پروردگار بزرگ عالم است و در بخش دیگر هم عبارت از نواهی و محرمات خداوند است، البته این اوامر و نواهی تنها نیستند، بلکه اراده، آزادی، قدرت و قوت انسان برای اجرای اوامر و کناره‌گیری از نواهی به انسان کمک می‌کنند. عقل انسان هم در دریافت این اوامر و نواهی یار و دوست و رفیق بسیار مهمی برای انسان است. روی هم رفته، يك انسان در دریایی از رحمت خداوند متعال در چهره اوامر و نواهی و در جمع قدرت و اراده و عقل و فطرت خودش قرار

(1) - یوسف (12): 53؛ «زیرا نفس طغیان‌گر، بسیار به بدی فرمان می‌دهد مگر زمانی که پروردگار رحم کند...»

نفس، ص: 324

دارد و می‌تواند از این رحمت خداوندی که به تعبیر پیغمبر اسلام عامل خیر دنیا و آخرت اوست، استفاده کند، البته جلب این رحمت، سختی و مشقت دارد، به پروردگار بزرگ عالم به وسیله همه انبیا، امامان، حکیمان و همه ناصحان مردم را دعوت به صبر و استقامت در این راه کرده‌اند.

خداوند در قرآن مجید می‌فرماید: صبر برای صابر در روز قیامت دو برابر اجر دارد. اگر هر عمل‌کننده‌ای يك اجر ببرد، صابر و بااستقامت دو اجر می‌برد، پس باید انسان جای حالت اقامه بودن نفس را با رحمت خدا عوض کند تا نفس ظرف رحمت الهی شود. این انسان، انسان مرحوم است. پیغمبر امت خودش را به همین نام هم خوانده‌اند، امت مرحومه، یعنی طایفه و ملتی که دارای رحمت خدا هستند.

اگر در آیات قرآن و روایات و دعاها هم دقت شود می بینیم که خداوند متعال از قرآن مجید که مجموعه مقررات و دستورهای دینی است، تعبیر به رحمت کرده است. و از پیغمبر اسلام نیز در قرآن کریم تعبیر به رحمت کرده است.

خداوند در قرآن می فرماید: ما رحمت خود را بر شما نازل کردیم، يك معنای رحمت نازل شده، خود قرآن است که بالاترین کیفیت رحمت پروردگار است.

درباره پیغمبر هم خوانده اید که می فرماید: «وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ». «1» پیغمبر اسلام هم رحمت برای تمام مردم عالم است، ائمه طاهرين عليهم السلام هم که با پیغمبر اسلام از نظر حقیقت یکسان هستند، همان رحمت پروردگار هستند که به مردم نازل شده اند.

بنابراین، آیه شریفه را این طور باید معنا کرد: نفس در مرحله اول برخورد با حیات و زندگی به دلیل سر و کار داشتن دائمی با محسوسات و ظواهر عالم، انسان را سخت پای بند ظاهر عالم می کند که این پای بند شدن علت پدید آمدن انواع رذایل اخلاقی و سیئات عملی است. این نفس با این امری که می کند، علاجلش تنها رحمت خداست. رحمت خدا نیز در این زمینه عبارت از قرآن، پیغمبر و امام است

(1) - در این زمینه روایاتی داریم که به دو نمونه اکتفاء می کنیم: امیرالمومنین علیه السلام می فرماید:

مستدرک الوسائل: 139 / 11 - 138، باب 1، حدیث 12644؛ «عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ وَ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَام أَنَّهُمَا ذَكَرَا وَصِيَّةَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَام لَوْلَدِهِ وَ شِيعَتِهِ عِنْدَ وَفَاتِهِ وَ هِيَ طَوِيلَةٌ وَ فِيهَا وَ اللَّهُ اللَّهُ فِي الْجِهَادِ لِأَنْفُسٍ فَهِيَ أَعْدَى الْعَدُوِّ لَكُمْ إِنَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى قَالَ إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي وَ إِنَّ أَوَّلَ الْمَعَاصِي تَصْدِيقُ النَّفْسِ وَ الرُّكُوءُ إِلَى الْهَوَى».

و همچنین امام صادق علیه السلام می فرماید:

الکافی: 335 / 2، حدیث 1؛ وسائل الشیعة: 57 / 16، باب 81، حدیث 20971؛ «عَنْ أَبِي مُحَمَّدٍ الْوَابِشِيِّ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَام يَقُولُ اخَذُوا أَهْوَاءَكُمْ كَمَا تَخَذَرُونَ أَعْدَاءَكُمْ فَلَيْسَ شَيْءٌ أَعْدَى لِلرَّجَالِ مِنْ اتِّبَاعِ أَهْوَائِهِمْ وَ حَصَائِدِ أَلْسِنَتِهِمْ».

انبیاء (21): 107؛ «و تو را جز رحمتی برای جهانیان نفرستادیم.»

نفس، ص: 325

و برای جلب این رحمت انسان باید ابتدا در برابر حالت اماره بودن نفس به اوامر و نواهی خدا که تجلی در قرآن و وجود پیغمبر و امام دارد، معرفت پیدا کند و بعد هم بدان جامه عمل بپوشاند. اگر این کار را بکند، اماره بودن نفس تبدیل به رحمت الهی می شود.

نفس مطمئنه

نفس انسان منبع لطف، عنایت، کرامت، رحمت می شود که شکل اماره بودنش را به ایمان، به طیبه بودن و به تعبیر قرآن مجید، به مطمئنه، راضیه و مرضیه بودن تغییر می دهد «1» و دیگر آن حالت اماره برای انسان نمی ماند، بلکه به جای آن کیفیت رحمت خدا در نفس بروز و تجلی می کند و آن جا که انسان منبع رحمت خدا شود، پیغمبر یا امام و یا مؤمن واقعی می شود، و غیز از آنها اهل خسارت، ضرر، شقاوت و بدبختی هستند.

این حالت اماره بودن هم برای هر نفسی هست. در این جا علاوه بر معرفت به اوامر و نواهی خدا و پیغمبر و امام، اجرای برنامه های آنها هم لازم است که نتیجه آن تبدیل شدن نفس اماره به نفس رحمانی است؛ وقتی حالت اماره نفس به حالت رحمانی یعنی تسلیم در برابر دستورهای الهی تبدیل شد انسان جانشین خدا در زمین می گردد وقتی نفس به حالت رحمانی تبدیل شد، انسان در روی زمین دست خدا، چشم خدا، گوش خدا، قدم خدا می شود، «2» البته نه این که خدا گوش و چشم داشته باشد.

این اصطلاح است که ما نمونه ای از دید خدا بشویم، همان هایی که درباره امیرالمؤمنین از طریق روایات وارد شده است که علی عین الله است؛ یعنی دید امیرالمؤمنین چون اتصال به نفس رحمانی دارد، نفس رحمانی اتصال به خدا دارد.

خدا چه نظری به عالم و آدم دارند؟ چه نظری به اوضاع و احوال دارند؟ تمام نظر،

(1) - «يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً فَادْخُلِي فِي عِبَادِي* وَ ادْخُلِي جَنَّتِي*»؛ ای جان آرام گرفته و اطمینان یافته! * به سوی پروردگارت در حالی که از او خوشدودی و او هم از تو خشنود است، باز گرد. * پس در میان بندگانم درآی * و در بهشتم وارد شو.؛ فجر (89): 27-30.

(2) - اشاره به این حدیث قدسی دارد:

بخار الأنوار: 149/58، باب 43؛ «فِي الْحَدِيثِ الْقُدْسِيِّ فَإِذَا أَحْبَبْتُهُ كُنْتُ سَمْعَهُ وَبَصَرَهُ وَيَدَهُ وَرِجْلَهُ وَلِسَانَهُ: چونش دوست دارم منم گوشش و چشمش و دستش و پایش و زبانش».

نفس، ص: 326

نظر پاک، نظر علم، نظر عقل، نظر حکمت، نظر انسان هم همان نظر می شود، چون چشم ابزار نفس است، نفس وقتی رحمانی شود، چشم انسان چشم خدا می شود، گوش از ابزار نفس است، نفس وقتی رحمانی باشد، گوش انسان وقف شنیدن حق می شود و دیگر با غیر منطق حق سر و کاری ندارد، دست، پا، شکم انسان هم همین طور، چون همه اعضای بدن از ابزار نفس است.

پیغمبر می فرماید: نفس وقتی رحمانی شود، شکم نفیس می شود، بطن آدم عفت پیدا می کند. عفت بطن از وقتی که نفس حالت رحمانی به خودش می گیرد که باید افراد، بیدار می بودند و بیدار می بودیم. اگر از اول تکلیف حالت رحمانی به نفس بدهیم، مال حرام قبول نمی کند، تا آن جا که خودش علم دارد، اما آن جا که خودش علم ندارد، خدا وسایل را جوری فراهم می کند که انسان به مال حرامی هم که علم ندارد، دچار نشود.

مرد بزرگ الهی در بخارا

یکی از اولیای خدا وارد شهر بخارا شد البته حساب اولیای الهی یا حساب انبیا و ائمه در این زمینه جدا بود، انبیا و ائمه به مجهول دچار نمی شدند، اما اولیا احتمال داشت به مجهول دچار بشوند، ولی خداوند متعال نمی گذاشت آلوده به آن چه به نظرشان مجهول بود، بشوند.

گفته بودند که این مرد الهی از سر سوزنی لقمه حرام هم با تمام وجود فرار می کند. در آن منزلی که وارد شده بود، صاحب منزل در بخارا تقریباً آدم قدرتمندی بود، کارگزارانش را فرستاد و گفت بروید از انسانی که مظلوم تر از او نباشد، بدون پول، مواد غذایی بردارید و بیاورید تا سر سفره این آدم بگذاریم تا بخورد.

به آخر شهر رفتند يك خانه خشتی، گلی را پیدا کردند که پیرزن ضعیف و فقیری در آن زندگی می کرد که دو اتاق خرابه و يك برّه داشت، برّه را گرفتند، پیرزن گریه

نفس، ص: 327

کرد، فریاد زد، داد کشید، گفتند: فایده ندارد. سر بَرّه را بریدند، پوست کردند، پختند و سر سفره گذاشتند، با کمال اشتها خورد، غذا که تمام شد، به او گفتند: حرام‌ترین لقمه این شهر این بود که شما امروز خوردی. گفت: برای من که حلال‌ترین لقمه بود.

گفت: صاحبش را بیاورید. پیرزن را آوردند. پرسیدند: ای پیرزن! این گوسفند را برای چه گرفته بودی؟ گفت: حاجتی داشتم شنیدم که فلان مرد خدا می‌خواهد به بخارا بیاید، به پروردگار عرض کردم اگر برآورده شود يك بَرّه به نذر او بگیرم، او را يك وعده دعوت کنم، بَرّه را بکشم تا او بخورد. گفت: دیدید این غذا حلال‌ترین غذا برای من بوده است.

مواظبت نفس رحمانی

نفس وقتی رحمانی شود، اگر جایی هم بخواند آلوده شود، خدا نمی‌گذارد. آن جا دیگر توفیق خاص خدا شامل حال انسان می‌شود، اما وقتی نفس رحمانی نباشد، به هر مهمانی‌ای می‌رود، سر هر سفره‌ای می‌نشیند، هر لقمه‌ای را هم می‌خورد.

تحمل مشکلات دنیا

امام راحل رحمه الله استادی داشت که شاید حدود 45 یا پنجاه سال پیش از دنیا رفته باشد. این استاد بزرگ می‌فرمودند: در نجف درس می‌خواندم به مقاماتی از علم هم رسیده بودم. چهار الی پنج طلبه آمدند و گفتند که آقا برای ما درس بگویید.

گفتم: چه بگویم؟

گفتند: شرح لمعه

گفتم: خودتان جایی دارید که برایتان در آن جا درس بگویم؟

گفتند: بله، يك مقدار راهش دور است، در یکی از محله‌های قدیمی نجف در

داخل كوچه يك مسجد كوچك است. و خالی است، اگر حاضر باشید به آن جا تشریف بیاورید، ما از محضرتان استفاده می کنیم.

فرمودند: قبول کردم، وضع اقتصادی من هم خوب نبود، يك اتاق اجاره کرده بودم و با همسر در آن جا زندگی می کردم. پرده ای هم وسط این اتاق زده بودیم که اگر مهمان برسد، مشکلی پیش نیاید. اتاق كوچك بود نمی توانست مهمان شب بماند و در آنجا بخوابد. همسر مریض و معلول شد و در رختخواب افتاد. هشت الی ده سال هم زنده بود، همه کارهایش را خودم می کردم تا این که از دنیا رفت، مثل این که بیخودی انسان به مقامی نرسد تا حالا نشنیده اید يك دفعه خدا دست يك نفر را بگیرد از پله اول او را روی پله صدم بگذارد، هر کس به هر جا رسیده از طریق مبارزه با نفس به جایی رسیده است.

حرّ بن یزید ریاحی بالاترین جنگ را قبل از شهادت با لشکر عمر بن سعد کرد که جنگ با خودش بود، ما از بس شنیده ایم برای ما ساده شده است، اما انسان از يك پُست مهم مملکتی، از زن، بچه، پول، شهوت، مقام، خودش و از جانش يك مرتبه بگذرد، همه پله ها را ردّ شده است.

تحمل شیخ جعفر کاشف الغطاء در برابر همسرش

مرحوم شیخ جعفر کاشف الغطاء معروف به شیخ کبیر و از بزرگترین فقیهان عالم تشیع بوده است، در حدّی که علمای بزرگ شیعه از قول او نقل کرده اند که فرموده بود: اگر تمام کتاب های فقهی شیعه را در رودخانه بریزند و شیعه دیگر يك ورق فقه در دستش نباشد، من از اول تا آخر فقه شیعه را در سینه ام دارم، همه را بیرون می دهم تا دوباره بنویسند. مرجع هم شده بود. اهل علم و اصحاب سرّش فهمیدند که همسرش در خانه بد اخلاقی می کند، ولی خیلی هم خبر از داستان نداشتند. این قدر در مقام جست و جو برآمدند تا به این نتیجه رسیدند که این مرد

نفس، ص: 329

بزرگ الهی، این فقیه عالی قدر گاهی که به داخل خانه می رود، همسرش حسابی او را کتک می زند. يك روز چهار پنج نفر جمع شدند و خدمتش آمدند گفتند: آقا ما داستانی شنیده ایم از خودتان باید پرسیم، آیا همسر شما گاهی شما را می زند؟!

فرمود: بله، عرب است، قدرتمند هم هست، قدرت بدنی هم دارد گاهی که عصبانی می شود، حسابی مرا می زند. من هم زورم به او نمی رسد.

گفتند: او را طلاق بدهید.

گفت: نمی‌دهم.

گفتند: اجازه بدهید ما زن‌هایمان را بفرستیم، ادبش کنند.

گفت: این کار را هم اجازه نمی‌دهم.

گفتند: چرا؟

گفت: این زن در این خانه برای من از اعظم نعمت‌های خداست، چون وقتی بیرون می‌آیم و در صحن امیرالمؤمنین می‌ایستم و تمام صحن، پشت سر من نماز می‌خوانند، مردم در برابر من تعظیم می‌کنند، گاهی در برابر این مقاماتی که خدا به من داده، يك ذره هوا مرا برمی‌دارد، همان وقت می‌آیم در خانه كتك می‌خورم، هوایم بیرون می‌رود. این چوب الهی است، این باید باشد، خیال می‌کنید اولیای خدا ساده به مقام رسیده‌اند.

گاهی بعضی‌ها نامه می‌نویسند که حدود بیست شب از ماه رمضان را با قرآن و روایات زندگی می‌کنیم اما هنوز آثاری از مردان الهی در خودمان ندیده‌ایم. بعضی از برادران خیال کرده‌اند که تا آخر ماه رمضان نشده، ما از عرش هم رد می‌کنیم:

که ای نفس من در خور آتشم «1» مادر بت‌ها بت نفس شماست «2» حجاب راه تویی حافظ از میان برخیز «3»

(1) - بوستان سعدی شیرازی.

(2) - مثنوی معنوی مولوی.

(3) - دیوان اشعار حافظ شیرازی.

نفس، ص: 330

رضای خدا در کارها

وقتی انسان به جایی برسد که دیگر از غیر خدا لذتی نبرد، تازه به اول مقام رضا رسیده است، بعد از آن همه ما باید خیلی از جاده‌ها را طی کنیم، اول راه آن جایی است که ما از غیر خدا لذت عمیقی نبریم، نه این که از خوردن و پوشیدن

و رفاقت لذت نبریم. این قطع نمی شود. بلکه منظور این است که تمام لذت‌ها باید فانی در لذت حق شود. به رفیق می‌خواهم يك لحظه نگاه کنم، اول باید رضای خدا را کسب کنم و بعد در خودم نگاه کنم، می‌خواهم لقمه را بردارم و بخورم، اول باید رضای خدا را کسب کرده باشم، بعد بخورم، آن لقمه شیرین یا شور یا ترش است، لذت دارد، اما لذتش دیگر فانی در لذت خداست. این که ما غافل باشیم و فقط گاهی به یاد خدا بیفتیم ما را به جایی نمی‌رساند. «1»

برخورد شیخ کاشف الغطاء با شخص فقیر

مرحوم کاشف الغطاء روز عید فطری سر سجاده‌اش نشسته بود، يك فقیر مستحق شرعی آمد و گفت: آقا از فطرتهایی که به شما داده‌اند، به من کمک کنید.

گفت: همه فطرته‌ها را خرج کرده‌ام.

فقیر کارد به استخوان رسیده دهانش را پر از آب کرد و به صورت شیخ ریخت و گفت: تو که نمی‌توانی يك فقیر را بگردانی، چرا جای پیغمبر نشسته‌ای، بلند شو تا يك نفر دیگر در این مسند بنشیند.

شیخ کبیر هم بلند شد، عبایش را از دوشش برداشت و رو به جمعیت فرمود: هر کس احترامی به محاسن سفید من دارد و مرا دوست دارد، هر چه قدر می‌تواند در این عبای من بریزد. خودش در صف جماعت گشت، عبایش را پر از پول کرد و به آن فقیر داد و از او هم عذرخواهی کرد و گفت: مرا ببخش، نمی‌دانستم اگر آبروم را

(1) - در این رابطه امام صادق علیه السلام می‌فرماید:

مستدرک الوسائل: 11/ 253، باب 17، حدیث 12912؛ مصباح الشریعة: 170؛ «... لَوْ وَجَدْتَ حَالَاوَةً عِبَادَةَ اللَّهِ وَ رَأَيْتَ بَرَكَاتَهَا وَ اسْتَضَاءَتْ بَنُورَهَا لَمْ تَصْبِرْ عَنْهَا سَاعَةً وَاحِدَةً وَ لَوْ قُطِعَتْ إِرْبًا إِرْبًا.

«اگر بیایی تو لذت عبادت را و فواید بندگی پروردگار را ادراک کنی و کیفیت آن را مشاهده نمایی و به نور عبادت، نفس خود را جلا دهی و از کدورتها او را پاک گردانی، لحه‌ای از عبادت او فارغ و لحظه‌ای از بندگی او عاطل نمی‌توانی بود، هر چند گوشت بدن تو را به مقرض بچینند».

آری! هر که از عبادت و بندگی خدا اعراض کند و رغبت به عبادت چندان نشان ندهد، پس به تحقیق و یقین که او، لذت و کیفیت عبادت نیافته است و به فواید و عواید آن راه نبرده است».

درباره راه رسیدن به حق در مشارق الدراری آمده:

نبی و ولی، خواص از تابعان خود را که دارای استعداد سلوک‌اند، به حق می‌رسانند و رسیدن و رجوع به حق بدون سیر إلى الله امکان ندارد، شخص متوقف در نشئات حس به حق نمی‌رسد. فرق است بین دانستن حق و رسیدن به او، رسیدن به حق بدون گذشتن از خود امکان ندارد و از این گذشتن تعبیر به «فناء» نموده‌اند، بیرون کردن غیر حق از قلب و روح، و قلع ریشه شرک، و نیل به مقام خلوص، و اتیان موجبات قرب، و ترك اسباب بعد که بالأخره به مشاهده حق به عین قلب و رؤیت مقام کبریایی بدون وساطت حجب از جمله حجاب وجود و انیت خود سالک محب حق منجر می‌شود، مقصد اصلی دعوات الی الله، یعنی رسل و اولیاست.

هر چه شوق سالک و عشق او به لقای حق تمام‌تر و کامل‌تر باشد، سیر او تندتر و حظّ او از وصال محبوب و معشوق حقیقی بیشتر است، وجود حب و عشق در سالک محب، فطری و تکوینی است، و منشأ آن حب به کمال مطلق است، و لا کمال فی الحقیقة إلاّ لله، و این حب منبعث است از حب حق به ذات و عشق به معرفت اسماء و صفات و حب به رقایق اسمائیه و سرایت آن در جمیع مظاهر خلقیه به حکم «كنت كنزا مخفيا، فأحببت أن أعرف، فخلقت الخلق لكي أعرف.»

مشارق الدراری، مقدمه آشتیانی: 31- 30.

نفس، ص: 331

خرج کنم می‌توانم حقّ تو را بدهم.

آیا ما واقعاً نفسمان به این جا رسیده، کسی آب دهان به ما بیندازد، بعد از آب دهان، ما به او کمک کنیم! مخصوصاً اگر اهل پست و مقامی هم باشیم.

اگر کسی بدون توجه ماشینش را در خانه ما گذاشته، کار واجبی داشته رفته پول بگیرد، زنش در حال مردن بوده، بچه‌اش در حال مردن بوده، خواسته پول را به بیمارستان برساند، اصلاً مغزش در اشغال این حادثه بوده، ماشینش را در خانه ما پارک کرده و رفته تا از پسر عمویش پول دستی بگیرد. بعد ما می‌آییم و با دیدن ماشین دم در گاراژ، چهار چرخ ماشین او را پنجر می‌کنیم و به داخل خانه می‌رویم.

او تا بیاید چهار چرخ ماشینش را درست کند زنش مرده یا بچه‌اش. و بعد انتظار داریم با يك نماز و روزه ماه رمضان به عرش برسیم در حالی که مقدمات آتش جهنّم را فراهم کرده‌ایم. این قدر حادثه اتفاق می‌افتد و مردم بی تفاوت می‌گذرند.

راه رسیدن به نفس رحمانی

در محلی که شاید هفتاد درصد مردم آن محل وضعیّت مالی خوبی دارند. يك مرد و زنی زندگی می کنند که هر دو کورند، دو پسر داشتند که یکی هفت ساله و دیگری چهار ساله بود. این دو بچه با هم بازی می کردند، چاقو هم دستشان بوده، در حال چوب بازی بودند و می خواستند با چاقو چوب را بتراشند که چاقو از دست بچه بزرگ در رفت و در چشم بچه کوچک فرو رفت. بچه چشمش پاره شد.

او را بیمارستان برده اند دکترها گفته اند که اگر خارج برود بینایی اش برمی گردد، پرسیدند چه قدر خرج رفتن و برگشتن اوست؟ آن زمان حدود 150 هزار تومان بود.

دو ماه طول کشید، اینها نتوانستند پول را تأمین کنند. بینایی بچه به کلی از بین رفت، چطور این نفوس می توانند رحمانی شوند؟ پیغمبر ما که فرموده اگر يك خیابان، يك كوچه، يك محل، مردم شب بخوابند، ولی يك نفر گرسنه در آن محل سر به بالین

نفس، ص: 332

بگذارد، خدا در آن شب به اهل آن محل نظر رحمت نمی کند، نفوس آن محل چگونه می توانند رحمانی شوند؟

کسی که صبح به اداره می رود، فلان نهاد می رود، مقام هم دارد، هشت ساعت هم با مراجعه کننده روبه رو است، يك بار روی خوش به مراجعه کننده نشان نمی دهد، این نفسش چطور می خواهد رحمانی شود؟ این نفس هنوز حالت اقاره را دارد، سی ساله شده، نفسش اقاره است، پنجاه ساله شده، نفسش اقاره است، هشتاد ساله شده، نفسش اقاره است، ما برای چه با یزدیان مخالف هستیم؟ فقط به دلیل این که نفّسشان در همان حالت اقاره بودن مانده بوده، در جادّه «إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي» نیامده اند، نفس تبدیل به نفس رحمانی نشده، درّنده مانده است.

همان دیو با من به دلّالگی «1»

همانم که بودم به ده سالگی

بدن رشد کرده، کله بزرگ شده، شکم با سه تا چلو کباب سیر نمی شود، ولی نفس به همان حالت حیوانی اولیه اش مانده است.

گر قدمت هست چو مردان برو ور عملت نیست چو سعدی بنال «2»

مگر نفس به این راحتی رحمانی می شود: «إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي ...». «3»

ادامه موضوع تحمّل استاد امام در برابر مشکلات دنیا

گفت برای درس دادن می آم. روز اولی بود که در آن مسجد خرابه در آن محلّ فقیر نجف می رفتم. چهار طلبه روبه روی من نشستند، هنوز بسم الله درس را نگفته بودم که حجره ای که روبه روی مسجد بود و بسیار قدیمی هم بود، پینه دوزی در حال دوختن پارگی يك كفش بود. چشمش داخل مسجد افتاد و دید کلاس درس تشکیل شده، پرده مغازه را کشید و به جلسه درس آمد. استاد امام می فرماید: من

(1) - اقبالنامه نظامی گنجوی.

(2) - مواعظ سعدی شیرازی.

(3) - یوسف (12): 53؛ «من خود را از گناه تبرئه نمی کنم؛ زیرا نفس طغیان گر، بسیار به بدی فرمان می دهد مگر زمانی که پروردگارم رحم کند ...»

نفس، ص: 333

ناراحت شدم، با خودم گفتم که پینه دوز تو را چه به فقه؟ آن هم کتاب شرح لمعه يك كتاب مشکل، شما برو سوزنت را بزن، پارگی کفشت را بدوز، این جا آمده ای چه کار، اما از اول تا آخر درس را گوش داد، درس تمام شد، رفت. فردا هم آمد، پس فردا هم آمد، ده روز آمد، اما يك روز نیامد، دو روز نیامد، بعد از پنج روز دوباره آمد، درس که تمام شد، طلبه ها که رفتند، گفتم: آقا حالتان چطور است؟

گفت: حالم که خوب است، ولی از شما خوشم نمی آید.

گفتم: چرا؟

گفت: برای این که شما عامل به دین پیغمبر نیستید.

گفتم: من چه کار کرده‌ام؟

گفت: پیغمبر فرمود: همان روز اولی که دوستان را ندیدید، سراغش بروید، حالش را پرسید، مبادا مریض باشد، گرفتار باشد، مقروض باشد. من پنج روز است نیامده‌ام، چرا سراغی از من نگرفتید؟

گفتم: ببخشید.

گفت: تو را بخشیدم، ولی از این به بعد مثل آدم زندگی کن.

پس ما تا حالا این همه درس خوانده‌ایم عبا و عمّامه داریم، آدم نیستیم؟! به او گفتم که يك ناهار به خانه ما بیا.

گفت: بله، به يك شرط می‌آیم.

گفتم: شرطش چیست؟

گفت: همان غذایی که خودت و خانواده‌ات می‌خورید، برای من بیاورید؛ یعنی عنوان مهمان نداشته باشم که کمترین زحمتی برای خانواده‌ات ایجاد شود.

گفتم: چشم.

یادم رفت که به همسرم بگویم فردا ظهر مهمان داریم. وقتی سر درس نشستیم، یادم آمد، با خودم گفتم: عیبی ندارد. درس که تمام شد با هم نماز جماعت ظهر را

نفس، ص: 334

خواندیم و به منزل رفتیم. خانم گفت: مهمان آورده‌ای؟ گفتم: بله، گفت: غیر از يك مقدار نان خشك و ماست هیچ چیز دیگری نداریم.

گفتم: خانم من هم پول ندارم که الان چیزی بگیریم.

يك دستمال روی طاقچه بود، شش تومان و پنج ريال کسی امانت پیش من گذاشته بود که بعد از برگشتن از مگه به او برگردانم، سفر حج هم تازه شروع شده بود، مقداری از داخل آن دستمال پول برداشتم، مقداری گوشت و تخم مرغ خریدم و به خانم دادم تا بپزد و سر سفره بیاورد. لقمه اول ماست را خورد، لقمه دوم و سوم هم ماست خورد. گفتم: آقا تخم مرغ و گوشت یخ می کند. گفت: نه آن مال پول امانت است، به درد شکم خودت می خورد، من همین را می خورم.

نفس رحمانی! با خدا کار می کند، دیدش به عالم، دید خدایی است عفت بطن، عفت فَرْج، وقتی نفس رحمانی شود شهوت هم رحمانی می شود.

پیامبر صلی الله علیه و آله و جوان عارف

پیغمبر بیرون مدینه در بیابان سوزان خسته شده بودند، کنار درختی نشستند، يك مرتبه دیدند جوانی از دور آمد، پیراهنش را درآورد و روی ریگ های داغ صحرا خوابید و می غلطید. وقتی کارش تمام شد، پیراهنش را پوشید، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

این چه کاری است که می کنی؟ گفت: آقا جان ازدواج نکرده ام، شهوت وقتی به من فشار می آورد و می خواهد مرا به حرام مبتلا کند، فوراً به این جا می آم، پیراهنم را درمی آورم، روی ریگ ها می غلطم، طاقت نمی آورم، خیلی داغ است، به نفسم می گویم تو که طاقت يك خرده ریگ داغ را نداری، چطور می خواهی خودت را آلوده کنی و بعد به جهنم بروی، دست کم خودت را این جا امتحان کن، طاقت داری به جهنم بروی، می بینم طاقت ندارم، آتش شهوت خاموش می شود.

پیغمبر فرمودند: لذت ایمان را چشیده، بعد به یارانشان فرمودند: همه ما به او بگوییم

نفس، ص: 335

دعایمان کند، چون دعای او مستجاب است. «1» پیغمبر فرمود: جوان به همه ما دعا کن. جوان هم دستش را بلند کرد و گفت:

خدایا همه ما را در راهی که می خواهی و می پسندی قرارمان بده و در قیامت از عذاب جهنم حفظ کن.

والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته

أَبِي عَنِ الْحَمِيرِيِّ عَنِ ابْنِ أَبِي الْخَطَّابِ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ فَضَّالٍ عَنْ مُتَنَّى عَنْ لَيْثِ بْنِ أَبِي سُلَيْمٍ قَالَ سَمِعْتُ رَجُلًا مِنَ الْأَنْصَارِ يَقُولُ بَيْنَمَا رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ مُسْتَظِلٌّ بِظِلِّ شَجَرَةٍ فِي يَوْمٍ شَدِيدِ الْحَرِّ إِذْ جَاءَ رَجُلٌ فَنَزَعَ ثِيَابَهُ ثُمَّ جَعَلَ يَتَمَرَّعُ فِي الرَّمْضَاءِ يَكْوِي ظَهْرَهُ مَرَّةً وَ بَطْنَهُ مَرَّةً وَ جَبْهَتَهُ مَرَّةً وَ يَقُولُ يَا نَفْسُ دُوقِي فَمَا عِنْدَ اللَّهِ عِزُّهُ وَ جَلُّ أَعْظَمُ مِمَّا صَنَعْتُ بِكَ وَ رَسُولُ اللَّهِ يَنْظُرُ إِلَى مَا يَصْنَعُ ثُمَّ إِنَّ الرَّجُلَ لَبَسَ ثِيَابَهُ ثُمَّ أَقْبَلَ فَأَوْمَأَ إِلَيْهِ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ بِيَدِهِ وَ دَعَاهُ فَقَالَ لَهُ يَا عَبْدَ اللَّهِ لَقَدْ رَأَيْتُكَ صَنِعْتَ شَيْئًا مَا رَأَيْتُ أَحَدًا مِنَ النَّاسِ صَنَعَهُ فَمَا حَمَلَكَ عَلَى مَا صَنَعْتَ فَقَالَ الرَّجُلُ حَمَلَنِي عَلَى ذَلِكَ خَافَةُ اللَّهِ عِزُّهُ وَ جَلُّهُ وَ قُلْتُ لِنَفْسِي يَا نَفْسُ دُوقِي فَمَا عِنْدَ اللَّهِ عِزُّهُ وَ جَلُّ أَعْظَمُ مِمَّا صَنَعْتُ بِكَ فَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ لَقَدْ خِفْتُ رَبَّكَ حَقَّ خَافَتِهِ فَإِنَّ رَبَّكَ لَيَبْأُهِ بِكَ أَهْلَ السَّمَاءِ ثُمَّ قَالَ لِأَصْحَابِهِ يَا مَعْشَرَ مَنْ حَضَرَ اذْنُوا مِنْ صَاحِبِكُمْ حَتَّى يَدْعُوَ لَكُمْ فَدَنُوا مِنْهُ فَدَعَا لَهُمْ وَ قَالَ اللَّهُمَّ اجْمَعْ أَمْرَنَا عَلَى الْهُدَى وَ اجْعَلِ التَّقْوَى رَادَّنَا وَ الْجَنَّةَ مَأْبَنَا.

نفس، ص: 336

پی نوشت ها

20 تبدیل روابط نفس از مادیات به معنویات

تهران، حسینیه هدایت

رمضان 1362

نفس، ص: 341

الحمد لله رب العالمين و صلى الله على جميع الانبياء والمرسلين

و صلّ على محمد و آله الطاهرين.

خدای تبارک و تعالی در قرآن می فرماید: «إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي...». «1»

از زمانی که انسان از مادر متولد می شود تا به دوران شکوفایی عقل و قوه تمییز و تشخیص برسد، فقط با مسائل محسوس عالم و با ظاهر زندگی مادی سر و کار دارد.

در این خطّ سیر، یعنی از هنگام ولادت تا رسیدن به قوه تشخیص و تمیز و شکوفایی عقل، نفس اتصال رابطه شدیدی با مسائل دنیایی پیدا می‌کند.

به عبارت واضح‌تر باید گفت که:

نفس با مسائلی که فقط در ارتباط با بدن است، سر و کار پیدا می‌کند. می‌دانیم بدن هم فقط از عوامل لذت خوشحال می‌شود، آن چه در طبع بدن هست، فقط لذت‌خواهی است، البته این لذت‌خواهی بدن ریشه در همان خواسته‌های نفسی انسان دارد، چون بدن با همه اعضایی که در اختیار دارد، فرمانبر نفس است.

بعد از این که انسان به قوه تمیز رسید و خوب و بد را تشخیص داد و عقل در وجود انسان تا حدّی شکوفا شد، پای تکالیف الهی به میان می‌آید.

وجود مقدّس حضرت حق هم بنا نداشتند که انسان را از زمانی که متولد می‌شود تا از دنیا بیرون می‌رود، رهايش کنند، آزادش بگذارند و بنا هم نداشتند که زندگی

(1) - یوسف (12): 53؛ «من خود را از گناه تبرئه نمی‌کنم؛ زیرا نفس طغیان‌گر، بسیار به بدی فرمان می‌دهد مگر زمانی که پروردگارم رحم کند...»

نفس، ص: 342

انسان به بازی با ظواهر دنیا تمام شود.

«أَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدًى» «1»

انسان گمان می‌کند که او را به طور آزاد رهايش کرده‌اند و هیچ هدف و غایتی ندارد، این گمان، گمان درستی نیست، چراکه او انسان است. آری، اگر حیوان بود، عیبی نداشت، متولد می‌شد و می‌مُرد، بین ولادت و مرگ هم هر کاری می‌خواست می‌کرد، هر چه می‌خواست می‌خورد، هر جا می‌خواست می‌رفت، هر جا می‌خواست می‌خوابید، به هر شکلی که خودش میل داشت شهوترانی می‌کرد، حیوانات هم همین کارها را می‌کنند، يك وقت از کنار زمین زارع و دهقانی، حیوانات ردّ می‌شوند و دهانشان را هم باز می‌کنند، هر چه دلشان می‌خواهد می‌خورند تا زارع يك مرتبه چشمش بیفتد، نهبی بزند و کنارشان بزند، اما حال این حیوانات مال مردم را خورده‌اند یا زمین مردم را خراب کرده‌اند،

خداوند متعال از آنها حسابرسی نمی‌کند چون آنها نه خلیفه حق هستند، نه صاحب تمییز و نه صاحب عقل و نه صاحب وجدان و فطرت، بلکه بدنی متحرک هستند:

هدف آفرینش انسان

«أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا...» «2»

یعنی گمان کردید که من شما را بیهوده و بی‌هدف و بی‌نتیجه آفریدم؟ بدون علت و بدون حکمت آفریدم؟ این طور نیست، در آفرینش شما، خاک مرده‌ای را زنده کردم و هدفم این است که این خاک مرده زنده شده به من برسد، این هدف بسیار بزرگی است.

وقتی که خاک بودیم که خاک بودیم، کسی با ما کاری نداشت، این قدر لگد به سر ما کوبیدند و رد شدند و ما هم متوجه نشدیم، اما حالا که انسان شده‌ایم، اصلاً حق

(1) - قیامه (75): 36؛ «آیا انسان گمان می‌کند بیهوده و مهمل [و بدون تکلیف و مسئولیت] رها می‌شود؟!»

(2) - مؤمنون (23): 115؛ «آیا پنداشته‌اید که شما را بیهوده و عبث آفریدم، و اینکه به سوی ما بازگردانده نمی‌شوید؟»

نفس، ص: 343

نداریم بگذاریم کسی به سر ما لگد بزند، تنها باید دست خدا روی دست ما باشد.

حالا زنده شده‌ایم، خلقت ما هم که به اجازه خود ما نبود که بگوییم اگر از ما می‌پرسیدی می‌گفتیم که نه، ما را به دنیا نیاور، از ما که نپرسیدند، به اراده حکیمانه و عاشقانه و عالمانه خودش خاک را به این صورت زنده کرد. در این ظرف خاک عالی‌ترین سرمایه‌های هستی را قرار داد و می‌گوید، با این عالی‌ترین سرمایه‌های هستی و به کار گرفتن عالی‌ترین سرمایه‌های هستی، خواسته و عشقم این است که خودت را به من برسانی. انسان باید این انتظار و امید الهی را جواب بدهد او را نادیده نگیرد. «1»

انسان، زیباترین موجود خلقت

آخرین حرف این است پروردگار عزیز که ما را برای خودش ساخته، ما زینت آفرینش حق هستیم، ما جمال حق هستیم، ما زیبایی خلقت هستیم و این زیبایی باید کمال و رشد پیدا بکند، این غنچه باید شکفته شود و شکفته شدن آن هم تنها در سایه مسائل الهی میسر است. در ذهن ما باشد که ما انسان هستیم نه حیوان، چون انسان هستیم با ما کار دارند، ما رها شده نیستیم. زندگی ما هم باید بسیار دقیق باشد.

دیدن امام زمان علیه السلام

دو نفر با همدیگر نشستند صحبت کردند و گفتند: آیا دیدن امام عصر در زمان غیبت از محالات است یا از مسائل ممکن است؟ هیچ دلیل عقلی و شرعی نداریم که از محالات باشد. هر چیزی در عالم ممکن است، مگر چیزی که قدرت به او تعلق نگیرد. آن چه در آفرینش قدرت به آن تعلق می‌گیرد، از ممکنات است. دیدن ایشان هم از ممکنات است، آیا می‌توان ایشان را دید؟ چه باید کرد که ایشان را

(1) - مناسب است به هدف آفرینش انسان در کلام ائمه علیهم السلام نیز اشاره کنیم:

امام حسین علیه السلام می‌فرماید:

علل الشرائع: 9/1، باب 9، حدیث 1؛ کنز الفوائد: 328/1؛ «... مَا خَلَقَ الْعِبَادَ إِلَّا لِيَعْرِفُوهُ فَإِذَا عَرَفُوهُ عَبْدُوهُ فَإِذَا عَبْدُوهُ اسْتَعْنَوْا بِعِبَادَتِهِ عَنْ عِبَادَةِ مَنْ سِوَاهُ فَقَالَ لَهُ رَجُلٌ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ يَا أَبَا أَنْتَ وَ أُمِّي مَا مَعْرِفَةُ اللَّهِ قَالَ مَعْرِفَةُ أَهْلِ كُلِّ زَمَانٍ إِمَّا مِنْهُمْ الَّذِي يَحِبُّ عَلَيْهِمْ طَاعَتَهُ.

خداوند خلق ننموده است بندگان را مگر از برای آنکه او را بشناسند و چون او را شناختند عبادتش کنند، و چون او را عبادت نمودند بی‌نیاز شوند از عبادت غیر او مردی عرض کرد: یا ابن رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد، معرفت خدا (یعنی حق و حقیقت خداشناسی و طریق موصله بسوی او که خطائی نشود و انسان را بدون گمراهی به آن مطلوب برساند) چگونه است؟

فرمود: شناختن اهل هر زمانست امام زمان خودشان را که واجب است بر آنها اطاعت فرمایشات و اوامر و نواهی او چنین گوید (صدوق ره) یعنی بدانند اهل هر زمانی که خداوند هیچ زمانی را خالی نمیگذارد از وجود امام معصوم، زیرا اگر امامی نباشد مردم مصون نمی‌مانند و ایمن نخواهند بود از عبادت غیر خدا».

علل الشرائع: 9/1، باب 9، حدیث 2؛ بحار الأنوار: 313/5، باب 15، حدیث 2.

و همچنین از امام صادق علیه السلام سؤال شد: لَمْ يَخْلُقِ اللَّهُ الْخَلْقَ فَقَالَ إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى لَمْ يَخْلُقْ خَلْقَهُ عَبَثًا وَ لَمْ يَتْرُكْهُمْ سُدىً بَلْ خَلَقَهُمْ لِإِظْهَارِ قُدْرَتِهِ وَ لِيُكَلِّفَهُمْ طَاعَتَهُ فَيَسْتَوْجِبُوا بِذَلِكَ رِضْوَانَهُ وَ مَا خَلَقَهُمْ لِيَجْلِبَ مِنْهُمْ مَنَفَعَةٌ وَ لَا لِيُدْفَعَ بِهِمْ مَضَرَّةٌ بَلْ خَلَقَهُمْ لِيَنْفَعَهُمْ وَ يُوصِلَهُمْ إِلَى نَعِيمٍ أَبَدٍ.

چرا و برای چه جهتی خداوند بشر را خلق نمود، فرمود: خدای تعالی بشر را عبث و بیهوده نیافریده و آنها را مهمل وانگذاشته بلکه (ایشان را تکلیف بانجام دادن عبادات فرموده و آنان را محاسبه خواهد نمود و) خلق فرمود آنها را برای اظهار قدرت خود، و ایشان را باطاعت و بندگی خود تکلیف فرموده تا مستوجب و مستحق بهشت شوند، و خلق نفرموده ایشان را که منفعت و سودی ببرد، و یا بسبب ایشان دفع سوء و ضرری از خود بنماید، بلکه آنان را آفریده که منفعت بایشان برساند و متنعم بنعمتهای همیشگی آخرت خود گرداند.

نفس، ص: 344

ببینیم؟ گفتند: باید در اوج معرفت و تقوا قرار بگیریم. بنابراین، بیاییم با همدیگر حرکت کنیم تا خود را به اوج معرفت و تقوا برسانیم.

علی بن مهزیار و دیدن یار «1»

علی بن مهزیار می گوید: وقتی بالای عقبه طائف رسیدم تا نماینده‌ای که از طرف امام عصر دنبال من آمده بود، مرا خدمت ایشان ببرد، وقتی جای حضرت را نشان داد، گفت که این خیمه‌ای که وسط صحراست، مرکز زندگی ایشان است.

بعد رو به سوی من کرد و گفت: این جا جای پرهیزکاران است، هر چشمی را راه نمی دهند، هر نفسی را راه نمی دهند، خودشان هم که ظاهر می شوند، تمام نفوس خبیثه را از بین می برند، دنیا پر از عدل و داد می شود تا لایق دیدن ایشان باشد.

وقتی ایشان ظاهر می شود، با بودن ایشان دیگر ظلم و جوری نیست. الان چشم ایشان را دور دیده‌اند که ظلم به طور ماریچی در دنیا حرکت می کند به گونه‌ای که من می توانم ظالم باشم یا می توانم ظلم کنم، ولی وقتی ایشان بیایند، خدا به دست ایشان و یارانشان تمام جهان را پاک می کند. «2» امام باقر علیه السلام می فرمایند: زمانی که ایشان بیاید، عرب با آن آتش شهوتش در زمان ایشان بسیار آرام می شود.

امام باقر علیه السلام می‌فرماید: اگر زیباترین دختر با روی باز از بازار بغداد شتری را بار کند، يك طرف طلا و يك طرف نقره و این دختر زیبا با پای پیاده تا شام پشت سر شتر برود، يك دور بین، بین این عرب‌ها بگردد نه چشمی پیدا می‌شود که او را نظر کند و نه دستی که به مالش دست بزند. این قدر دنیا پاك می‌شود.

به دست او و 313 تن از یاران اولیه «3» او که يك عرب هم بین آنها نیست و تمام آنها ایرانی هستند، چون ایران همیشه سعی کرده بهترین بندگان را برای خدا داشته باشد، بهترین فقیه را داشته باشد، بهترین مفسر قرآن را داشته باشد، بهترین عارف

(1) - مناسب است در این جا اشاره‌ای به زندگانی علی بن مهزیار بشود: علی بن مهزیار، علی بن مهزیار دَوْرَقی اهوازی مُکَتّی به ابوالحسن، از فقها و دانشمندان شیعه و از روات و محدثان موثق احادیث ائمه اطهار علیهم السلام بوده و در وثاقت او شك و تردیدی وجود ندارد. وی از پدری نصرانی به دنیا آمد و گویند که خود نیز در آغاز نصرانی بوده که بعد در کودکی همراه پدرش مسلمان شده است. گفته شده است: خدا برای شناسایی مذهب مقدس شیعه بر او منت نهاد و وی فقیه شد.

مهزیار از حضرت رضا علیه السلام حدیث نقل کرده و از جانب حضرت جواد علیه السلام و حضرت هادی علیه السلام وکالت و نیابت داشته و از اصحاب و یاران ایشان بوده است. نامه‌ها و توقیعاتی که از طرف حضرت جواد و حضرت هادی علیهما السلام در امر شیعه اهواز به وی نوشته شده و بر جلالت قدر او دلالت دارند، در کتب رجال مسطور است. این توقیعات نشان می‌دهد که او درنقل روایاتش موثق بوده است، ضمن این که هیچ دانشمندی از وی نکوهش نکرده است.

درباره مقام تقوای او گفته‌اند: علی بن مهزیار پس از این که آفتاب طلوع می‌کرد سجده می‌نمود و سر خود را از سجده بلند نمی‌کرد تا این که برای هزار نفر از برادران دینی خود همان دعائی را می‌کرد که برای خود می‌نمود. اثری که از سجده در پیشانی وی بود نظیر زانوی شتر شده بود، موقعی که عبدالله بن جندب از دنیا رفت، علی بن مهزیار قائم مقام او شد. همچنین نقل شده که نوری مثل نور آفتاب از مسواکش خارج شد؛ این نور در آن موقعی که وی در آخر شب برای وضو گرفتن داخل صحن خانه شد از مسواکش ظاهر گردید. این موضوع در ضمن خبری طولانی در کتاب شیخ کشی نقل شده است.

آثار مهزیار، حدود 40 کتاب از وی نقل شده که از آن جمله می‌توان به: کتاب الانبیاء، الزهد، المکاسب، الملاحم، الرد علی الغلاة، التجمال و المؤزة، النوادر، حروف القرآن، کتاب البشارات، الخصال، وفات ابوذر رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ، حدیث بدر،

کتاب سلمان فارسی رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، الوضوء، الصلوة، الحج، المثالب، حديث الاشعريه، كتاب زکات، صوم، طلاق، حدود، دیات، تفسیر، فضائل، عتق و تدبیر، تجارت و اجارات، دعاء مزار، وصایا، موارث، خمس، شهادت، فضائل المؤمنین و بُرُهم، کتاب تقيّه، صید و ذبائح، کتاب القائم عليه السلام، وسائل علی بن اسباط اشاره کرد.

وفات علی بن مهزیار بعد از سال 254 ق بوده است. مدفن علی بن مهزیار طبق نقل محدث بزرگوار حاج شیخ عباس قمی در کتاب فارسی منتهی الآمال در اهواز است.

دایرة المعارف تشیع: 11، حرف ع واژه علی.

(2) - الغيبة، شیخ لطوسی: 263-266؛ بحار الأنوار: 11/52، باب 18، حدیث 6.

(3) - امام باقر علیه السلام می‌فرماید:

کمال الدین: 1/331، باب 32، حدیث 16؛ بحار الأنوار: 192/52، باب 25، حدیث 24؛ «... فَإِذَا خَرَجَ أَسْنَدَ ظَهْرَهُ إِلَى الْكَعْبَةِ وَ اجْتَمَعَ إِلَيْهِ ثَلَاثُمِائَةٍ وَ ثَلَاثَةُ عَشَرَ رَجُلًا وَ أَوَّلُ مَا يَنْطِقُ بِهِ هَذِهِ الْأَيَّةُ بَقِيَّتُ اللَّهِ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ ثُمَّ يَقُولُ أَنَا بَقِيَّةُ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ فَإِذَا اجْتَمَعَ إِلَيْهِ الْعِقْدُ وَ هُوَ عَشْرَةُ آلَافٍ رَجُلٍ خَرَجَ فَلَا يَبْقَى فِي الْأَرْضِ مَعْبُودٌ دُونَ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ مِنْ صَنَمٍ وَ غَيْرِهِ إِلَّا وَقَعَتْ فِيهِ نَارٌ فَاحْتَرَقَ وَ ذَلِكَ بَعْدَ غَيْبَةٍ طَوِيلَةٍ لِيَعْلَمَ اللَّهُ مَنْ يُطِيعُهُ بِالْغَيْبِ وَ يُؤْمِنُ بِهِ.

در هنگام قیام پشت خود را بکعبه می‌گذارد و سبب و سیزده نفر یاران مخصوصش پیرامون او اجتماع میکنند، و اول آیه‌ای را که می‌خواند این است بَقِيَّتُ اللَّهِ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ.

پس از این خواهد گفت: من بقیه پروردگار و خلیفه و حجت او در میان شما هستم، در این هنگام مسلمین بر وی بعنوان «بقیة الله» سلام خواهند کرد، چون ده هزار نفر گرد وی اجتماع کنند پرچم خود را بلند میکند و دعوت خود را علی مینماید، در روی زمین هر معبود باطلی گرفتار آتش سوزی می‌شود، و این خروج بعد از غیبت طولانی خواهد بود، و خداوند به این وسیله بندگان خود را در ایمان به غیبت آزمایش می‌کند».

نفس، ص: 345

را داشته باشد، عالی‌ترین اولیای خدا را داشته باشد، شما به هر برنامه مثبتی که روی بیاورید، شاهکار انسانی آن برنامه مثبت ایرانی است. نباید دچار غرور شود، چون هر چه دارد از خدا دارد نه از خودش، کسی به خودش نبندد که چون

ایرانی هستم، چنین هستم، این تعصّب ایرانیّت او، به قول خارجی‌ها، گرایش به ناسیونالیزمی و کفر است، بلکه فقط باید بگوید: «هَذَا مِنْ فَضْلِ رَبِّي» **«1»** آن چه دارم مال مولایم است نه مال خودم.

حضرت سلیمان و تخت بلقیس

قرآن می‌گوید: هُذِّدْ وَاقْتِ از مملکت سبا پیش سلیمان برگشت و درباره تخت بلقیس توضیح داد، سلیمان که در فلسطین حکومت می‌کرد - به کسانی که در بارگاه نشسته بودند، فرمود: چه کسی می‌تواند آن تخت را از مملکت سبا **«2»** به این جا بیاورد. قرآن مجید می‌گوید: يَكْ نفر بلند شد و گفت: اگر اجازه بدهید من آن تخت را می‌آورم. پرسید: چه قدر طول می‌کشد؟ جواب داد: از جایتان بلند شوید، قبل از این که بنشینید برمی‌گردم.

این متن قرآن است؛ یعنی موجود اگر الهی شود، می‌تواند این چنین قدرت پیدا کند. دیگری گفت: من تخت را از سبا به این جا می‌آورم، قبل از این که پلک بالای شما به پلک پایین برسد و این تخت گوشه بارگاه حاضر شد. سلیمان وقتی چشمش به تخت افتاده نگفت دولت من، حکومت من، قدرت من، خواسته من، اراده من، امر من، فرمان همایونی من، بلکه گفت: «هَذَا مِنْ فَضْلِ رَبِّي» مولایم این کار را کرد.

ما غیر از خدا چیزی در عالم نداریم و اگر سری تکان می‌دهیم، نمایشی از وجود هستیم، ما خود وجود نیستیم، بلکه سایه‌ای از وجود هستیم. **«3»** تمام این غرورهای ما دروغی است، تکبرهای ما قلابی است، همه منیّت‌های ما بی‌پایه است، در عالم فقط يَكْ وجود هست که حقّ است، بقیّه همه نمایش وجود

(1) - نمل (27): 40؛ «این از فضل و احسان پروردگار من است.»

(2) - الآن از فلسطین تا منطقه سبا اگر با هواپیما بروند، دو ساعت طول می‌کشد.

(3) - حکایت حضرت سلیمان و ملکه سبا در سوره نمل آیات 20 - 42 آمده است.

نفس، ص: 346

هستند، چون ما می‌توانیم درباره سه مسئله حرف بزنیم: وجود، عدم، نمود؛ یعنی آن چیزی که نمایش وجود را دارد، تمام عالم يَكْ نقشی، نمایشی و هوایی از وجود هستند که تازه همین هوا و نقش هم هیچ چیزشان مال خودشان نیست:

«وَلِلَّهِ مُلْكُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ» «1»

«وَلِلَّهِ مِيرَاثُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ» «2»

«يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ» «3»

ابن خضیب و نماز نیکو

خداوند ابن خضیب را رحمت کند، به علت این که نماز را نیکو به جا می آورد و قرآن را نیکو تلاوت می کرد. نماز نیکو چیست؟ پیغمبر می گوید: نمازی نماز است که انسان وضویش کامل باشد، نه وضو از روی دل سیری، وضوی زوری نباشد، وضویی که فقط يك دستي خیس کند و برود، نباشد، بلکه وضوی کامل باشد. بعد که می خواهد وارد نماز شود، اول باید بگوید: «اللَّهُ اکبر». حقیقت اکبریت باید در نفس يك مرتبه روشن شود، عین کلیدی که انسان برای روشن کردن برق اتاق می زند، این حقیقت در اول نماز روشن شود. در این صورت، مجموعه آفرینش از يك ارزش پیش انسان کوچک تر می شود:

«عَظُمَ الْخَالِقُ فِي أَنْفُسِهِمْ فَصَغُرَ مَا دَوَّنَهُ فِي أَعْيُنِهِمْ» «4»

؛ یعنی انسان حالی پیدا می کند که انگار عالمی وجود ندارد و فقط خودش هست که مشغول نماز است و حق به نماز نگاه می کند. «اللَّهُ اکبر».

حقیقت رحمان و رحیم در نماز

بسم الله الرحمن الرحيم، به نام تو، به یاد تو، برای تو، ای مستجمع جمیع صفات کمال، ای رحمان؛ یعنی من علاقه به رحمانیت دارم؟ این دل تو باید تجلی گاه رحمانیت حق باشد. دل باید به تمام مؤمنین حالت رحمت داشته باشد،

(1) - آل عمران (3): 189؛ «و مالکیت و فرمانروایی آسمانها و زمین فقط در سیطره خداست.»

(2) - آل عمران (3): 180؛ «و میراث آسمانها و زمین فقط در سیطره مالکیت خداست.»

(3) - فاطر (35): 15؛ «ای مردم! شما باید نیازمندان به خدا، و فقط خدا بی نیاز و ستوده است.»

(4) - نَحْجُ الْبَلَاغَةَ: خطبه 184 (خطبه متّقین)؛ تحف العقول: 159.

نفس، ص: 347

به هیچ مؤمنی بدبین نباشد، به قیافه ظاهر مؤمن نگاه نکنید که این خوش قیافه است و آن بد قیافه، این سیاه است و آن سپید، این شهری است، آن دهاتی، این دولتی و آن آزاد است. فقط مؤمن برای تو مطرح باشد و رحمانیت وجود مقدّس او درون را روشن کند. رحیم، یعنی خدایی که در قیامت فقط به مؤمن نظر دارد، با غیر مؤمن کاری ندارد. الان که رحیم می‌گویی، يك مرتبه باید خودت را در دادگاه قیامت ببینی. ببینی آیا مولا تو را می‌خواهد یا نمی‌خواهد؟ می‌پسندد یا نمی‌پسندد؟ عشق به تو دارد یا خشم به تو؟ در رحیمیت در بسم الله الرحمن الرحیم، باید دقت کند.

معنای ستایش خدا

«الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ» یعنی به هر جا رسیدم، از نعمت تو رسیدم. پدر، مادر، دولت، ملت، مملکت، میز، پول، نان، قدرت و عبادت من، هیچ کدام استقلالی در رساندن من به این جایی که الان هستم، نداشته‌اند. خدایا فقط تو بودی، پس شکر مخصوص توست، بقیّه همه ابزار دست تو بودند، چه کاره بودند که من الان در مقابل کسی کمر خم کنم که مبدا مرا بیرون کنند یا نگه ندارند یا نام قطع شود. آنها چه کسی هستند؟ عالم چیست؟ دیگران که هستند؟ تنها تویی، فقط باید شکر تو را انجام دهم: «الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ * الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ * مَلِكِ يَوْمِ الدِّينِ» «1» ای همه کاره روز قیامت این جا حالا يك جزئی کار دست این و آن داده‌ای، اما قیامت که خودت فریاد می‌زنی: «لَمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ * لِلَّهِ الْوَ حِدِ الْقَهَّارِ» «2» خودم، فقط خودم هستم.

معنای عبودیت

«إِيَّاكَ نَعْبُدُ» یعنی مرگ بر کافر، مرگ بر منافق، مرگ بر زندیق، مرگ بر فاسق،

(1) - فاتحه (1): 2-4؛ «همه ستایش‌ها، ویژه خدا، مالک و مربّی جهانیان است. * رحمتش بی‌اندازه و مهربانی‌اش همیشگی است. * مالک و فرمانروای روز پاداش و کیفر است.»

(2) - غافر (40): 16.

نفس، ص: 348

مرگ بر هوای نفس، مرگ بر شهوات، مرگ بر شیطان، مرگ بر ابلیس، مرگ بر ضدّ تو، فقط خودت برای من باشی، من مطیع تو هستم. برای هیچ کس دیگر ارزش قائل نیستم که از او اطاعت کنم: «وَاِيَّاكَ نَسْتَعِيْذُ» ¹ ای خدا! فقیر هستم، شکسته‌ام، ندارم، ناقص هستم، چیزی ندارم، کمکم کن، چون همه کمک‌ها را تو باید برایم انجام بدهی.

معنای صراط مستقیم

«اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيْمَ» ² یعنی ای خدا، مرا در آمدن به سوی خودت دوش به دوش علی علیه السلام قرار بده، به همان راه هدایت که راه امیرمؤمنان علیه السلام است.

«اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيْمَ» آخر پیش پیغمبر می‌آمدند و می‌گفتند که این «اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيْمَ» نماز، یعنی چه؟ فرمود: یعنی علی علیه السلام، صراط خدا علی علیه السلام است، چون بعد از مرگ پیغمبر صلی الله علیه و آله هم به ادعای ارتباط با پیغمبر چند میلیون جاده تاکنون باز کرده‌اند، اما پیغمبر گفت: بعد از مرگ من همه جاده‌ها کفر است، فقط راهی که علی می‌رود، درست است: «صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ» آن راهی که نعمت به راهروانش دادی، چه نعمتی؟ نعمت عشق خودت را، نعمت یاد خودت را، نعمت ذکر خودت را، منظور از این نعمت سبب و پرتقال نیست، اینها را کفّار بیش از ما دارند، آمریکا در و دیوارش پر از میوه است: «صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوْبِ عَلَيْهِمْ وَ لَا الضَّالِّينَ» ³ فقط صراط مستقیم. گفت: نماز را نیکو به جا می‌آورد. وقتی در نماز بود پیش خدا بود، برای خدا بود، واقعاً با معشوقش حرف می‌زد، خدا نماز را قسمت کرده است.

در روایات دیده‌اید که بنده يك تگّه می‌گوید: «الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ». تا انسان می‌آید نفس بکشد، خدا جواب می‌دهد که شکر تو را قبول کردم: «الرَّحْمٰنُ الرَّحِيْمُ» خدا جواب می‌دهد: آری، بنده من همان را که می‌گویی من هستم، با تو

(1) - فاتحه (1): 4؛ «مالك و فرمانروای روز پاداش و کیفر است.»

(2) - فاتحه (1): 6؛ «ما را به راه راست راهنمایی کن.»

(3) - فاتحه (1): 6-7؛ «ما را به راه راست راهنمایی کن.* راه کسانی [چون پیامبران، صدیقان، شهیدان و صالحان که به خاطر لیاقتشان] به آنان نعمت [ایمان، عمل شایسته و اخلاق حسنه] عطا کردی، هم آنان که نه مورد خشم تواند و نه گمراه اند.»

نفس، ص: 349

هم همان طور هستم، رحمانم، رحیمم:

«قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ* الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَشِعُونَ» «1»

اهمیت وضو

امام صادق می فرماید: وضو که می گیری یادت باشد آب که روی صورتت می ریزی فقط پوستش را نشوی، پوست شستن که بی وضو هم می توان پوست را شست. حضرت می فرماید: چشمت را بشوی، بگو ای خدا دیگر این چشمم مال توست، جای دیگر نمی رود. احتیاط این است که کناره های صورتت را هم بشویی؛ یعنی امام می فرماید: گوشت را هم از شنیدن آن چه خدا نمی خواهد، شستشو کن.

بعد که دستت را می خواهی بشویی، بگو: دستم را از خیانت، از غصب، از سرقت، از حرام، از زدن در گوش مظلوم، از این که عصبانی شوم سر صاحب مقامم قدمم را کج بگذارم، حق را ناحق کنم شسته و پاک می کنم. وای بر وضوهای که تاکنون گرفته ام، این وضو با غسلی که مرده شوی به من می دهد، چه فرقی می کند؟ آن گاه که مرا غسل می دهند، در هیچ چیز غسل نیستم، یا این طرف می اندازند یا آن طرف، نه نیت می کنم و نه توجه به حقیقتش دارم. کس دیگری مرا می شوید و داخل چاله می اندازد. این وضو، وضوی مرده هاست که من می گیرم نه وضوی زنده ها. «2»

وضوی امیرالمؤمنین علیه السلام

امام حسن علیه السلام می گفت: پدرم هر وقت می خواست وضو بگیرد، رنگش می پرید که گاهی من لب حوض می دویدم، می پرسیدم که بابا چه شده است؟! می گفت:

حسن جان می دانی کجا می خواهم بروم؟ این چه وضویی است؟ خدایا ما وقتی توبه می کنیم، از عباداتمان هم باید توبه کنیم، ما را ببخش، محدود بودم، کوچک

(1) - مؤمنون (23): 1- 2؛ «بی تردید مؤمنان رستگار شدند.* آنان که در نمازشان [به ظاهر] فروتن [و به باطن با حضور قلب] اند.»

(2) - اشاره به این فرمایش است که از امیرالمومنین علیه السلام نقل می کنند:

الكافي: 70 / 3 - 71، حدیث 6؛ تهذیب الأحكام: 53 / 1، باب 4، حدیث 2.

روزی امیرالمؤمنین علیه السلام با (محمد) ابن حنفیه نشسته بود. از او خواست تا ظرف آبی جهت وضو برایش بیاورد. محمد نیز چنین کرد. پس از آماده شدن آب، آن حضرت علیه السلام با دست راست آب را بر روی دست چپ ریخت. سپس فرمود:

«بسم الله و الحمد لله الذي جعل الماء طهورا و لم يجعله نجسا»

پس از آن محل مدفوع را شست. آنگاه گفت:

«اللهم حصن فرجی و اعفه و استر عورتی و حرمني على النار»

سپس آب در دهان گردانید. آنگاه گفت:

«اللهم لقي حجتی يوم القاك و اطلق لسانی بذكرك»

سپس آب را در بینی بالا برد. آنگاه گفت:

«اللهم لا تحرم على ریح الجنة و اجعلني ممن يشم ريحها و روحها و ريحانها و طيبها»

راوی می گوید: سپس صورتش را شسته و گفت:

«اللهم بيض وجهی يوم تسود فيه الوجوه و لا تسود وجهی يوم تبيض فيه الوجوه»

سپس دست راستش را شسته و گفت:

«اللهم اعطني كتابي يميني و الخلد في الجنان بیساری و حاسبني حسابا يسيرا»

آنگاه دست چپش را شسته و گفت:

«اللّهُمَّ لَا تَعْطِنِي كِتَابِي بِشَمَالِي وَلَا مِنْ وَرَاءَ ظَهْرِي وَلَا تَجْعَلْهَا مَغْلُولَةً إِلَى عُنُقِي وَلَا أَعُوذُ بِكَ مِنْ مَقْطَعَاتِ النَّيِّرَانِ»

آنگاه سر خود را مسح کرده و گفت:

«اللّهُمَّ غَشِّنِي بِرَحْمَتِكَ وَبِرَكَاتِكَ وَعَفْوِكَ»

آنگاه پاهایش را مسح کرده و گفت:

«اللّهُمَّ ثَبِّتْنِي عَلَى الصِّرَاطِ يَوْمَ تَزُلُ فِيهِ الْأَقْدَامُ وَاجْعَلْ سَعْيِي فِي مَا يَرْضِيكَ عَنِّي يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ»

آنگاه رو به محمد حنفیه کرده و فرمود: ای محمد! کسی که مانند من وضو گرفته و این سخنان را بگوید، خدای عز و جل از هر قطره‌ای فرشته‌ای می‌آفریند که خداوند را تا روز قیامت تقدیس و تسبیح و تکبیر می‌گوید و خدای متعال ثواب آن را برای او می‌نویسد.

نفس، ص: 350

بودیم، متوجه نبودیم که چه کار می‌کنیم؟ تو لطفی به ما بکن، قدرتی به ما بده تا بنده خوبی باشیم، امیرالمؤمنین در دعای کمیل چه التماسی می‌کند:

«وَاجْعَلْنِي مِنْ أَحْسَنِ عِبَادِكَ نَصِيئاً عِنْدَكَ» 1

؛ مرا از بهترین بندگان قرار بده تا نصیبی در نزد تو داشته باشم.

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: وضو نور می‌آورد، نور هم وضو می‌آورد، وضوی نورانی ایجاد خشوع می‌کند: «بِی صَلَاتِهِمْ خِشْعُونَ». 2

دنباله موضوع ابن خضیب و نماز نیکو

گفت: نماز را نیکو به جای می‌آورد، قرآن را نیکو تلاوت می‌کرد. نه اینکه خوب قرائت می‌کرد، تلاوت یعنی چه؟ یعنی خواندن و فهمیدن و عمل کردن هر سه را روی همدیگر تلاوت می‌گویند، بخوانم، بفهمم، و عمل کنم.

گفت: حالا دیدن امام زمان محال است؟ نه، چگونه می توان او را دید؟ باید از ماورای همه این حرف ها او را دید، باید از حجاب ها رد شد، حجاب نَفْس، حجاب هوا، حجاب حرام، حجاب تاریکی، حجاب اخلاق بد، حجاب رذایل، حجاب مفسد، حجاب گناهان و ... بعضی از ما چه حجاب هایی برای خود ساخته ایم؟ چه موقع می خواهیم این پرده ها را کنار بزنیم؟ یکایک آنها را باید کنار بزنیم، چون خدا، نور، واقعیات و ... پشت این پرده ها هستند، می گویند: امام غایب است. مردم می گویند که پشت پرده غیب است؟ پرده غیب چیست؟ همین هاست، اینها پرده غیب هستند. خدا غایب است، از ما غایب است، از خودش که غایب نیست.

خودش که ظاهرترین ظاهرهاست:

«يَا مَنْ هُوَ اخْتَفَى لِقَرَطِ نُورِهِ، الظَّاهِرُ الْبَاطِنُ فِي ظُهُورِهِ» «3»

آشکارترین آشکارهاست، روشن ترین نورهاست.

(1) - إقبال الأعمال: 337 / 3.

(2) - مؤمنون (23): 2؛ «آنان که در نمازشان [به ظاهر] فروتن [و به باطن با حضور قلب] اند.»

(3) - مکیال المکارم: 227 / 1.

نفس، ص: 351

پدر و پسر و خانه خدا

پسری به پدرش می گفت: داری بقیچه درست می کنی، زمینه سازی می کنی، کجا می خواهی بروی؟

گفت: خانه خدا.

گفت: مرا هم ببر.

گفت: تو سیزده چهارده ساله هستی، نمی توانی بیایی.

گفت: اگر مرا نبری، من می میرم، باید مرا ببری.

نمی دانست که مگه چیست، بیت چیست، همین که پدرش گفت: خانه خدا، خیال کرد هر کس برود خانه خدا خود خدا را هم می بیند. این به عشق دیدن صاحبخانه سخت به سرش زده بود که مرا هم باید ببری.

پسر جان آخر الان وقت سفر تو نیست. گفت: نه، مرا هم باید ببری. به هر زحمتی بود پدر را راضی کرد. مادر گفت: این بچه را هم ببر، زیاد گریه می کند.

به مسجد شجره آمدند و محرم شدند. هر دو با احرام به مگه آمدند، هر دو به در مسجد الحرام رسیدند، آن جا دعایی دارد. پدر صورتش را به دیوار گذاشت، بچه هم به دنبال پدر این کار را کرد:

«اللَّهُمَّ اِنَّ الْعَبْدَ عَبْدُكَ وَ الْبَلَدَ بَلَدُكَ وَ الْبَيْتَ بَيْتُكَ...» «1»

. از در مسجد الحرام که وارد شدند تا چشم پسر به بیت و به آن فضای مسجد افتاد، نعره ای زد و روی زمین افتاد، پدر بالای سرش نشست و دید که بچه مُرده است. بر سرش زد فریاد زنان گفت: من و این بچه که مهمان تو بودیم، بچه ام کجا رفت؟ صدایی شنید که بچه ات به عشق دیدن من آمد، تو به عشق دیدن خانه، هر دو نفر شما هم به هدفتان رسیدید، تو به عشق دیدن بیت آمدی، این هم بیت، او هم به عشق دیدن من آمد و به من رسید، دیگر چه می خواهی؟

(1) - تهذیب الاحکام: 5/ 100، باب 8، حدیث 11.

نفس، ص: 352

که حمد و قل هو الله کارشان بی

خوشا آنان که الله یارشان بی

بهشت جاودان بازارشان بی «1»

خوشا آنان که دائم در نمازند

دو دوست در مسجد الحرام

واقعاً هم هر دو خودشان را به اوج تقوا و معرفت رساندند و حرکت کردند و به مسجد الحرام آمدند. شبی در حال طواف مستحجی يك نفرشان دید که شخصی به کنارش آمد و دستش را گرفت، عجب دست گرمی دارد، آقا کجا شما را زیارت کرده‌ام؟

فرمود: اولین بار است که مرا زیارت می‌کنی. من همان کسی هستم که هر دو نفر شما دنبال من می‌گشتید.

گفت: فدای تو، تو حجة بن الحسن هستی؟

فرمود: آری.

گفت: آقا رفیقم هم شما را می‌بیند؟

فرمود: نه، او با ما می‌آید، ولی مرا نمی‌بیند.

گفتم: من شما را معرفی بکنم؟

فرمود: مرا نمی‌بیند.

گفت: مگر آدم بدی است؟

فرمود: نه آدم خوبی است، ولی او لیاقت دیدن مرا ندارد.

گفت: آقا جان چرا؟

فرمود: در راه که دو نفرتان می‌آمدید، کنار يك زمین زراعت هر دو روی اسب سوار بودید. او خم شد يك دانه گندم را از خوشه چید تا ببیند رسیده است یا نه، بعد هم همان دانه را در همان زمین انداخت. دستی که به مال مردم دراز شده، چشمش دیگر لیاقت دیدن مرا ندارد. نباید مرا معرفی کنی.

(1) - دیوان اشعار باباطاهر.

کسی که به دلیل دست‌درازی به يك دانه گندم نتواند جمال بنده صالح را ببیند، آیا با این همه اعمال می‌تواند جمال خود او را ببیند و به او برسد؟

مبارزه با نفس و کمک خداوند

با نفس باید کار کرد، نفس تا وقت شکوفایی عقل با ظواهر دنیا سر و کار دارد و به دنیا چسبیده است. پای تکلیف که به میان می‌آید، می‌خواهند او را بپزند، نمی‌بُرد، این جا نقطه **«إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ»** است. خدا می‌گوید، بیا، دنیا می‌گوید، نرو، شهوت می‌گوید، نرو، مال می‌گوید، نرو، زن می‌گوید، نرو، مرد می‌گوید، نرو، مقام می‌گوید، نرو، چه زمانی می‌توان رفت؟ **«إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي»**، وقتی دست خودش دراز شود و دست ما را بگیرد. دست خودش چه زمانی دراز می‌شود؟ قرآن دست خدا است، انبیا و ائمه دست حق هستند، ماه رمضان و محرم و عاشورا دست حق است، جهاد دست حق است، حلال دست حق است، عبادت دست حق است، ما بیاییم دستان را به دست خدا بدهیم، خدایی که دستش دراز است:

«يَا بَاسِطُ الْيَدَيْنِ بِالْعَطِيَّةِ» «1»

. او که دائم می‌گوید: بنده من بیا عطای خودم را به تو بدهم. بنابراین، من باید دستم را دراز کنم تا به من بدهد، این رَحْم خداست، قرآن رَحْم خداست، انبیا و ائمه رَحْم خدا هستند: **«إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي...»**.

والسلام علیکم ورحمة الله و بركاته

(1) - مصباح الکفعمی: 647.

نفس، ص: 354

پی نوشت‌ها

21 راه مبارزه با نفس امّاره

نفس امّاره و برخورد آن با تکلیف

تهران، حسینیه هدایت

رمضان 1362

نفس، ص: 361

الحمد لله رب العالمين و صلى الله على جميع الانبياء والمرسلين

و صلّ علی محمد و آله الطاهرين.

خدای تبارک و تعالی می‌فرماید: «إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي...» «1»

چرا نفس انسان به شدت امر به بدی می‌کند و بدترین بدی محصول نفس اماره جدایی انسان از وجود مقدس حضرت حق و غفلت از او در همه زمینه‌هاست که در مباحث گذشته بیان شد.

خلاصه بحث‌های گذشته این شد که نفس که کارگردان وجود انسان است و تمام اعضا و جوارح در اختیار خواسته‌ها، غرایض، شهوات و فعالیت‌های او هستند، از بدو ولادت تا هنگام تکلیف دائماً با ظواهر دنیا و مسائل مادی سروکار و برخورد دارد و برخورد نیز به قدری قوی است که گویا نفس با تمام مظاهر زندگی مادی وحدت پیدا کرده است، اما تکلیف می‌خواهد نفس را از این وابستگی شدید به مسائل مادی که اکثر آنها هم برای بدن لذت‌آفرین هستند، جدا کند، و او را وادار کند تا در يك سفر بسیار مهم که مبدأ آن تکلیف و منتهایش وجود مقدس حق است، حرکت کند.

در این جاست که وقتی پای مسائل الهی در کار می‌آید، قبول مسائل الهی و عمل کردن به آنها برای انسان سنگین و تلخ، رنج‌آور، با مشقت و سخت است. انسان که به خودش مراجعه می‌کند، می‌بیند که گویا نمی‌خواهد و دوست ندارد این مسائل

(1) - یوسف (12): 53؛ «من خود را از گناه تبرئه نمی‌کنم؛ زیرا نفس طغیان‌گر، بسیار به بدی فرمان می‌دهد مگر

زمانی که پروردگارم رحم کند...»

نفس، ص: 362

را بپذیرد.

اما از طرف دیگر، نَفَس انسان را شدید دعوت می‌کند که در همان چهارچوبی که بوده بماند و از لذت‌ها، مادیات و دنیا دست بردارد و در این سفر حرکت نکند و این همان حالت اماره بودن نفس و اتصال نفس به تمام بدبختی‌ها است.

تکلیف و تأثیرات آن

اما تکلیف، مسئولیت و وظیفه‌کارش این است که نَفَس و تمام حالاتش را از آن چه در آن هست، درآورد و تبدیل کند. البته ایام تبدیل، ایام بسیار سختی است، ایام پر رنج و مشقتی است، ولی خدا و همه انبیاء، امامان، اولیا و عاشقان خدا به انسان‌ها فرموده‌اند که این رنج، مشقت و درد تبدیل شدن تمام روابط مادی به روابط الهی را چند روز تحمل کنند و با این درد و رنج بسازند، این مشقت را به جان بخرند و قبول کنند، و خود را وادار کنند که این روابط، تبدیل به روابط الهی شود، چرا که انسان بعد از این مشقت و تحمل رنج چند روزه منافع ابدی و دائمی خواهد بُرد، اما اگر نخواهد در همین روابط مادی محض بماند و این روابط مادی را به روابط الهی تبدیل نکند، درست است که تا وقتی که بدنش سر پا باشد، لذت می‌برد، ولی بعد از مدتی به تدریج، ساختمان بدن او رو به ویرانی و خرابی آورده، در بدن او فعل و انفعالاتی ایجاد می‌شود که نه تنها همان لذت را هم نمی‌برد، بلکه از لذت‌ها درد هم می‌کشد.

علت رنج بردن از لذت‌ها

تعطیل شدن بسیاری از لذت‌ها به این دلیل است که دستگاه‌های مربوط به لذت‌خواهی بدن کهنه می‌شوند و از کار می‌افتند. در این صورت، بسیاری از چیزهایی که قبلاً لذت داشت و انسان مجبور است با آنها سروکار داشته باشد، دیگر

نفس، ص: 363

لذت ندارند. هر چیزی که می‌خورد، آن را تلخ می‌یابد، زیرا ذائقه خراب شده، مزاج منحرف شده، معده دیگر غذا را قبول نمی‌کند، بنیادهای بدن به هم ریخته، انسان کم‌کم تمام آرزوهایش به آرزوی مُردن تبدیل می‌شود.

نَفَس به نَفَس می‌گوید که مرگ برای من نعمت بزرگی است، البته اگر دین‌دار باشد، چرا که بی‌دین دست به خودکشی می‌زند و خودش را به اصطلاح راحت می‌کند، حال یا با آتش، یا پرتاب از بالای پشت بام، یا با زیر قطار انداختن خود، یا وصل کردن به سیم برق و یا خوردن زهر خودش را می‌کشد، چرا که هر چیزی را که می‌خواسته دوره‌اش تمام شده، هر چیزی را می‌خواسته مال بدن بوده، بدن هم وقتش تمام شده، بنیادهایش به هم ریخته و دیگر فایده‌ای ندارد، از این رو، به خود می‌گوید که برای چه زنده بمانم، چون تمام زندگی‌اش برای بدن بود و الان که دیگر بدن وجود ندارد، می‌گوید، برای چه بمانم، یا خودکشی می‌کند و یا اگر مؤمن باشد، مرگ را برای خود عروسی می‌داند.

اما بعد از این مرگ، انسان به رنج دائم دچار خواهد شد، چراکه بسیاری از نواحی وجود که مربوط به حضرت حق بوده، تعطیل مانده و در قبر بدن حبس و نابود شده است و حالا که انسان وارد بر پروردگار عزیز عالم می شود، اولین سؤال حق این است که در این مدّت عمری که در دنیا بودی، چه کردی؟ در آن هنگام انسان جوابی ندارد که به حق بدهد، تنها جوابی که دارد این است که تمام کارهایم برای بدنام بود، آن هم که در دنیا تمام شد: «وَمَا لَهُوَ فِي الْأَخِرَةِ مِنْ نَصِيبٍ»² آن جا دیگر هیچ بهره‌ای و نصیبی ندارد.

تبدیل روابط مادی به روابط الهی

در هر صورت، تبدیل روابط و اهمیت مسئله هم در همین رنج است، در همین کار و فعالیت و حرکات است، البته اگر انسان حرکتش را در این مسیر ادامه دهد،

(1) - روایات فراوانی در مورد مذمت و حرام بودن خودکشی یا به تعبیر روایات قتل نفس داریم که به دو نمونه از آن اکتفاء می کنیم، در بعضی از روایات قتل نفس را از گناهانی شمرده که مرتکب آن تا ابد در آتش جهنم خواهد بود:

امام باقر علیه السلام می فرماید:

نفس 363 تبدیل روابط مادی به روابط الهی ص: 363

الکافی: 112/3، حدیث 8؛ وسائل الشیعة: 24/29، باب 5، حدیث 35061؛ «... إِنَّ الْمُؤْمِنَ يُبْتَلَى بِكُلِّ بَلِيَّةٍ وَ يَمُوتُ بِكُلِّ مِيتَةٍ إِلَّا أَنَّهُ لَا يَقْتُلُ نَفْسَهُ».

امام صادق علیه السلام می فرماید:

الکافی: 45/7، حدیث 1؛ من لا یحضره الفقیه: 571/3، حدیث 4953؛ «... مَنْ قَتَلَ نَفْسَهُ مُتَعَمِّدًا فَهُوَ فِي نَارِ جَهَنَّمَ خَالِدًا فِيهَا».

(2) - شوری (42): 20؛ «کسی که زراعت آخرت را بخواهد، بر زراعتش می افزاییم.»

نفس، ص: 364

همه رنج‌های ظاهر، شدت‌ها، الم‌ها، دردها و ناراحتی‌ها يك مرتبه تبدیل به عشق می‌شود، چون تجلیات، تجلیات نوری به انسان می‌شود، کم‌کم انسان می‌تواند عمق نماز را ببیند، عمق عالم را کشف کند، الهاماتی را حس کند، آهسته آهسته سبک می‌شود، به تدریج با اولیای خدا حال دیگری پیدا می‌کند، از دیدن بدان متنفر می‌شود، ظواهر دنیا عمقش را نشان می‌دهند که پوچ و هیچ هستند و «أَتَمَّا الْحَيَوةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَ هُوَ وَ زِينَةٌ وَ تَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَ تَكَاثُرٌ...» «1» می‌بیند: «زَيْنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ وَالْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ وَالْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَالْأَنْعَامِ وَالْخَرْتِ ذَلِكَ مَتَاعُ الْحَيَوةِ الدُّنْيَا وَاللَّهُ عِنْدَهُ حُسْنُ الْمَاِبِ». «2»

غرق در عشق به واقعیات می‌شود، عشق هم بر تمام رنج‌ها و خستگی‌ها حاکم است، چون آتشی است که می‌سوزاند و جلو می‌رود. آن جاست که انسان به مقام مع الهی می‌رسد، نفرت‌ها و محبت‌ها و اخلاقیات سر جای خودش می‌آیند و انسان در مقابل گناه موضع بسیار سختی خواهد گرفت. در مقابل عبادت هم سر از پا نخواهد شناخت. «3»

منزوی شدن مادیات

آنچه تاکنون بیان شد عبارت بود از تبدیل روابط نفس از مادیات محض به معنویات، با توجه به این که در تبدیل روابط به معنویات پای مادیات به کلی از میدان زندگی قطع نمی‌شود، نباید هم قطع شود، چون انسان تا در دنیا هست باید با مادیات، با مردم و کسب و کار سروکار داشته باشد، اما کل روابط مادی که قبلاً حاکم بود و نمی‌گذاشت انسان رابطه‌ای داشته باشد، محکوم، دنباله‌رو و تابع می‌شود، انسان در همان زمان با پول سر و کار دارد، اما اول وجود مقدس مولایش را نظر می‌کند که خداوند راجع به مال چه دستوری دارد؟ مولا هم به او می‌گوید: «أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ» «4» داد و ستد حلال است. مولا به او می‌گوید: جنس می‌خواهی بخری

(1) - حدید (57): 20؛ «بدانید که زندگی دنیا [پی که دارنده‌اش از ایمان و عمل تهی است،] فقط بازی و سرگرمی و آرایش و فخرفروشان به یکدیگر، و افزون خواهی در اموال و اولاد است...»

(2) - آل عمران (3): 14؛ «محبت و عشق به خواستنی‌ها [که عبارت است] از زنان و فرزندان و اموال فراوان از طلا و نقره و اسبان نشانداری و چهارپایان و کشت و زراعت، برای مردم آراسته شده است؛ اینها کالای زندگی [زودگذر] دنیاست؛ و خداست که بازگشت نیکو نزد اوست.»

(3) - مناسب است برای بیداری از غفلت‌ها و بی‌اعتنایی به دنیا به چند روایت اشاره کنیم:

إرشاد القلوب: 18/1؛ «أَكْثَرُوا مِنْ ذِكْرِ هَادِمِ اللَّذَاتِ فَإِنَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ فِي ضَيْقٍ وَسَعَهُ عَلَيْكُمْ فَرَضِيْتُمْ بِهِ فَأَنْتُمْ وَإِنْ كُنْتُمْ فِي غِيٍّ نُعْصُهُ إِلَيْكُمْ فَجُذِّتُمْ بِهِ فَأَجْرُكُمْ فَإِنَّ أَحَدَكُمْ إِذَا مَاتَ فَقَدْ قَامَتْ قِيَامَتُهُ يَرَى مَا لَهُ مِنْ خَيْرٍ أَوْ شَرٍّ إِنَّ اللَّيَالِيَ قَاطِعَاتُ الْأَجَالِ وَالْأَيَّامُ مُدْنِيَةُ الْأَجَالِ وَإِنَّ الْمَرْءَ عِنْدَ خُرُوجِ نَفْسِهِ وَحُلُولِ رُؤْسِهِ يَرَى جَزَاءَ مَا أَسْلَفَ وَ قَلَّةَ غَنَاءٍ مَا خَلَفَ وَ لَعَلَّهُ مِنْ بَاطِلٍ جَمْعُهُ أَوْ مِنْ حَقٍّ مَنَعُهُ.

بسیار از شکننده لذتها (و مرگ) یاد کنید، (چیزی که خوشیها را نابود و زندگیها را بر هم می زند). زیرا اگر در تنگی (و سختی زندگی) باشید، آن را بر شما وسیع می سازد و به آن راضی می شوید و ثبات و آرامش پیدا می کنید و اگر دارای ثروت باشید، آن را در نظرتان، مبعوض می سازد و به بخشش می پردازید و پاداش می گیرید، چرا که هر کدام از شما، که بمیرید، قیامتش بر پا می شود و پاداش خوبی و بدی را می بیند، و بدانید که (گذشت) شبها آرزوهایتان را از میان می برد و روزها نزدیک کننده مرگ شما هستند و هر گاه انسان از دنیا برود، و وارد گور شود، پاداش و کیفر آنچه را از پیش فرستاده می بیند و در می یابد که آنچه را به جا گذاشته، برایش فائده ای ندارد و چه بسا (مال را) از حرام جمع کرده و یا حقوق (الهی) آن را نداده باشد».

و نیز نقل شده از سعد (یکی از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله) که گفت: در حال بیماری، به سلمان گفتم:

كَيْفَ بَجِدُ نَفْسَكَ فَبَكَى فَقَالَ مَا يُبْكِيكَ فَقَالَ وَاللَّهِ مَا أَبْكِي حَزَنًا عَلَى الدُّنْيَا وَلَكِنْ بُكَائِي لِأَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ص قَالَ لِيَكُنْ بَلَاغُ أَحَدِكُمْ مِنَ الدُّنْيَا كَزَادِ الرَّكِبِ فَأَخَافُ أَنْ أَكُونَ قَدْ تَجَاوَزْتُ ذَلِكَ وَ لَيْسَ حَوْلَهُ فِي بَيْتِهِ غَيْرُ مِطْهَرَةٍ وَ إِجَانَةٍ.

خود را چگونه می بینی؟ سلمان گریه کرد، سعد پرسید: چرا می گری؟

پاسخ داد، به خدا سوگند برای دنیا (و از دست رفتن آن) گریه نمی کنم، بلکه برای این می گریم که: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: مال و دارایی شما در دنیا باید به اندازه توشه (و خرج سفر) مسافر باشد و من می ترسم که بیشتر از آن داشته باشم و در قیامت حساب آن را از من بخواهند؟!.

(سعد گوید: به اطراف خود نگاه کردم، جز آفتابه و کاسه سفالین و تشتی، چیزی ندیدم.

(4) - بقره (2): 275؛ «در حالی که خدا خرید و فروش را حلال کرده است.»

به قیمت عادلانه بخر، می خواهی بفروشی عادلانه بفروش، از فروش جنس آن چه به دست آورده ای، نیاز خود و زن و بچه ات را برطرف کن، مازاد آن را هم با من معامله کن. من قانون صدقات دارم، قانون انفاق دارم، قانون خمس دارم، قانون زکات دارم، قانون «تَعَاوُنُوا عَلَى الْبِرِّ وَالتَّقْوَى» «1» دارم.

موضع انسان در مقابل مال، جان، مردم، ستمگران و تمام وجود موضع الهی می شود، با همه ظواهر هم سر و کار دارد، اما دیگر ظاهر را نمی بیند، بلکه باطن نگری است که در حرکت ظاهری تابع اوست، نه ظاهرنگری که باطنش خاموش باشد.

منزل تجلیه

نَفْس اگر با همه اعضا و جوارحی که در اختیار اوست وادار شود که در برابر اوامر وجود مقدس حضرت دوست تسلیم شود، خواسته های حضرت مولا را اجرا کند.

به این مسئله «تجلیه» گویند هیچ کس هم نمی تواند بگوید نمی توانم. خواسته خدا بعد از دادن قدرت است. اول به انسان قدرت می دهد و بعد از او طلب برنامه می کند. جان می دهد، بعد می گوید که: جانت را با من معامله کن، مال می دهد، بعد می گوید: مالت را با من معامله کن، چشم می دهد، بعد می گوید: به آن چه راضی هستم، نگاه کن و به آن چه راضی نیستم، نگاه نکن، گوش می دهد و می گوید: حلال را بشنو و به حرام گوش نده، زبان می دهد و می گوید: آن چه را راضی ایم، بگو و آن چه راضی نیستیم، نگو. بنابراین، اول قدرت، نیرو و سرمایه می دهد و بعد تکلیف می خواهد.

خواسته وجود مقدسش قبل از عنایت قدرت نیست. کسی که تکالیف را انجام نمی دهد نگوید نمی توانم، بلکه بگوید نمی خواهم انجام دهم، نگوید نمی توانم، بلکه بگوید آخرتم را نمی خواهم، بهشت را دوست ندارم، کمال و نجات را

(1) - مائده (5): آیه 2؛ «و یکدیگر را بر انجام کارهای خیر و پرهیزکاری یاری نمایید.»

نفس، ص: 366

نمی خواهم، در آینده هم نشینی با انبیا و ائمه و اولیا و عاشقان را نمی خواهم. در واقع، همین ظواهر و لذاذ را می خواهد. نگوید نمی توانم پول و جان بدهم، نمی توانم گناه نکنم.

به هر حال تجلیه، تلخی و رنج و مشقت دارد، چراکه خواسته‌های وجود مقدس مولا با نفس اماره روبه‌رو می‌شود و به دلیل این که انسان می‌خواهد برعکس تمام خواسته‌های نفس حرکت کند، برای او سخت و تلخ است، اما این سختی و تلخی را که به منزله دارو است باید چشید و خورد.

رحمت خداوند در کلام امیرالمؤمنین علیه السلام

در این جا مطالب بسیار مهمی از وجود مقدس امیرالمؤمنین علیه السلام رسیده است.

ایشان در قسمتی از خطبه 234 معروف به قاصعه می‌فرماید:

«وَلَوْضَعَ مُجَاهِدَةً ابْلِيسَ عَنِ الْقُلُوبِ»

؛ اگر می‌خواست در دل همه ما را از ابتدا به روی ابلیس می‌بست که دچار وسوسه و تردید و شک نشوید، دچار مرض قلبی نشوید. اگر می‌خواست همان گونه که شیاطین به آسمان‌ها راه ندارند، کاری می‌کرد که شما هم راه نداشته باشید

«وَلَنَفَى مُعْتَلَجِ الرَّئِبِ مِنَ النَّاسِ»

؛ همه شما را يك پارچه ملکوتی صرف قرار می‌داد. اگر می‌خواست این کار را می‌کرد، اما نکرد، شما را مسلح به يك سلسله ابزار روحی و بدنی و يك سلسله ابزار علمی و قانونی کرده که این مجموعه را «رَحِمَ رَبِّي» می‌گوید که این رحمت خداست، قدرت ما رحمت خداست، قرآن رحمت خداست، انبیا و ائمه رحمت خدا هستند، قوانین رحمت خدا هستند، ماه رمضان رحمت خداست: «إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ...» نَفْسُ مَنْ مِی‌گوید بیا برو جهنم: «إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي...»، مگر این که رحمت خدا مرا محاصره کند، و رحمت خدا اینهاست.

«وَلَكِنَّ اللَّهَ يَجْتَبِي عِبَادَهُ بِأَنْوَاعِ الشَّدَائِدِ»

؛ عشق مولا بر این قرار گرفته که همه شما

نفس، ص: 367

را دچار کارهای سخت و رنج‌ها و شدت‌ها کند.

«وَيَتَعَبَّدُهُم بِاللَّوَانِ الْمَجَاهِدِ»

؛ رشته‌های رنگارنگی از عبادت برای شما قرار داده است.

«وَيَتْلِيهِمْ بِضُرُوبِ الْمَكَارِهِ»

؛ این قدر در دسرهای، رنج‌ها، غصّه‌ها، مکاره برایتان قرار داده که حساب ندارد. ببینید ما از لابه‌لای چه چیزهایی باید رد شویم تا به او برسیم، آسان نمی‌توان به او رسید، چراکه او خودش را در قرآن «زَفِيعُ الدَّرَجَاتِ» «1» می‌خواند؛ یعنی از همه بالاتر هستم و تو از این زمین تاریک باید حرکت کنی تا به من برسی. چه قدر انسان باید بکوشد تا این روابطی که شما را به زمین چسبانده، کنده نمی‌شوید، این همه رنج‌های عبادت و زحمات و مرارت‌های بندگی را باید چشید که روابط از این زمین کنده شود، از مادیات کنده شود، از شهوات کنده شود، انسان الهی شود.

«إِخْرَاجاً لِلتَّكْبَرِ مِنْ قُلُوبِهِمْ»

؛ شما در پس این رنج‌ها نسبت به خدا يك دل متواضعی پیدا می‌کنید.

«وَإِسْكَاناً لِلتَّدَلُّلِ فِي نُفُوسِهِمْ»

؛ در نفست‌ان حالت ذلّت عالی نسبت به خدا از پس این رنج‌ها پیدا می‌شود.

«وَلِيَجْعَلَ ذَلِكَ أَبْوَاباً مُتَفَتِحاً إِلَى فَضْلِهِ»

؛ يك مقدار که این جاده‌ها و کوره راه‌ها و عقبه‌ها و سختی‌های عبادت‌ها را رد کردید، درهایی که شماره ندارد از جانب او به روی شما باز می‌شود.

«وَأَسْبَاباً دُلُّلاً لِعَفْوِهِ»

؛ وسایلی در اختیار شما قرار می‌گیرد که خدا می‌گوید نمی‌توانم این بنده‌ام را نبخشم، چون چیزهایی دارد که قابل عفو من است.

حکمت مشقت برخی از عبادات

«وَعَنْ ذَلِكَ مَا حَرَسَ اللَّهُ عِبَادَهُ الْمُؤْمِنِينَ بِالصَّلَوَاتِ وَالزَّكَّاتِ وَ مُجَاهَدَةِ الصِّيَامِ فِي

(1) - غافر (40): 15؛ «بالا برنده درجات.»

نفس، ص: 368

الْأَيَّامِ الْمَقْرُوضَاتِ»

؛ به این دلیل است که خدا نماز را آورد، زکات را آورد، سختی روزه را در ایام رمضان آورد.

«تَسْكِينًا لِأَطْرَافِهِمْ»

؛ تا اعضا و جوارح شما از سیطره شیطان آزاد شود.

«وَتَخْشِعًا لِأَبْصَارِهِمْ»

؛ تا چشم شما از چشم چرانی‌های به مظاهر فریبده دنیا بسته شود.

«وَتَذَلِيلًا لِئُقْوِسَهُمْ»

؛ تا فروتن شوید.

«وَتَخْفِيفًا لِّقُلُوبِهِمْ»

؛ تا دلتان برای او آب شود.

«وَإِذْهَابًا لِلْخِيَلِ عَنْهُمْ» «1»

؛ تا کبر و خودپسندی و خودیّت شما از جا برداشته شود.

نامه 45 امیرالمؤمنین علیه السلام

حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام در نامه 45 نهج البلاغه می‌نویسد:

خودم با خودم چه کردم که علی شدم.

«إِنَّمَا هِيَ نَفْسٌ أَرَوْضُهَا بِالتَّقْوَى»

؛ نفس را از افتادن در انواع لذت‌هایی که محبوبم نمی‌پسندید، نگه داشتم.

«لَتَأْتِيَ آمِنَهُ يَوْمَ الْخَوْفِ الْأَكْبَرِ»

؛ تا روز قیامت که از قبرم بیرون می‌آیم، دیگر وحشت‌زده نباشم، نگاهم به شعله جهنم نیفتد تا بینم صدا از جهنم درمی‌آید که:

علی مشتری من هستی از این رو نفس خود را نگه داشته و حفظش کردم.

«وَتَثْبُتَ عَلَى جَوَانِبِ الْمَرْقِ»

؛ لغزشگاه زیاد کنار من بود، ولی سالم رد شدم.

«وَلَوْ شِئْتُ لَاهْتَدَيْتُ الطَّرِيقَ إِلَى مُصَفَّى هَذَا الْعَسَلِ»

؛ اگر علی می‌خواست از صاف‌ترین عسل برای خود غذا قرار دهد، قرار می‌داد.

«وَلُبَابِ هَذَا الْقَمَحِ»

؛ اگر می‌خواستم بگویم که مغز گندم‌ها را دریاورید و برای من نان درست کنید، می‌کردند.

(1) - بحار الأنوار: 6/ 114؛ نهج البلاغه: خطبه 234 (خطبه قاصعه).

نفس، ص: 369

«وَسَائِجِ هَذَا الْقَرْ»

؛ اگر می‌خواستم بگویم که پيله ابریشم را بردارید نخ کنید و برای من پیراهن درست کنید، می‌کردند.

«وَلَكِنْ هِيَ هَاتِ أَنْ يَغْلِبَنِي هَوَايَ»

؛ اما هرگز هوای نفس به علی علیه السلام مسلط نمی شود، مگر هر چه دلم خواست، به آن گوش می دهم؟ مگر هر چه نفسم از من خواست، به او می دهم؟

«وَيُقَوِّدُنِي حَشَعِي إِلَى تَخْيِيرِ الْأَطْعَمَةِ» «1»

؛ مگر ممکن است حرص به علی دست پیدا کند و علی را به هر لذتی که دلش خواست بکشاند؟

«وَكَلَّهُ اللَّهُ إِلَى نَفْسِهِ فَهُوَ جَائِزٌ عَنْ قَصْدِ السَّبِيلِ»

؛ بیچاره با دچار شدن به نفسش از راه خدا منحرف شد.

«مَشْغُوفٌ بِكَلَامٍ بِدْعَةٍ وَدُعَاءِ الضَّلَالَةِ» «2»

؛ دل به سخن غیر خدا بست و مردم را هم به گمراهی کشید.

محبوب ترین بنده نزد خدا در کلام امیرالمؤمنین علیه السلام

در خطبه 86 می گوید:

«عِبَادَ اللَّهِ! إِنَّ مِنْ أَحَبِّ عِبَادِ اللَّهِ إِلَيَّ، عَبْدًا أَعَانَهُ اللَّهُ عَلَى نَفْسِهِ»؛

می دانید محبوب ترین بنده نزد خدا چه کسی است؟ بنده ای که خدا او را برای تسلط بر نفسش کمک کرده باشد، مگر بدون قدرت خدا می توان به نفس مسلط شد، مگر بدون عنایت خدا می توان به خواسته های نفس مسلط شد، کسی که به نفسش مسلط است، محبوب خداست.

«فَاسْتَشْعَرَ الْحُزْنَ» «3»

؛ کسی که به نفسش مسلط است، هر وقت نگاهی می کنی، می بینی شعارش غصّه و اندوه است. همیشه برای رسیدن به خدا اندوه و غصّه می خورد. برای رسیدن به مولا دائم می گوید: کی می رسد؟ هنوز نرسیده است؟ ناراحت و غصّه دار است، من چه زمانی به محبوبم می رسم؟ از کجا باید

(2) - نَحْجُ الْبَلَاغَةَ: خطبه 17.

(3) - نَحْجُ الْبَلَاغَةَ: خطبه 86؛ بحار الأنوار: 2 / 56، باب 11.

نفس، ص: 370

بفهمد که به محبوبش رسیده است؟ از درون خودش باید بفهمد.

علامت رضایت خداوند

از پیغمبر پرسید: از کجا بفهمم خدا از من راضی است؟ فرمود: از دل خودت، بین تو از خدا راضی هستی، از درون خودت باید به او برسی. شعار او اندوه است، رویه زندگی او ترس از عذاب خداست.

«فَطَهَّرَ مِصْبَاحَ الْهُدَى فِي قَلْبِهِ» «1»

؛ چراغی در دل او روشن شده که همان تجلّی عشق الهی است. دلی دیگر دارد، هر چه برایش فراهم می شود باز هم می بینم در قیافه اش اندوه پیدا است. می گویم، چه شده است؟ می گوید: نمی دانم دلم به هیچ چیزی خوش نمی شود.

غلامان امام زین العابدین علیه السلام می دیدند که از شبهای قدر به بعد امام ناله و گریه سر می دهد، دیگر نمی خوابد، مقداری که زمان می گذرد با يك حالی برمی گردد و می گوید: رمضان رفتی؟! دیگر دلم خوش نیست، نه به غذا دلم خوش است، نه به لباس و نه به جوانی، فقط دلم به او خوش است، دل خوشی دیگری ندارم. انسان به چه چیزی دل خوش باشد؟! اینها که دل خوشی نمی آورد، اینها همه تا دم قبر هستند، خیلی هایشان هم وسط راه انسان را رها می کنند.

«فَطَهَّرَ مِصْبَاحَ الْهُدَى فِي قَلْبِهِ»

؛ چراغ روشن شده، چراغ که روشن شود، دیگر نماز خستگی ندارد، بلکه فقط عشق دارد.

«رِحَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تَجَرَّةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ...» «2»

نماز ظهر عاشورا

در آن هنگام که تیر و نیزه مانند باران می بارید، ابو ثمامه در ظهر عاشورا می گوید:

حسین جان! می‌خواهم نماز بخوانم، آن هم پشت سر شما. امام هم به او نمی‌گوید

(1) - نهج البلاغه: خطبه 86.

(2) - نور (24): 36؛ « [این نور] در خانه‌هایی است که خدا اذن داده [شأن و منزلت و قدر و عظمت آنها] رفعت یابند و نامش در آنها ذکر شود، همواره در آن خانه‌ها صبح و شام او را تسبیح می‌گویند.»

نفس، ص: 371

چه وقت نماز است، اسلحه و آتش می‌بارد! امام هم به این چیزها نگاه نمی‌کند، او هم از امامش یاد گرفته است. امام، علی اکبر را صدا می‌زند و می‌فرماید: علی جان اذان بگو. هیجده نفر بیشتر نبودند:

«الصَّلَاةُ مِعْرَاجُ الْمُؤْمِنِ» «1»

؛ نماز معراج مؤمن است،

«الصَّلَاةُ قُرْبَانُ كُلِّ تَقِيٍّ» «2»

؛ نماز مایه تقرب هر پرهیزگار به خداست. این «اللَّهُ اکبر» از تمام غسل‌هایی که مردم عالم می‌خورند، در دهان او شیرین‌تر است.

حبیب من به من اجازه داده تا اسمش را ببرم، مولایم اجازه داده هر 24 ساعت پنج دفعه با او گفتگو کنم. خیلی‌ها هستند تا آخر عمرشان اصلاً یاد خدا هم نمی‌کنند، اما خدا دائم یاد من است، من دائم یاد او هستم.

صاحب خانه دیدن هنر است نه خانه دیدن

به مردی گفتند: تو سی سال است که در مشهد هستی، چرا حرم نمی‌آیی؟ گفت:

من پیش خود حضرت رضا هستم، دور نیستم، حرم برای چه بیایم؟ اصرار کردند يك دفعه بیا، يك دفعه بلند شد و آمد. دم در گفت که چه کار باید بکنم؟ گفتند: اذن دخول بخواه:

«أَتَأْذُنُ لِي يَا بَنَ رَسُولَ اللَّهِ أَنْ أَدْخُلَ حَرَمَكَ» «3»

، گفت: اجازه باید گرفت؟ گفتند: بله، این جور دستور داده‌اند، برای اولین بار تابلوی اذن دخول را نگاه کرد، گفت:

«أَتَأْذُنُ لِي يَا بَنَ رَسُولَ اللَّهِ»

. کسانی که اطراف او بودند و او را آورده بودند، همه شنیدند که با گوش خودشان از حرم صدا آمد، بله، اجازه می‌دهیم. این چراغ اگر نورش قوی شود، انسان پشت پرده و عمق را می‌بیند.

امیرالمؤمنین می‌فرمایند:

«وَهُمْ وَالنَّارُ كَمَنْ قَدَرَاَهَا» «4»

؛ می‌دانی چرا قیافه‌اش اندوهناک است؟ با این که در دنیا است، ولی از همین جا جهنم را می‌بیند، همه چیز را می‌بیند، راحت خوابش نمی‌برد، خوش نیست، خوشی او چه زمانی شروع می‌شود؟

(1) - مستدرک سفینه البحار: 343 / 6.

(2) - دعائم الإسلام: 1 / 133؛ الکافی: 3 / 265، حدیث 6.

(3) - مفاتیح الجنان: زیارة امام رضا علیه السلام.

(4) - نخب البلاغه: خطبه همام 184؛ بحار الأنوار: 315 / 64، باب 15.

نفس، ص: 372

سخنی از امام موسی بن جعفر علیهما السلام

حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام می‌فرماید:

زمانی که چشمش به ملك الموت می‌افتد، می‌گوید: آمده‌ای مرا پیش حبیبم بری، زود باش، دیگر معطلم نکن، قبض روحم کن.

«فَزَهَرَ مِصْبَاحُ الْهُدَى فِي قَلْبِهِ».

«وَأَعَدَّ الْقِرَى لِيَوْمِهِ النَّازِلِ بِهِ»

از همین جا سفره‌اش را برای روزی که به مهمانی خدا می‌خواهد برود آماده کرده‌است.

«فَقَرَّبَ عَلَى نَفْسِهِ الْبَعِيدَ»

؛ هیچ با مردن بین خودش و مرگ فاصله نمی‌بیند.

همین الان خودش را در حال مرگ می‌بیند.

«وَهَوَّوْنَ الشَّدِيدَ»

؛ با عبادت، سختی‌های قیامت را آسان کرده‌است.

«نَظَرَ فَأَبْصَرَ»

؛ چشمش را باز کرد و آن چه نادیدنی بود، دید:

چشم دل باز کن که جان بینی آن چه نادیدنی است آن بینی «1»

«وَذَكَرَ فَاسْتَكْثَرَ»

؛ يك بار که گفت: «یا الله»، قانع نشد، دوباره و دوباره و دوباره گفت:

«فَاسْتَكْثَرَ»

. امیرالمؤمنین می‌فرماید: کارش به جایی رسیده که کنار دست او می‌نشینی و می‌توانی گوش‌های خود را باز کنی. تمام سلول‌ها و خون و گوشت و پوستش می‌گوید: «یا الله، یا الله»، همیشه می‌گوید، «الله».

«ذَكَرَ فَاسْتَكْتَرَ»

هر چه را هم به او نشان می دهند، عادی است، نه تابلوها برای او غیر عادی است، نه طبیعت و نه گلستان. هر جا او را می بری می بینی که غیر از دیگران است، به همه چیز با عشق محبوب نگاه می کند چون آثار او را می بیند.

به دریا بنگرم دریا ته وینم به صحرا بنگرم صحرا ته وینم

به دریا و به صحرا و در و دشت نشان از قامت رعنا ته وینم»2«

(1) - دیوان اشعار هاتف اصفهانی.

(2) - بابا طاهر.

نفس، ص: 373

نیست بر لوح دلم جز الف قامت دوست چه کنم حرف دگر یاد نداد استاد»1«

«وَذَكَرَ فَاسْتَكْتَرَ وَ ارْتَوَى مِنْ عَذْبٍ فُرَاتٍ سَهَّلَتْ لَهُ مَوَارِدُهُ فَشَرِبَ نَهْلاً وَ سَلَكَ سَبِيلاً جَدِداً قَدْ خَلَعَ سَرَابِيلَ الشَّهَوَاتِ»

؛ تمام لباس شهوات را از وجودش بیرون آورده، از هیچ چیزی لذت نمی برد.

«وَتَخَلَّى مِنَ الْهُمُومِ»

؛ تمام غصه ها را دور ریخته است.

«إِلَّا هَمًّا وَاحِدًا انْفَرَدَ بِهِ»

؛ فقط يك غصّه دارد، به هر کس می رسد، می گوید: من چه زمانی به مولایم می رسم؟ چه زمانی محبوبم از من راضی می شود؟

«فَخَرَجَ مِنْ صِفَةِ الْعَمَى»

؛ از کوری خارج شده و می بیند.

«وَمُشَارَكَةِ أَهْلِ الْهَوَى»

؛ دیگر نمی تواند با هواپرستان بنشیند.

«وَوَصَّارَ مِنْ مَفَاتِيحِ أَبْوَابِ الْهُدَى»

؛ وجودش تبدیل به کلید شده، به هر کس می رسد، او را هم می سوزاند، به هر کس می رسد که خدا را قبول ندارد با دیدن این ها اخلاق و رفتارش عوض می شود و منقلب می گردد و می گوید: آقا چه شده است؟ چه کسی در تو اثر گذاشته، اسم او را به من بگو، مرا نیز با او آشنا کن.

«وَوَصَّارَ مِنْ مَفَاتِيحِ أَبْوَابِ الْهُدَى، وَ مَغَالِيقِ أَبْوَابِ الرَّدَى» «2»

؛ تمام درهای گمراهی را می بندد. این تجلیه است. ابتدای کار هم سخت است، چون انسان می خواهد همه روابط غیر خدایی را تبدیل به روابط خدایی کند. خودمان را بسنجیم.

در روایات به گریه از خوف خدا توصیه شده است:

«وَعِبْرَةٌ مَنْ بَكَى مِنْ خَوْفِكَ مَرْحُومَةٌ» «3»

؛ یعنی هر وقت برای من گریه کنید، گناهانتان را می بخشم، دل شما را روشن می کنم، جانتان را صفا می دهم:

تا نگرید طفل کی نوشد لبن «4»

تا نگرید ابر کی روید چمن

از اول این گریه را قرار داده تا از مادر متولد شدیم برای شیر گریه کردیم، مادر

(1) - دیوان اشعار حافظ شیرازی.

(2) - نهج البلاغه: خطبه 87؛ بحار الأنوار: 56/2، باب 11، حدیث 36.

(3) - مصباح المتعبد: 738؛ مصباح الکفعمی: 480، زیارت امین الله.

(4) - مثنوی معنوی مولوی.

نفس، ص: 374

دوید و به ما شیر داد، حالا هم که بزرگ شدیم پیش خودش باید گریه کنیم، تا گریه ما درمی آید، می گوید، هان! چه شده است بنده من؟ ما را آرام می کند، اگر گریه کنیم آرام می شویم و اگر گریه نکنیم، آرام نمی شویم.

والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته

نفس، ص: 375

پی نوشت ها

22 منازل و مراحل عرفان و شناخت نفس

تهران، حسینیه هدایت

رمضان 1362

نفس، ص: 381

الحمد لله رب العالمين و صلى الله على جميع الانبياء والمرسلين

و صلى على محمد و آله الطاهرين.

مسأله‌ای که در جنب نفس، با توجه به آیات کتاب خدا و روایات و اخبار مطرح است، مسئله تجلیه یا طهارت ظاهر وجود است.

اگر انسان طالب خیر دنیا و آخرت باشد، برای تحقق آن باید این منزل را طی کند. قواعد این منزل در اختیار علم فقه و علم حلال و حرام است.

در علم فقه اکثر مسائل بر محور وظایف و مسئولیت‌های عبادی آنان دور می‌زند. در علم حلال و حرام هم اکثر مسائل بر امور اقتصادی و مخصوصاً مسئله خوراک، پوشاک و مسکن انسان دور می‌زند.

نفس که کارگردان تمام اعضا و جوارح و فرمانده تمام عناصر وجودی انسان است باید با علم فقه و علم حلال و حرام حالت انقیاد پیدا کند، به این معنا که تمام خواسته‌ها، شهوات، غرایض و امیالی که بر این تابلو نقش بسته باید مقید به حدود خدا شود، نفس وقتی حالت انقیاد و تسلیم در برابر امر خدا پیدا کرد، وارد منطقه نورانی نماز می‌شود، وارد محیط پربرکت روزه می‌شود، وارد دنیای باعظمت جهاد و شهادت می‌شود، وارد دنیای انفاق و صدقات و حج و امر به معروف و نهی از منکر و سایر مسائل عبادی حق می‌شود.

وقتی وارد این میدان‌ها شد، تمام تبعاتش را با خودش می‌برد، چون همه اعضا و

نفس، ص: 382

جوارح انسان برای نفس به منزله ابزار هستند. وقتی کارفرما برای کاری می‌رود، تمام ابزارش را هم دنبال خودش می‌برد. اگر نفس شیطانی باشد و بخواهد در مجلس گناه شرکت کند، ابزارش را هم با خودش می‌برد، چشم، گوش، زبان، دست، پا و شکم را می‌برد و اگر نخواهد برود هیچ کدامشان نمی‌روند.

نفس که نرود تبعاتش هم نمی‌روند، البته تبعات نفس از خود اختیاری ندارند، بلکه همه تسلیم نفس هستند. باید دید نفس تسلیم چه ناحیه‌ای است، اگر تسلیم ناحیه الهی است، وقتی به طرف وجود مقدس دوست حرکت می‌کند، همه اعضا و جوارح را هم با خودش می‌برد، وقتی در حالت انقیاد و تسلیم نسبت به مولا به سر می‌برد، اعضا و جوارح هم به تبع او

در حال انقیاد و تسلیم عملی نسبت به حق برمی آیند. البته تسلیم او تسلیم حالی است و تسلیم سایر اعضا و جوارح تسلیم عملی، حرکتی و فعلی است.

مراحل لقای انسان

عمده و ریشه مسئله توجّه و حال است، اگر انسان حال داشته باشد، عبادت دارد، اگر حال نداشته باشد، عبادت ندارد. در اکثر معارف وارد شده که عبادت بی عشق، عبادت بی حال، عبادت بی شناخت، عبادت بی معرفت، عبادت بدون حالت تسلیم عبادت نیست. يك سلسله حرکاتی است که این حرکات ارزش فوق العاده ندارند. پایه همه این واقعیّات هم معرفت است، این قدر که انسان بفهمد جز وجود مقدّس، یار دیّاری در این آفرینش وجود ندارد.

تمام روی وجود را به طرف او برمی گردانند، چون تنها او وجود اصیل است، بقیّه وجود تبعی هستند. آنها هم اکثر وجودات را وجود تبعی می بینند، انبیا، ائمّه، اولیا و عاشقان که وجودهای تبعی را هم نمی دیدند، يك وجود بیشتر نمی دیدند و آن وجود مقدّس حق بود، پس بقیّه را به چه صورت نگاه می کردند؟ به صورت تجلّی،

نفس، ص: 383

تجلّی که استقلال ندارد، تجلّی منبع می خواهد و وقتی که انسان محو در منبع شد، اصلاً نوبت به تماشای تجلّی دیگر نمی رسد. نفس اگر به چنین حالت علمی و عملی برسد، حال پیدا می کند.

این حال است که منشأ تمام رشته های بندگی است، منشأ گریه، شادی، انبساط، حرکت، فعالیت، بیداری، عبادت و نماز با خشوع است، ولی آیا بزرگان و رهروان این راه و سالکان این مسیر به همین حدود قانع شدند؟ مگر به حدّ این عبادات، به حدّ علم فقه و علم حلال و حرام قانع شدند؟ آنان تمام این مراحل را پلّه و قدم اول می دانند، چون یار بسیار با عظمتی است و به این راحتی ها کسی نمی تواند به او و به لقای او برسد.

حجاب های ظلمانی و نوری در این مسیر بسیار زیاد است که انسان حجاب به حجاب، منزل به منزل، مرحله به مرحله باید بگذرد، به صورت دفعی و لحظه ای هم نمی شود، بلکه انسان باید به تدریج حرکت کند، پلّه به پلّه منزل ها و حجاب ها را پشت سر بگذارد تا به آن واقعیّتی که قرآن اسمش را لقای انسان گذاشته برسد؛ یعنی به جایی برسد که خداوند با تمام هویت خدایی اش از انسان راضی شود، انسان هم با تمام هویت انسانی اش از خدا راضی شود. می دانید که رسیدن به این منزل کار ساده ای نیست. «1»

لقای انسانیت

نمونه افرادی هم که به این منزل و لقای انسانیت رسیده‌اند تعدادشان خیلی کم است. تنها يك نفر به این منزل رسید. کسی که از رستگاه مو تا نوك پایش يك جای سالم در پشت و روی بدنش نبود، روبه روی او 72 بدن بی سر و قطعه قطعه روی خاک افتاده، این طرفش هم صدای 84 زن و بچه به گوش او برسد.

کشته‌های او هم کشته‌های عادی نیست، بلکه تمام‌شان غیر عادی‌اند، عالم،

(1) - امیرالمومنین علیه السلام درباره عبادت خداوند می‌فرماید:

نَهَجُ الْبَلَاغَةَ: حِکْمَتُ 237؛ «وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ قَوْمًا عَبَدُوا اللَّهَ رَغْبَةً فَبَلَغُوا التَّجَارِ وَ إِنَّ قَوْمًا عَبَدُوا اللَّهَ رَهْبَةً فَبَلَغُوا الْعَبِيدَ وَ إِنَّ قَوْمًا عَبَدُوا اللَّهَ شُكْرًا فَبَلَغُوا الْأَحْزَارَ.

گروهی عبادت کرده‌اند خدای عز و جل را از راه ترس پس این عبادت بندگان است که از ترس آقا خدمت میکنند. و گروهی عبادت کرده‌اند خدای تبارک و تعالی را از برای طلب ثواب، پس این عبادت مزدوران است که کاری میکنند که مزدی ستانند، و گروهی عبادت کرده‌اند خدای عز و جل را بسبب محض دوستی او، پس این عبادت آزادگان است».

و نیز می‌فرماید:

الْأَلْفِينَ: 128؛ «إِلَهِي مَا عَبْدتَكَ شَوْقًا إِلَى جَنَّتِكَ وَ لَا خَوْفًا مِنْ نَارِكَ بَلْ وَجَدتَكَ أَهْلًا لِلْعِبَادَةِ فَعَبَدتَكَ.

خدایا ترا عبادت نکرده‌ام برای اشتیاق به بهشت و نه از ترس از آتش بلکه برای اینکه ترا برای عبادت شایسته یافته‌ام پس ترا عبادت کردم».

نفس، ص: 384

عادل و موثق هستند. آن گونه که در زیارتشان می‌خوانیم از اولیای حق و در رأس عارفان تاریخ هستند. زن و بچه‌اش هم زن و بچه عادی نیستند، نه خواهرش عادی است و نه دخترش سکینه و نه این اهل بیت، هیچکدام عادی نیستند. بلکه همه از اولیا و فرزندان و برترین‌های روزگارند.

کسی که در امواج انواع بلاها دچار است و در اوج این بلاها بگوید:

«إلهي، رَضِي بِقَضَائِكَ» «1»

به این وضعی که الان در آن هستم و تو می بینی که به خاطر تو هم به این وضع دچار شده ام، راضی راضی هستم و این رضایت کاشف از رضایت حق است فردی عادی است؟ از این رو، وقتی آیه آخر سوره فجر آمد که: «يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً»، «2» شخصی از پیامبر پرسید: این سوره چیست؟ پیامبر فرمود: این سوره، «سورة الحسين» است. اصلاً حرف خدا در این آیه فقط با حسین من است.

منزل تجلیه

منزل تجلیه، منزل ساده ای نیست، منزل تجلیه است عبارت است از: علم فقه و علم به حلال و حرام و وادار کردن نفس که حالت انقیاد و تسلیم در مقابل وجود مقدس دوست پیدا کند و بعد هم همه اعضا و جوارح مقید به قیود رساله مرجع تقلید شوند و همه اعضا و جوارح مقید به قیود کتاب حلال و حرام شوند و حتی این قدر قید قوی باشد که اگر انسان سر سفره ای قرار گرفت که خوشمزه تر از آن دیگر نبود، ولی شبهه داشت که حلال است یا حرام، واقعاً نخورد، حتی بو هم نکشد.

این قید چنین قدرتی دارد، قدرتی که انسان سر سال وقتی حساب می کند، می بیند دویست هزار تومان منفعت کرده، که چهل هزار تومانش خمس و سهم امام است، در این هنگام هیچ معطل نشود و آن را از مالش دور می کند، چراکه حق

(1) - موسوعة الامام علي بن ابي طالب في الكتاب والسنة: 248 / 7.

(2) - فجر (89): 27-28؛ «ای جان آرام گرفته و اطمینان یافته!»* به سوی پروردگارت در حالی که از او خشنودی و او هم از تو خشنود است، باز گرد.»

نفس، ص: 385

دیگران است، حق خداست، خدا گفته راضی نیستم این پول بین پول هایت باشد.

این قدر مقید به حلال و حرام است، این قدر مقید به فقه، نماز اول وقت، وضوی درست، نماز درست، روزه و حج و جهاد با شرایط است.

مجموع این علم و عمل و حال را که با همدیگر در این منزل ایجاد کرد تازه وارد پله و قدم اول شده است.

بعضی ها بیخود از خودشان گلایه نمی کردند و راست می گفتند که:

هفت شهر عشق را عطار گشت

ما هنوز اندر خم يك كوچه ایم»¹

آنها تمام آرامی روحشان به این جهت بود که پایین نبودند، از اوج قلّه عرفان الهی و انسانی همه چیز را تماشا می کردند. خود به خود عمیق بین و تیزبین بودند و به همین دلیل همیشه در حال رضایت بوده و هیچ گاه شکوه و اعتراضی نداشتند.

اگر حرف می زدند، حرف زدنشان مطابق با قرآن بود، اگر در مغازه نانواپی هم می رفتند، فقط يك بار می گفتند: آقا يك نان به ما بده و بار دوم حرف نمی زدند و می گفتند که بیشتر از این اجازه نداریم زبان را خرج شکم کنیم.

مقید و مراقب بودند، محاسب بودند، چشمشان را يك لحظه بیخودی صرف نگاه کردن نمی کردند، چشم کار می کرد، اما درست کار می کرد. اجازه نمی دادند که قلبشان برای کسی بتپد، اما فقط برای يك نفر قلبشان می زد، آن هم فقط حضرت حق بود. می فهمیدند که تمام وجود و بدن ما پر از خون است، این خون های ما که از گلبول های قرمز تشکیل شده و بسیار زیاد هم هست، تا آن جا که می گویند اگر گلبول ها را دریاورند و روی هم بچینند، ستونی به طول 357 هزار کیلومتر می شود، هر يك دانه گلبول خون را که در بیاورند و زیر قوی ترین میکروسکوپ بگذارند، می بینید که تمام گلبول های خون بدن انسان ها يك جور است، - برخلاف حیوانات که يك جور نیست - تمام به شکل «الله» است.

(1) - مولوی.

نفس، ص: 386

غیر از خدا چه کسی در وجود ما هست، در عالم چه کسی هست، بقیّه که هستند، بقیّه چه هستند؟ دل برای چه کسی بتپد؟ آنها با محاسبه زندگی می کردند.

اگر وقت ازدواج می شد، بر فرض اگر دنبال زیباترین دختر شهرشان می رفتند و پدر و مادر دختر جواب رد می داد، به خدا همان جا می گفتند، الحمد لله رب العالمین و بیرون می آمدند و عفت خود را حفظ می کردند.

قرآن می گوید:

«وَلْيَسْتَغْفِرِ الَّذِينَ لَا يَجِدُونَ نِكَاحًا...» «1»

به نفسشان می گفتند: حالا که کسی حاضر نشد به تو دختر بدهد تا جواب شهوت را بدهی، این شهوت را برای خدا حبس کن و حبس می کردند تا بمیزند.

این قدم، پرده و منزل اول است. هر کسی با خودش فکر کند که آیا به همین منزل اول رسیده؛ یعنی علم فقه را پیدا کرده، علم رساله را که یاد گرفتن يك مسئله واجب شرعی مساوی با دوازده هزار ختم قرآن است، یاد گرفته و بعد هم به آن عمل کرده یا نه؟ در مسئله حلال و حرام چه می کند؟ در مسئله لقمه حرام چه می کند؟ اولیای الهی اگر حلال حلال هم به دست می آوردند، همان را به اندازه ضرورت و اکتفا استفاده می کردند. خیال نکنید که اگر به حلال می رسیدند، مست می کردند، خوشحال می شدند، حال و زندگی شان عوض می شد؟!

فقه، زیربنای سلامت عبادات

این منزل تجلیه است که عهده دار این منزل علم فقه و علم حلال و حرام است.

فقه زیربنای سلامت عبادات است. اگر جایی از وضوی انسان اشکال داشته باشد، تا آخر عمرش هم دنبالش را نگیرد، همه نمازهایش باطل است و وقتی هم که وضویش درست باشد، نمازش درست باشد. يك لقمه حرام که بخورد، خدا

(1) - نور (24): 33؛ «و کسانی که [وسیله] ازدواجی نمی یابند باید پاکدامنی پیشه کنند.»

نفس، ص: 387

می فرماید نمازت را بخوان، اما تا آثار این لقمه در بدن تو هست، نگاه به تو نمی کنم، هیچ معشوقی هم به اندازه حق باریک بین و دقیق نیست. می گوید: با لقمه حرام، با چشم نجس، با زبان نجس، با لباس غصبی، با ریش تراشیده، با قلب مغرور، با ریا، با عجب، با کبر پیش من نیا. امیرالمؤمنین هم اعلام می کند:

«اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ سُؤَالَ خَاضِعٍ مُتَذَلِّلٍ خَاشِعٍ» «1»

؛ مولای من! حبیب من! آن طور که خودت خواستی آمدم.

ناز و غمزه محبوب

تمام غزلیاتی که عرفا در کتاب‌هایشان دارند، صحبت ناز و ابرو و مو و غمزه و این حرف‌هاست. معانی‌اش را ببینید که چیست. این غمزه الهی است. چه غمزه‌ای دارد؟ او خیلی ناز می‌کند و هر کس می‌خواهد به او برسد باید نازش را بخرد، بدون معامله با ناز محبوب به محبوب نمی‌توان رسید، باید نازش را خرید، از این رو، وقتی می‌گوید بیا، به گنهکار عادی و معمولی نمی‌گوید، بلکه به پیغمبر می‌گوید: به او بگو توبه کن و بیا؛ یعنی خودت را پاک کن، چراکه من در قرآن هم گفته‌ام:

«وَالطَّيِّبُ لِلطَّيِّبِ» «2» چون خدا طیب و پاکیزه است باید برای رسیدن به او پاکیزه شد. «الْحَيِّثُ لِلْحَيِّثِ» «3»

بدگل‌ها مال بدگل. ابلیس زشت است. بدگل‌ها هم مال ابلیس، اما زیباها برای خدا هستند. گاهی که جبرئیل می‌خواست پیش پیغمبر بیاید، خدا می‌فرمود: به حبیب من بگو که سلام مرا به بلال برساند. به او بگو که بهشت زیبای من مشتاق جمال زیبای توست: «4» «وَالطَّيِّبُ لِلطَّيِّبِ».

این منزل که ملاحظه کردید ریشه قرآنی دارد، ریشه فقهی دارد، ریشه حلال و حرامی دارد، حرف غیر نیست، حرف خارج هم نیست، مسائل هم مسائل التقاطی نیست.

منزل تخلیه

منزل دوم منزل تخلیه است. تخلیه منزل بسیار مهمی است. انسان وارد منزل

(1) - نَجْج السَّعَادَةِ: 6/ 152؛ مصباح المتهجد 844 (دعای کمیل).

(2) - نور (24): 26؛ «و زنان پاک برای مردان پاک و مردان پاک برای زنان پاک‌اند.»

(3) - همان.

(4) - بحار الأنوار: 202 / 31؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحديد: 104 / 10؛ «قال رسول الله صلى الله عليه و آله: اشتاقت الجنة إلى علي و عمار و سلمان و بلال.» بحار الأنوار: 341 / 22، باب 10، حديث 52؛ روضة الواعظين: 282 / 2؛ «يا علي! إنّ الجنة تشاق اليك و إلى عمار و سلمان و أبي ذر و المقداد.»

و در ذیل همین حدیث آمده است که:

«إنّ الجنة لأشوق إلى سلمان من سلمان إلى الجنة و إنّ الجنة لأعشق لسلمان من سلمان للجنة.»

نفس، ص: 388

اول که شد، حلال و حرام را که یاد گرفت، فقه را که یاد گرفت، تمام اعضا و جوارحش وارد عبادت که شد، تمام بزرگان دین ما گفته اند که: این طهارت ظاهری است، این ظاهر است، هنوز به باطن دست نخورده، باطن را باید در منزل دوم جویا شد. حالا باید بنشینیم در خودم جستجو کنم، بینم کانال هایی که باید رحمت حق را بگیرد، آیا باز است یا بسته. اگر باز است که تخلیه خود به خود صورت گرفته و اگر بسته است، آن آب رحمت الهی، آن عنایات الهی می خواهد وارد وجود شود، باید يك لا یروبی حسابی شود. از قلب و نفس و جان و درون، باید این لا یروبی را انجام داد:

شستشو کن شستشو کن شستشو

ای خدا این نهر جان را از هوس

جو به جو کن جو به جو کن جو به جو

وانگه از دریای عشقت سوی جان

یاد او کن یاد او کن یاد او

گر نخواهی خود فراموش شود

بیشتر قنات های ایران را مرتب لا یروبی می کنند، چرا که گل و ماسه و لای می گیرد. از مبدأ آب به منتها نمی آید. دیگر کشاورزی زمین های بعد از قنات از بین می رود، اما لا یروبی می کنند. يك لا یروبی کامل می خواهد، يك تخلیه کامل که سراسر وجود از رذایل اخلاقی پاک شود، سراسر وجود از رسوب و لجن بدبوی متعقّن ریا، از لجن متعقّن تکبر، از لجن متعقّن غرور، از لجن متعقّن بخل، حسد، منیت و کبر پاک شود که دائم واقعاً خودم را چنین بینم:

«وَأَنَا عَبْدُكَ الضَّعِيفُ الدَّلِيلُ الْحَقِيرُ الْمُسْكِينُ الْمُسْتَكِينُ». «1»

يك لا يروبي كامل، چون کسی که حالت استغنا دارد، چیزی به او نمی دهند.

انسان در محضر الهی باید اظهار فقر کند تا به او عنایت شود، اما اگر لجن توانگری و عجب و منیت و خودنمایی در تمام شریانات وجود پر باشد، عنایت به او نمی رسد، رحمت نمی رسد. این منزل دوم است.

(1) - مصباح المتعجد: 847؛ مصباح الكفعمی: 557 (دعای کمیل).

نفس، ص: 389

منزل تحلیه

اما منزل سوم منزل تحلیه است که وقتی آئینه پاک شد و از این زنگ‌ها و کدورت‌ها لایروبی انجام گرفت، حالا باید در مقام شکوفا کردن و انعکاس صفات الهی برخاست. رحم، عاطفه، مرّوت، صفا، وفا، جوانمردی، عشق، کرامت، فضیلت، درستی، پاکی، تواضع، جود و سخا همه باید در وجود انسان قرار بگیرد.

علم اخلاق عهده دار این دو منزل است. رئوس علم اخلاق در قرآن مجید بیان شده است. به دلیل این واقعیت اخلاقی بود که خدا در قرآن به پیامبرش گفت:

«وَأِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ» «1» حبيب من! از اخلاق تو چه بگویم، از عالم اخلاق تو بزرگ تر است. این قدر این مرد آراسته و پاک بود.

این منزل دوم و سوم با معرفت به اصول اخلاقی امکان پذیر است.

حالت جذب و انجذاب

اکنون که انسان با طی کردن این سه منزل حالتی بین او و محبوبش به نام حالت «جذب و انجذاب» شروع به آشکار شدن می کند، حالا همه دنیا جمع می شوند تا انسان را به سمت خود بکشند. انسان پی می برد که گویی خود به خود به طرف کس دیگری کشیده می شود. حالا همه عالم می خواهند با رساندن خودشان به او، انسان را قانع کنند. انسان می بیند که يك حالت فرار از این عالم ماده و ظاهر دارد و آهسته آهسته آن محبت های قوی به این ظواهر مادی و پول و

طلا و نقره و مرکب و ریاست و مقام سرد شده و يك شعله دیگری از درون برافروخته شده است. حرارت دیگری دارد، حال دیگری دارد، آهسته آهسته با عنایت خدا این حال جذبه قوی می شود،

(1) - قلم (68): 4؛ «و یقیناً تو بر ملکات و سجایای اخلاقی عظیمی قرار داری.» اخلاق این قدر مهم و با ارزش است که پیامبر صلی الله علیه و آله هدف از بعثت را این گونه بیان می فرماید:

مستدرک الوسائل: 11/ 187، باب 6، حدیث 12701؛ مجموعة ورام: 1/ 89؛ «إِنَّمَا بُعِثْتُ لِأَتَمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ».

نفس، ص: 390

این انجذاب قدرت پیدا می کند، گرم گرم می شود، می سوزاند، آن قدر می سوزاند تا انسان به مقام بی خودی برسد؛ یعنی به مقامی برسد که دیگر خودش هم نسبت به خودش حسّی نداشته باشد و فقط خدا ببیند، هیچ کس دیگر غیر او نمانده است:

«لَيْسَ فِي الدَّارِ غَيْرُهُ دَيَّارٌ» «1».

این جا ابتدای منزل فناست. فنای آن آتش و حرارت و آن عشق به مولا همه چیز را سوزانده، تمام محبت های قلابی را سرد کرده و فقط يك گرمی برای انسان مانده، گرمی عشق و این گرمی خود انسان را هم کم کم می سوزاند، يك حالت فنا پیدا می کند.

منزل فنا و مراحل فنای آن

این فنا در سه مرحله ظهور می کند:

فنای در افعال، فنای در صفات، فنای در ذات.

فنای در افعال

اما در فنای در افعال، حال انسان به جایی می‌رسد که تمام حرکات عالم را فقط يك حرکت می‌بیند و آن «حرکت الله» است. در دیدن این حرکت الله است که آن حقیقت

«لَا مُؤَثَّرَ فِي الْوُجُودِ إِلَّا اللَّهُ، لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ» «2»

آشکار می‌شود.

مقام محو

وقتی تو غیر خدا را با قدرت ببینی، می‌ترسی، وقتی قدرتی غیر قدرت خدا نبینی، سایر خلائق دیگر قدرتی ندارند. فعلی غیر از فعل خدا وجود ندارد، بقیه مگس‌وار خودشان را نمایش می‌دهند که این مگس‌ها را يك «الله اکبر» فنا و نابود می‌کند. این مقام را مقام محو می‌گویند،

(1) - تفسیر آلوسی: 93 / 24 ذیل آیه 16 سوره غافر.

(2) - بحار الأنوار: 306 / 54 (تکمله) (بغیر از لا حول ولا قوه الا بالله).

نفس، ص: 391

فقط محو در اراده الله و فعل الله است.

فعلی غیر از فعل خدا وجود ندارد، دستی غیر از دست خدا وجود ندارد، قدرتی غیر از قدرت خدا وجود ندارد. دیگر هیچ قدرت باطلی نمی‌تواند ادعای قدرت کند. اگر هم ادعا کند فانی در افعال وجود حضرت حق، پوشالی بودن این قدرت را ثابت می‌کند و می‌خواباند؛ یعنی قدرت نیست، دروغ می‌گوید.

فناي در صفات

اما مرحله بعد فنای در صفات است. دیگران رنگ‌ها و شکل‌ها و قیافه‌ها را می‌بینند، اما عارف از ذات فرش تا فوق عرش همه را به صورت يك تابلو و يك آئینه می‌بیند که عکس صفات الهی در آن تجلی کرده است. این‌ها هیچ کدام صفت ندارند، تمام عکس صفات یارند. هر کس هر زیبایی‌ای که دارد، دورنگایی از زیبایی وجود مقدس اوست که عالم را به صورت آئینه می‌بیند:

گیتی و خوبان آن، در نظر آئینه‌ای است دیده ندید اندر آن جز رخ زیبای یار «1»

مقام طمس

تمام نقش‌ها فقط نقش اوست، اینها هیچ کدام نقش مستقل نیستند:

يك شی مجنون به خلوتگاه ناز	با خدای خویشتن می‌کرد راز
کای خدا نامم تو مجنون کرده‌ای	بهر يك لیلی دلم خون کرده‌ای
ای خدا من کم نیم از بت پرست	روی اُمیدم به درگاه تو هست

ای خدا آخر طیب من کجاست	مُردم از حسرت نصیب من کجاست
پس خطاب آمد که ای شوریده حال	هر چه می‌خواهی در این درگاه بنال
کار لیلی نیست این کار من است	روی خوبان عکس رخسار من است «2»

از این قیافه‌ها بیرون بیا، که این زیباست یا این درخت قشنگی است، این دریای باصفایی است، این کنار دریای خوبی است. از همه اینها بیرون بیا و سراغ آن چیزی برو که عکس آن در عالم افتاده. عالم آینه است، خودت را معطل آینه نکن، از آینه چیزی گیرت نمی‌آید، برو آن جمالی را پیدا کن که عکسش در این آینه افتاده است. در گودال قتلگاه هم می‌گفت که خود من هم آینه بودم:

ای عجب این دل شد و دلدار ماند

آینه بشکست و رخ یار ماند

سرّ هو الله ز من فاش شد»1«

نقش بشد جلوه نقاش شد

این را مقام طمس و پاک شدن می‌گویند؛ یعنی مقامی که فقط يك زیبایی را می‌توان دید، منبع زیبایی‌ها را می‌توان دید، منبع صفات را دیدن، منبع رنگ‌ها را دیدن که این رنگ‌ها همه پاک می‌شود.

مقام حبیب ابن مظاهر و مسلم بن عوسجه

حبیب بن مظاهر این مقام را به مسلم بن عوسجه در بازار کوفه متذکر شد.

پرسید: کجا می‌روی؟ گفت: می‌خواهم رنگ بخرم و به محاسنم بگذارم. گفت: چند مرتبه که شستی پاک می‌شود، رنگی به بازار آمده که رنگ جاودانگی دارد، می‌خواهی برای تو بخرم تا به محاسن بزنی، رنگی که دیگر پاک نشود. گفت: بازار کجا؟ گفت: کربلا، آن جا يك رنگی هست، به خودت بزن، رنگی که دیگر پاک نمی‌شود:

«صِبْغَةُ اللَّهِ وَ مَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً»2«

یعنی ای عباد من! این همه دنبال این رنگ و آن رنگ نروید، چه رنگی بهتر از رنگ من است؟ اسیر رنگ نباشید.

شخصی سه درهم به خدمتکار خانه داد و گفت که يك گلیم بخر تا زیر پامان

(1) - الهی قمشه‌ای.

(2) - بقره (2): 138؛ « [به یهود و نصاری بگویید:] رنگ خدا را [که اسلام است، انتخاب کنید] و چه کسی رنگش نیکوتر از رنگ خداست؟ »

نفس، ص: 393

ببندازیم، از در حیاط بیرون رفت و برگشت، پرسید: چه رنگی بخرم؟

گفت: پول را به من بده. پول را گرفت.

پرسید: پس چه کار می‌کنی؟

گفت: هیچی، حالا که پای رنگ آمده، گلیم هم نمی‌خواهم.

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است «1»

اما دلم می‌سوزد که این مطالب همه خبر از حال دیگران است. ای کاش خود ما هم این چنین بودیم، دائم به خانه برویم و کتاب ورق بزنیم و حرف‌ها، حالات و اخلاقیات دیگران را باز کنیم و بیاوریم و در این مجالس خالی کنیم و روز مرگ ما هم به ما بگویند که پس رنگت کجاست؟ حالت کجاست؟ قیافه‌ات کجاست؟ تو که با بدن پیش ما آمده‌ای، ما که از تو بدن نخواستیم، بدنت که مال گور است، در دنیا که بودی، غرق در شهوت بودی، این جا هم تا قیامت در این قبر خاکی باش تا ببینم در قیامت چه می‌شود؟

فنای در ذات

اما مرحله سوم فنا، فنای در ذات است. فنای در ذات چیست؟ آن جا مقامی است که چشم دل و جان و سر همه از تماشای غیر بسته می شود. هیچ غیری نمی ماند، يك مرتبه تمام وجود انسان فریادش بلند می شود که:

«يَا مَنْ هُوَ يَا مَنْ لَيْسَ إِلَّا هُوَ» «2»

؛ ای تو و ای کسی که غیر از تو دیگر وجود ندارد، این مقام، مقام محق است، محاق که شنیده اید ماه وقتی به کلی پنهان می شود، دیگر شب های آخر ماه دیده نمی شود، دیگر کار انسان به جایی برسد که دیده نشود، دیگر دیده نشویم تا توقع داشته باشیم که دیگران به ما سلام کنند، اصلاً دیده نشویم تا توقع داشته

(1) - دیوان اشعار حافظ شیرازی.

(2) - البلد الأمين: 361، دعاء عظیم مروي عن أمير المؤمنين عليه السلام؛ الأمان: 82.

نفس، ص: 394

باشیم که دیگران تعظیم کنند یا بَارَكَ اللَّهُ بگویند. وقتی انسان به منزل فنا رسید، آن گاه از مقام بقا سر درمی آورد، از مقام بقا که مقام

«مع الهی»

است.

بازگشت فضیل از ظلمت به نور

آن نیمه شب تاریک وقتی فضیل از روی بام خانه های بغداد برای دزدیدن می رفت، در آن فضای ساکت و هوای آرام صدای ناله شنید، نشست، دید کسی نصف شب برای عبادت بلند شده، نمی دانم کیست؟ «1» چه باحال هم می خواند:

«أَمْ يَأْنٍ لِلَّذِينَ ءَامَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ» «2»

بندگان من هنوز وقت آشتی شما نشده؟! وقتش چه موقع است، چرا مرا این قدر به انتظارتان می نشانید؟! چه موقع می آید؟! «أَمْ يَأْنٍ» آیا نمی آید؟! برگشت و گفت: مولای من، با من هستی؟! آمدم، مرا صدا می زنی؟! آمدم، برگشت و

به خود گفت: از شهر بیرون بروم، نزدیک دروازه رسید، هنوز هوا تاریک بود، دید صدا از داخل خرابه می آید، خوب گوش داد، دید قافله سالار قافله تجارتی است که می گوید: تا هوا تاریک است سریع بلند شوید، نمازهایتان را بخوانید، بارها را ببندید، بار کنید بروم، تا این حیوان خطرناک، این دزد بیرون بغداد ممکن است بیاید. فضیل بر سر خود زد.

نزدیک خرابه گفت: قافله سالار! مردم را نترسان، کاروانیان را ناراحت نکن، آن حیوان درنده ای را که از آن می ترسیدید، امشب افسار کرده ام. خدایا! نفس ما افسار می خواهد، چون چموش شده است باید آن را ببندی ما دیگر نمی توانیم آن را ببندیم.

والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته

(1) - تذکرة الاولیاء: 79، (داستان فضیل بن عیاض).

(2) - حدید (57): 16؛ «آیا برای اهل ایمان وقت آن نرسیده که دل هایشان برای یاد خدا و قرآنی که نازل شده نرم و فروتن شود؟»

نفس، ص: 395

پی نوشت ها

23 لذت عبادت در دوری از نفس

نفس و سختی دل کندن از ظواهر مادی

تهران، حسینیه هدایت

رمضان 1362

نفس، ص: 399

الحمد لله رب العالمين و صلى الله على جميع الانبياء والمرسلين

و صلّ علی محمد و آله الطاهرين.

انسان پیش از این که با معارف الهی آشنا شود و به مدرسه پربرکت انبیای خدا، ائمه و اولیا راه پیدا کند، با تمام وجود با ظواهر عالم سر و کار دارد. معمولاً لذت‌هایی که از ظواهر زندگی دنیا برای انسان پدید می‌آید، قابل لمس است.

انسان با حواس پنجگانه، چشائی، بینائی، شامه، گوش و لامسه که پوست است، با ظواهر دنیا رابطه برقرار می‌کند و در این رابطه‌هایی که با ظواهر دنیا دارد، لذت‌هایی هم کسب می‌کند. در نتیجه، وابستگی انسان تا پیش از ارتباط با حقایق، با ظواهر دنیا و به ویژه ظواهر لذت‌آور بسیار نزدیک و سخت است.

حالا می‌خواهد این وابستگی را تبدیل کند. وقتی پای معارف به میان آمد، پای ارتباط با حقیقت عالم که خداست به میان آمد، از طریق پیامبران و دستوره‌ای انبیا، ائمه و فرهنگ ائمه و قرآن مجید، تبدیل این روابط به آن روابط و تحت الشعاع قرار دادن روابط حسی در سایه روابط معنوی کار بسیار سختی است.

در بدو امر برای تبدیل این روابط به روابط عالی‌تر و تحت الشعاع قرار دادن روابط حسی در سایه حکومت روابط معنوی، جان‌کندن لازم دارد. در بدو امر هم آن روابط هیچ لذتی ندارند، فقط به تعبیر پیغمبر اسلام و امیرالمؤمنین الم دارد، درد دارد. بدن با خواب رابطه‌اش بسیار قوی است، لذت هم می‌برد. در این صورت اگر

نفس، ص: 400

بخواهد این رابطه را در قطعه‌ای از زمان رها کند، ابتدا باید با «الله اکبر» فجر صادق، بلند شود، یخ حیاط را بشکند، با آب داغ یخ شیر را باز کند، وضو بگیرد و به نماز بایستد. تبدیل این رابطه کار مشکلی است، هیچ لذتی هم ندارد، بسیار هم سختی دارد. رها کردن رختخواب گرم و شکستن یخ در هوای بیست درجه زیر صفر و وضو گرفتن و نماز خواندن چه عشق و لذتی دارد! جنگ بین نفس و خدا از همین جا شروع می‌شود: «إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ...» «1» انسان حس می‌کند که وجودش به او می‌گوید، بخواب، در هوای سرد کجا می‌خواهی بروی؟!

این يك کار كوچك است، اگر پای نخوردن در کار بیاید، سخت‌تر است. عمق عالم به انسان بگوید که رابطه را از خوردن به نخوردن تبدیل کن، نخور و نیاشام، ده دقیقه به ساعت سه بلند شو و بگو نمی‌خورم، تا ده دقیقه به هشت شب، سر کار هم برو، آفتاب هم بخور، عرق هم بریز، رنج هم ببر، تشنگی را هم بکش. گرسنگی تو را از پا درمی‌آورد،

نخور، یخچال پر از میوه است، جلوی چشم است، هیچ کس هم در خانه نیست، نخور، این چه لذتی دارد؟ بسیار هم سخت و دردناک است، واقعاً هم درد دارد.

لذت بخش شدن عبادات و دوری از ظواهر مادی

وقتی که روابط ما با ظواهر مادی و لذت آور کم شد و روابط معنوی قوی گردید، لذت های ظاهری است، اما شدت رابطه معنوی انگار جسم ما را سست کرده است. آب می خوریم، عادی است، غذا را می خوریم، عادی است، به سفره رنگین که چشم ما می افتد، برایمان اهمیتی ندارد لباس که می خواهیم بخریم، هیچ جوری وادار نمی شویم، بهترین پارچه را بخریم، می گوئیم بدن ما مگر چه قدر می ارزد؟

می خواهم چه کار؟ چه قدر مگر باید به صورتم، به سرم، به مویم، به لباسم، به کفشم، به کلامم اهمیت بدهم، می خواهم چه کار کنم؟ وقتی روابط معنوی با تکرار

(1) - یوسف (12): 53؛ «من خود را از گناه تبرئه نمی کنم...»

نفس، ص: 401

عمل تنیده شد، از آن طرف هم با تنیده شدن روابط و تکرار عمل، قرآن می فرماید:

«لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا» 1» دائم از عالم معنا در به روی تو باز می کنم. دائم احساس تو جور دیگری می شود، حال دیگری پیدا می کنی، شوق دیگر پیدا می کنی، آن گاه به جایی می رسی که نه از ترس من، بلکه قرآن می گوید: فقط از عشق من تا آخر عمرت اشک می ریزی:

«أَعْيَنَهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ» 2»

از شدت شوق و عشق این دو چشمش را مانند دو چشمه آب اشک می جوشاند، خیلی لذت دارد. گریه می کند و لذت می برد. آن جا دیگر بحث عذاب خدا مطرح نیست، اگر کسی عذاب خدا را بگوید، داد مستمعش درمی آید، فریاد می کشد که چه می گویی؟ من به نهایتی رسیده ام که در آن جا غیر از رحمت و عشق و محبت و عاطفه هیچ چیز دیگری نمی بینم. می بینم که آغوش مولایم دائم باز است، اصلاً عذابی در آن جا وجود ندارد، پس تو چرا این قدر گریه می کنی؟

می گوید: از شدت وصل و شوق است. «3»

عاشقی که به مقام وصل رسیده بود

در کتابها نوشته اند که: عاشقی به مقام اتصال رسیده بود و گریه اش قطع نمی شد، مگر این که سرش را گرم می کردند و الا تا از سرگرمی درمی آمد، گریه می کرد، به او گفتند: ناشکری نکن تو که به مقام وصل رسیده ای. گفت: آخر چه برایتان بگویم، آتش وصل داغ تر از آتش هجران است. شدت وصل با درد هجر قابل مقایسه نیست، اما تکرار لازم دارد، تکرار بامعرفت هم لازم دارد، تکرار با بینایی هم لازم دارد. با این نوع عباداتی که بعضی ها داریم، رشته تنیده نمی شود، بلکه همان نخ نازک است. البته جهنم نمی رویم، ولی به آن مقامات عالی هم که می توانیم

(1) - عنكبوت (29): 69؛ «بی تردید آنان را به راههای خود [راه رشد، سعادت، کمال، کرامت، بهشت و مقام قرب] راهنمایی می کنیم.»

(2) - توبه (9): 92؛ «به خاطر غصه و اندوه از دیدگانشان اشک می ریخت.»

(3) - آری! اگر عبادت همراه ذوق و شوق شد به آنچنان یقینی می رسد که به فرموده رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله خداوند قلبش را به وسیله ایمان نورانی می کند که برای استفاده بیشتر عین عبارت را می آوریم امام صادق علیه السلام می فرماید:

الکافی: 53 / 2، حدیث 2؛ بحار الأنوار: 159 / 67، باب 52، حدیث 17؛ «إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله صَلَّى بِالنَّاسِ الصُّبْحَ فَتَنَظَّرَ إِلَى شَابٍّ فِي الْمَسْجِدِ وَ هُوَ يَخْفِقُ وَ يَهْوِي بِرَأْسِهِ مُصَفَّرًا لَوْثُهُ قَدْ حَفَّ جِسْمُهُ وَ غَارَتْ عَيْنَاهُ فِي رَأْسِهِ فَقَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله كَيْفَ أَصْبَحْتَ يَا فُلَانُ قَالَ أَصْبَحْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ مُوقِنًا فَعَجِبَ رَسُولُ اللَّهِ ص مِنْ قَوْلِهِ وَ قَالَ إِنَّ لِكُلِّ يَقِينٍ حَقِيقَةً فَمَا حَقِيقَةُ يَقِينِكَ فَقَالَ إِنَّ يَقِينِي يَا رَسُولَ اللَّهِ هُوَ الَّذِي أَخَزَّنِي وَ أَشْهَرَ لَيْلِي وَ أَظْمَأَ هَوَاجِرِي فَعَزَفْتُ نَفْسِي عَنِ الدُّنْيَا وَ مَا فِيهَا حَتَّى كَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَى عَرْشِ رَبِّي وَ قَدْ نُصِبَ لِلْحِسَابِ وَ حُشِرَ الْخَلَائِقُ لِذَلِكَ وَ أَنَا فِيهِمْ وَ كَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَى أَهْلِ الْجَنَّةِ يَتَنَعَّمُونَ فِي الْجَنَّةِ وَ يَتَعَارَفُونَ وَ عَلَى الْأَرَائِكِ مُتَكِنُونَ وَ كَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَى أَهْلِ النَّارِ وَ هُمْ فِيهَا مُعَذَّبُونَ مُصْطَرِحُونَ وَ كَأَنِّي الْأَنْ أَسْمَعُ زَفِيرَ النَّارِ يَدُورُ فِي مَسَامِعِي فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص لِأَصْحَابِهِ هَذَا عَبْدٌ نَوَّرَ اللَّهُ قَلْبَهُ بِالْإِيمَانِ ثُمَّ قَالَ لَهُ الزَّمْ مَا أَنْتَ عَلَيْهِ فَقَالَ الشَّابُّ ادْعُ اللَّهَ لِي يَا رَسُولَ اللَّهِ أَنْ أُزَوِّقَ الشَّهَادَةَ مَعَكَ فَدَعَا لَهُ رَسُولُ اللَّهِ ص فَلَمْ يَلْبَثْ أَنْ خَرَجَ فِي بَعْضِ غَزَوَاتِ النَّبِيِّ ص فَاسْتُشْهِدَ بَعْدَ تِسْعَةِ نَفَرٍ وَ كَانَ هُوَ الْعَاشِرَ.

امام صادق علیه السلام فرمود: روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله نماز صبح را با مردم گزارد، سپس در مسجد نگاهش بجوانی افتاد که چرت میزد و سرش پائین می افتاد، رنگش زرد بود و تنش لاغر و چشمانش بگودی فرو رفته، رسول خدا صلی الله علیه و آله باو فرمود: حالت چگونه است؟ عرضکرد: من با یقین گشته‌ام، رسول خدا صلی الله علیه و آله از گفته او در شگفت شد [خوشش آمد] و فرمود: همانا هر یقینی را حقیقتی است. حقیقت یقین تو چیست؟.

عرضکرد: یا رسول الله همین یقین من است که مرا اندوهگین ساخته و بیداری شب و تشنگی روزهای گرمم بخشیده و از دنیا و آنچه در دنیا هست بی رغبت گشته‌ام تا آنجا که گویا عرش پروردگارم را میبینم که برای رسیدگی بحساب خلق برپا شده و مردم برای حساب گرد آمده‌اند و گویا اهل بهشت را مینگرم که در نعمت میخرامند و بر کرسیها تکیه زده، يك دیگر را معرفی میکنند و گویا اهل دوزخ را می بینم که در آنجا معذبند و بفریادرسی ناله میکنند و گویا اکنون آهنگ زیانه کشیدن آتش دوزخ در گوشم طنین انداز است.

رسول خدا صلی الله علیه و آله باصحاب فرمود: این جوان بنده‌ایست که خدا دلش را بنور ایمان روشن ساخته، سپس بخود او فرمود: بر این حال که داری ثابت باش. جوان گفت: یا رسول الله از خدا بخواه شهادت در رکابت را روزیم کند. رسول خدا صلی الله علیه و آله برای او دعا فرمود. مدتی نگذشت که در جنگی همراه پیغمبر بیرون رفت و بعد از 9 نفر شهید گشت و او دهمین (شهیدان آن جنگ) بود.

نفس، ص: 402

برسیم، نمی‌رسیم. ما هستیم و همین طبقه اول بهشت يك باغی به ما بدهند و بگویند: برو، در دنیا هم با محسوسات دلت خوش بوده، همین جا هم با چهار درخت سیب و گلابی و دو چشمه خوش باش.

امیرالمؤمنین علیه السلام و حالت انتظار «1»

انسان در همان جا هم خوش است، اما اگر همه بهشت را به امیرالمؤمنین بدهند، باز حالت انتظار دارد. ما هشت بهشت بیشتر نداریم. در دنیا هم گفته بودیم همه را به تو دادم، دیگر منتظر چه هستی؟ آن جا می‌گوید که من منتظر خودت هستم. در دنیا هم همین است، چون اینها در دنیا هم همین طور بوده‌اند، در دنیا لذتشان اتصال به لباس و خوراك و سفره و خوابیدن و زیر سایه نشستن نبود، آن جا هم لذتشان به درخت و سیب و گلابی و چشمه و نهر آب زیر پا نیست. قرآن هم می‌گوید:

«وَرِضُواْ مَنْ لِّلّٰهِ أَكْبَرُ» «2»

تا ببینی که ما این جا از چه چیزی لذت می بردیم که در کنار آن لذت های حسی رابطه عبادتی هم با خدا داشته ایم. آخرش معلوم می شود که این رابطه هم به دلیل ترس از عذاب بوده، برای او نماز می خواندیم، روزه می گرفتیم، جهاد می رفتیم به شوق رسیدن به بهشت. روز قیامت می گویند که: تو را جهنم نمی بریم، چون ما را عبادت کردی، خوشم می آید مرا به بهشت ببرند سب و گلابی بخورم، لذت می برم. تمام نمازها و روزه ها را در قیامت محاسبه می کنند. همه را به بدن برمی گردانند، می گویند: تو را نمی سوزانیم، این جا تا خدا هست، آبی و درختی هست، بفرمایید:

«جَنَّتْ بَجْرَى مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ» «3»

(1) - به این مضمون امیرالمومنین علیه السلام می فرماید: الألفین: 128؛ «إلهي ما عبدتك شوقا إلى جنتك و لا خوفا من نارك بل وجدتك أهلا للعبادة فعبدتك. خدایا ترا عبادت نکرده ام برای اشتیاق به بهشت و نه از ترس از آتش بلکه برای اینکه ترا برای عبادت شایسته یافتم پس ترا عبادت کردم».

(2) - توبه (9): 72؛ «و هم چنین خشنودی و رضایتی از سوی خدا [که از همه آن نعمت ها] بزرگ تر است».

(3) - بقره (2): 25؛ «بهشت هایی است که از زیر [درختان] آن نهرها جاری است».

نفس، ص: 403

این قدر رابطه بدن با لذایذ و محسوسات قوی است و کندن این بدن از این لذایذ کار زیادی دارد. گاهی رابطه هم قطع نمی شود و روز قیامت هم همین رابطه به صورت درختان بهشت و نهرهای آب تجلّی می کند. اما واقعاً عده ای در تاریخ بودند که می گفتند نه دنیا، نه عقبی، فقط مولا، آنها در در اوج لذت خواهی مثبت قرار داشتند، واقعاً تن را رها کرده بودند تا پیراهن نخواستند، نه این که پیراهن نمی پوشیدند، بلکه تمام روابط حسی تحت الشعاع روابط معنوی بود.

امیرالمؤمنین و اتصال به باری تعالی

امیرالمؤمنین می فرماید:

خود خدا جلوی جان ما را گرفته که از این بدن بیرون نیاید. امضا کرده که من 63 سال بمانم. امضای او نمی گذارد بمیرم والا اگر امضایش را بردارد، همین الآن روحم پرواز می کند. این قدر رابطه قوی است که روح می خواهد برود، ولی چرا

نمی‌رود، برای این که خدا امضا کرده که علی 63 سال بماند. همین امضا باعث شده که روح در بدن بماند. اصلاً اتصالی به بدن ندارد فقط دست خدا روی روح است که همین جا باش تا به وقتش تو را ببرم:

«لَوْ لَا الْأَجَلُ الَّذِي كَتَبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ»

اگر آن وقت معینی که بر علم خدا گذشته که چند سال باید این جا بمانیم، نبود:

«لَمْ تَسْتَقِرَّ أَرْوَاحُهُمْ فِي أَجْسَادِهِمْ طَرْفَةَ عَيْنٍ أَبَدًا» «1»

؛ يك چشم به هم زدن مرغ جان ما در این قفس خاکی نمی‌ماند.

اوصاف عاشقان از دیدگاه امام علی علیه السلام و حکایت يك عاشق

شخصی به نام همام نزد امیرالمؤمنین آمد و گفت: آقا جان عاشقان خدا چه کسانی هستند؟ امام این آیه کوتاه قرآن را خواند:

«إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَالَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ» «2»

(1) - نهج البلاغه: خطبه 184 (همام)؛ بحار الأنوار: 64/315، باب 14، حدیث 50.

(2) - نحل (16): 128؛ «بی‌تردید خدا با کسانی است که پرهیزکاری پیشه کرده‌اند و آنان که [واقعاً] نیکوکارند.»

نفس، ص: 404

و سپس فرمود:

«فَلَمْ يَنْفَعْ هَمَّامٌ بِهَذَا الْقَوْلِ حَتَّى عَزَمَ عَلَيْهِ» «1»

پرسید: علی جان من نمی‌توانم قانع شوم، درباره عاشقان حق آن چه را در دل داری، برایم بگو:

«فَتَنَاقَلَ عَلَيْهِ السَّلَام عَنْ جَوَابِهِ»

؛ فرمود: سؤال کننده، بیشتر از این از من نخواه برای تو حرف بزنم، همین يك آیه را بخوان، بین و بفهم.

گفت: من نمی روم، بگو.

امیرالمؤمنین هم فرمود: عاشقان خدا حدود نود علامت دارند، سپس شروع کرد به شمردن، به علامت نود که رسید - شاید هم بیشتر بوده - خدا امضایش را از روی روح این عاشق سؤال کننده برداشت، نعره ای زد و جان داد.

شخصی گفت: علی جان به گونه ای حرف می زدی که نمید، تو او را گشتی.

فرمود: نه، من او را نکشتم، امضای خدا روی روح او تا این دقیقه بود، این امضا به واسطه زبان من برداشته شد، دیگر روح در این قفس نمی توانست بماند، شکست و رفت.

خودش می گفت:

«وَاللَّهُ لَا بُنْ أَيْ طَالِبِ آتَسُ بِالْمَوْتِ مِنَ الطُّفْلِ» «2»

؛ واللّه قسم برای در آغوش گرفتن مرگ، پسر ابی طالب از طفلی که گرسنه است و سینه مادر را به دهان می گذارد، عاشق تر است و برای او لذیذتر است.

«الدُّنْيَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ» «3»

، ما در این جا زندانی هستیم، خود دنیا يك زندان است، بدن يك زندان است، خوراکی ها يك زندان است، پوشاکی ها يك زندان است.

تقسیم دو پیراهن توسط امیرالمؤمنین علیه السلام بین خود و قنبر

امیرمؤمنان علیه السلام در بازار دو پیراهن خرید، یکی پنج هزار و دیگری سه هزار دو نفرشان هم پیراهن نداشتند، نه خودش و نه قنبرش. آمدند پشت بازار، خرابه ای بود، پیراهن پنج هزاری را به قنبر داد، سه هزاری را خودش برداشت، قنبر گفت: آقا

(2) - بحار الأنوار: 234 / 28، باب 4، حدیث 20.

(3) - الکافی: 250 / 2، حدیث 7؛ وسائل الشیعة: 17 / 16، باب 63، حدیث 20846؛ الدعوات: 280.

و در جای دیگر پیامبر ص درباره مومن می فرماید:

الخصال: 39 / 1، حدیث 21؛ معانی الأخبار: 143، حدیث 1؛ «عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ النَّاسُ اثْنَانِ وَاحِدٌ أَرَاخَ وَ آخَرُ اسْتَرَاخَ فَأَمَّا الَّذِي اسْتَرَاخَ فَأَلْمُومُ إِذَا مَاتَ اسْتَرَاخَ مِنَ الدُّنْيَا وَ بَلَاءِهَا وَ أَمَّا الَّذِي أَرَاخَ فَأَلْكَافِرُ إِذَا مَاتَ أَرَاخَ الشَّجَرُ وَ الدَّوَابُّ وَ كَثِيرًا مِنَ النَّاسِ.

مردم دو قسمند یکی راحتی می بخشد و دیگری راحت می شود اما آنکه راحت می شود او مؤمن است که وقتی مرد، از دنیا و بلاهایش راحت می شود و آنکه راحتی می بخشد او کافر است که وقتی مرد، درخت و حیوانات و بسیاری از مردم را از شر خود راحت میکند».

نفس، ص: 405

جان آخر شما رئیس مملکت هستید، این پیراهن پنج هزاری را شما بپوشید. گفت:

قبر از بدن لذتی نمی برم، برای چه آن را بپوشم تو حالا جوان هستی، غیر از من هستی، تو از پارچه خوست می آید، بپوش: «1»

تو شور این نمکدان را چه دانی

تو ذوق لعل خوبان را چه دانی

قماش گلغذاران را چه دانی «2»

تو را با اطلس و مخمل بود کار

مؤمنان خواب ندارند

شب است، چهار میلیارد جمعیت روی این کره زمین است، همه از ده یا یازده شب تا هشت صبح می خوابند لذت هم می برند، اما عده ای هستند که چهار دفعه تا ساعت دوازده از خواب بیدار می شوند تا ببینند که مهمانی چه موقع است؟ آقا چه موقع منتظر ماست؟ جانمازش حاضر است، آب هم حاضر است. خود خدا هم می گوید نمی خوابد.

عذاب فراق بدتر از عذاب آتش

از این دنیا بیرون می آید و نگاهی به این عالم می کند:

«الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَمًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَطْلًا تُسَبِّحُكَ فَقَتْنَا عَذَابَ النَّارِ» «3»

عذاب نار، یعنی جهنم، جهنم که مال بدنی هاست، مال ماست، ما از عذاب جهنم می ترسیم، دردمان می آید، آن عذاب ناری که می گوید، عذاب نار فراق است، نه عذاب نار عذاب.

(1) - المناقب، ابن شهر آشوب: 97/2؛ مستدرک الوسائل: 256/3، باب 16، حدیث 3525.

(2) - دیوان اشعار صائب تبریزی.

(3) - آل عمران (3): 191؛ «آنان که همواره خدا را ایستاده و نشسته و به پهلوی آرمیده یاد می کنند، و پیوسته در آفرینش آسمانها و زمین می اندیشند، [و از عمق قلب همراه با زبان می گویند]: پروردگارا! این [جهان با عظمت] را بیهوده نیافریدی، تو از هر عیب و نقصی منزّه و پاکی؛ پس ما را از عذاب آتش نگاهدار.»

نفس، ص: 406

امام علی علیه السلام و وعده خداوند

واقعاً علی نمی دانست قیامتش در چه حال است که از همین جهنم ظاهر می ترسید و گریه می کرد؟! امیرالمؤمنین 24 یا 25 ساله بود که این آیه نازل شد، برای علی و زهرا هم نازل شد. این آیه در سوره دهر است، شیعه و سنی نوشته اند.

چه شده است؟ گفتند: ما از برپا شدن روز قیامت و عذاب می ترسیم. بلافاصله هم خدا به پیامبرش آیه فرستاد و گفت: همین حالا بلند شو برو خانه علی و زهرا به هر دو بگو، به حسن و حسینشان هم بگو که:

«فَوَقَلَهُمُ اللَّهُ شَرَّ ذَٰلِكَ الْيَوْمِ» «1»

من از الان به شما امضا می‌دهم که قیامت هر شرّ و رنج و عذاب‌ی داشته باشد، اصلاً متوجه شما نباشد؛ آیا علی به خدا اطمینان نداشت؟! به حرف خدا هم اطمینان نداشت که 63 سال اشک ریخت و گفت که از ترس عذاب آتش اشک می‌ریزم، خدا که در 23 یا 24 سالگی گفت: «فَوَقَلَهُمُ اللَّهُ شَرَّ ذَٰلِكَ الْيَوْمِ»، عذابت نمی‌کنم، این عذاب چه عذاب‌ی است؟ عذاب فراق است، اما ما تا آخر عمر باید از ترس آن آتش‌ها، مارها، عقرب‌ها، اگر فراهم کرده باشیم، بترسیم، گریه ما آن‌ها را خاموش می‌کند، چون در روایات هم هست که اشک چشم گنهکار:

«يُطْفِئُ النَّارَ»

؛ آتش جهنّم را خاموش می‌کند، اما آن‌ها دلشان گریه می‌کرد، آن‌ها آتش فراق را خاموش می‌کردند، حجاب‌ها کنار می‌رفت، دوری‌ها تا به مقام وصل می‌رسیدند.

آتش وصل شدیدتر از آتش فراق

معلوم است که آتش وصل از آتش فراغ شدیدتر است. پدر و مادر سه یا چهار ماه است در خانه نشسته‌اند، نامه می‌آید، قانع نمی‌شوند، عکسش را می‌فرستد،

(1) - انسان (76): 11؛ «پس خدا نگه‌دار آنان از آسیب و گزند آن روز است.»

نفس، ص: 407

قانع نمی‌شوند. بعد از چهار ماه که می‌آید، باید خوشحال باشند، اما تا در را باز می‌کنند و بچه را می‌بینند، چنان دو نفری گریه می‌کنند که حیرت‌آور است. این گریه چه گریه‌ای است؟ بیش از آن وقتی که بچه نبود، گریه می‌کنند. این آتش وصل است. آتش وصل دردش از آتش فراق بیشتر است، اما این‌ها که می‌گوییم، اگر برسیم و بچشم چه می‌شود، حرفش که چیزی نیست، اگر برسیم و بچشم که می‌شود:

دگر لذت نفس لذت نخوانی «1»

اگر لذت ترك لذت بدانی

لذت بردن مؤمن در دنیا

شخصی بود که سر سفره غذا، وقتی غذای گرم پیش او می گذاشتند، بدون این که کسی ببیند، يك نصف استکان آب سرد، در حدّی که غذا را از مزه بیندازد، داخل غذا می ریخت. ظاهراً یکی از افراد از او می پرسد که چرا این کار را می کنی خیلی مختصر جواب داد: محاسنم را نمی بینی که سفید شده است؟ گفت: چرا.

گفت از خدا خجالت می کشم که از دنیا لذت ببرم.

آری عمر به آخر رسید، ما هنوز اندر پی وصف تو مانده ایم، تو مطلق هستی، بی نهایت هستی، يك زبانی به پهنای همه عالم می خواهد که حرف تو را بزند.

امام صادق علیه السلام می فرمود: خیلی با دقت حرف بزنید، گاهی حرف های ما را هم نزنید، چون مردم تحمّلش را ندارند، گاهی پیش از گفتن بعضی از مسائل، کلاس لازم است.

ما زیارت جامعه کبیره را می خوانیم که فقط خوانده باشیم، اما امام هادی علیه السلام با آن همه عظمتش ترسیده که به ما بگوید برو جامعه را بخوان. اول گفته صد بار «اللّٰه اکبر» بگو تا عظمت خدا در تو تجلّی کند تا اگر زیارت را خواندی، باورت شود، اگر از کم ظرفیتی ما نمی ترسیدند که صد بار تکبیر نمی خواست، همین جوری امام می گفت که برو بخوان، اما صد مرتبه «اللّٰه اکبر» بگو تا خدا در تو تجلّی کند تا خدا را

(1) - سعدی شیرازی.

نفس، ص: 408

که فهمیدی، آن وقت بفهمی که این علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام، آفریده این خدای بزرگ تر از هر چیزی است. گاهی هم ممکن است مطلبی گفته شود که عین قرآن است، اما ذهن مستمع نتواند بگیرد، ممکن است تحمّل هم نکند و تهمت هم بزند، حالا يك رشته اش را بگوییم عیبی ندارد، روی همین خط می خواهیم بگوییم:

دگر لذت نفس لذت نخوانی

اگر لذت ترك لذت بدانی

خدا نمی گوید نخورید، نپوشید و کار نکنید. چون خوردن واجب است، پوشیدن واجب است، کار کردن واجب است. پیغمبر دست کارگر را بوسید، انسان باید تلاش کند اما امیرالمؤمنین می فرماید:

«قُلُوبُهُمْ مَحْزُونَةٌ» «1»

؛ کار و خانه و دار و درخت دنیا و اینها هیچ باعث نشاط او نمی شود، چون دیگر مال این جا نیست، خود را برای سرای دیگر آماده کرده است این جا دائم احساس غربت می کند، می خواهند او را ببرند، این طرف و آن طرف می رود، در خودش نیست، و بالاترین خطی که می تواند به ما کمک بدهد و ما را در خطّ اتصال بیندازد، اول نماز نیست، روزه نیست، حجّ و جهاد نیست، اولین عاملی که می تواند ما را يك پارچه از نظر روانی تبدیل به روابط الهی کند، فقط و فقط ترك گناه است، تا گناه نرود، رابطه ها تبدیل نمی شود، تا میل به گناه هست و نفس حالت اقماره دارد، «مَا رَجِمَ رَبِّي» نمی تواند جلو بیاید، این «رَجِمَ رَبِّي» می خواهد جلو بیاید، اما باید جایش را باز کنیم، جایش هم با ترك گناه باز می شود.

حکایت مرد عالم و پسرش

مرد بزرگ و عالم در یکی از بخش های پر جمعیت شاهرود از دنیا رفت. آدم بسیار خوبی هم بود. ازدواج مردم، قباله های مردم، مشکلات مردم، سختی های مردم همه به دست او حل می شد. پول خوبی هم پیش او بود، سهم امام، ردّ مظالم،

(1) - نهج البلاغه: خطبه 184 (معروف به همام).

نفس، ص: 409

زکات، خیلی هم دقیق خرج می کرد. خودش هم از این پول نمی خورد. يك تگّه زمین داشت، آن را می کاشت و می فروخت و می خورد. از دنیا رفت.

يك پسری دارد، 25 یا 26 ساله که يك کلمه درس نخوانده فقط خورده و خوابیده و باغ رفته و کنار چشمه رفته و ... اصلاً درس نخوانده، حالا که پدر مریض شده، برگشته است.

پدرش مُرد، عبا و عمامه هم روی سرش است. بعد از دفن پدر، تمام جمعیت او را جلو انداختند تا در محراب پدر نماز بخواند، وقتی که نماز می خواند، گفت: من هستم که این همه جمعیت پشت سر من نماز می خوانند! من که سواد ندارم، درس هم که نخوانده ام، اما چه مقام جالبی پیدا کرده ام. دو سه سال پیش نماز بود، پول خوبی هم گیرش آمد، از سهم امام

و زکات و خمس، خوب هم خورد، پول‌ها را می‌گرفت، می‌آورد بهترین گوشت‌ها و عسل‌ها و کباب‌ها را درست می‌کرد و می‌خورد. خوب خورده بود، لباس‌های خوبی هم پوشیده بود، خوب هم به زن و بچه‌اش خورانیده بود.

يك روز جمعه دید تا بیرون مسجد پشت سر او اقتدا کرده‌اند، در نماز دوم، سلام نماز را که داد، برگشت به خودش گفت: شیخ! تا چه موقع زنده هستی؟ بعد که مُردی نمی‌توانی بگویی خدا و انبیا و ائمه دروغ گفته‌اند که قیامت برپا می‌شود.

دروغ‌گو خودت هستی، آنها راست گفته‌اند. قیامت هست هر کس بگوید قیامت نیست، دروغ می‌گوید. بعد از این که قیامت شد و دادگاه برای تو تشکیل دادند، جواب خدا را چه می‌خواهی بدهی؟

این جا نقطه مبارزه است و نقطه تبدیل رابطه‌های محسوس نفسی با رابطه‌های معنوی است. بلند شد و گفت: به حقیقت حق يك نفر از شما از مسجد نرود بمانید می‌خواهم منبر بروم. به منبر رفت و گفت: سواد ندارم، تربیت هم ندارم، ادب هم ندارم، ایمان هم ندارم، در این مدت سه سال هم به شما دروغ گفته‌ام، هر چه هم

نفس، ص: 410

مسئله از من پرسیده‌اید عوضی جوابتان را داده‌ام، پول‌های سهم امام و زکاتی هم که داده‌اید، همه را خورده‌ام، يك فکری به حال خودتان نکنید. به قدری متدین‌های آن بخش عصبانی شدند که او را از منبر پایین کشیدند و خوب زدند. در صورتش آب دهان انداختند. دیگر حال خانه رفتن نداشت، لباس‌ها پاره شده بود، کتک خورده بود، آب دهان زیادی به روی او پاشیده بودند. پول هم ندارد، مردم که رفتند، از مسجد بیرون آمد با پای پیاده از شاه‌رود هشتاد فرسخ، شبانه‌روز با خوردن علف بیابان به تهران آمد.

وقتی وارد تهران شد، گفت: مولای من، من به خاطر تو کتک که خوردم، آبرویم که رفت، از زن و بچه‌ام هم که دست کشیدم، هیچی هم که ندارم، الان تهران کجا بروم، به چه کسی دردم را بگویم؟ اگر هم برگشته‌ام، به تو برگشته‌ام، به کس دیگری که برگشته‌ام.

همین طور که سرگردان بود، طرف‌های خیابان ری يك آقایی به او رسید و گفت:

چه زمانی از شاه‌رود آمدی؟ گفت: الان. جایت کجاست؟ گفت: جا ندارم. گفت:

روبه روی امامزاده سید نصرالدین مدرسه‌ای هست، همین الان داخل مدرسه برو، آقای عالم در آن جا هست که درس خوانده، اسمش آقا میرزا حسن کرمانشاهی است، به میرزا حسن بگو که حجره شماره شانزده خالی است، آن را به تو بدهد و به او هم بگو که کتاب المنطق را به تو درس بدهد.

گفت: چشم، وارد مدرسه شد، پرسید: آقا میرزا حسن کرمانشاهی کیست؟

این عالم بزرگ الهی، عرفانی و اسلامی که نامش هم در کتاب‌ها زیاد است، فیلسوف و عارف بزرگی بود، حکیم هم بود، گفت: آقا جان من هستم.

گفت: حجره شماره شانزده را به من بده و المنطق را هم به من درس بده. المنطق کتاب کلاس اول طلبه‌هاست.

میرزا حسن فلسفه و فقه می‌گوید، سابقه نداشته المنطق بگوید. مثل این است

نفس، ص: 411

که بیایند به استاد دانشگاه بگویند کلاس اول ابتدایی تدریس کن، تا به او گفت که به من المنطق درس بده، میرزا حسن گفت: چشم، فردا صبح بیا هر روز يك ساعت برای تو منطق بگویم. گفت: چنان تسلیم این طلبه شدم که چند روز المنطق را درس دادم.

يك روز این طلبه به میرزا حسن گفت: آقا چرا دو روز است، مطالعه نکرده به سر درس می‌آیی؟ گفت: چه می‌گویی آقا جان؟

گفت: چرا درس را مطالعه نمی‌کنید؟

گفت: آقا جان ببخشید، کتابم گم شده است.

گفت: کتابت که گم نشده بلکه در دولای رختخوابت، زیر رختخواب دوم است.

برو بردار مطالعه کن تا عمر مردم را حرام نکنی، با مطالعه درس بده.

میرزا حسن کرمانشاهی گفت: همان لحظه به خانه رفتم، کتاب را از دولای رختخواب زیر رختخواب دوم بیرون کشیدم، به خانم گفتم: این کتاب چرا این جاست؟

گفت: برای این که من از دست تو خسته شده‌ام، هر شب تا دوازده شب مطالعه می‌کنی، من هم این کتاب را برداشتم مخفی کنم که تو دیگر مطالعه نکنی تا شاید مقداری هم به ما برسی.

کتاب را زیر بغلم گذاشتم و به مدرسه آمدم، به حجره شانزده رفتم، پرسیدم: آقا شما چه کسی هستید؟ از کجا آمده‌ای، چه کاره هستی؟

گفت: من يك طلبه دهاتی هستم.

پرسید: حجره شماره شانزده را چه کسی به شما نشان داد و گفت که خالی است. چه کسی گفت پیش من بیایی، چه کسی به تو گفت که کتاب زیر رختخواب است؟

گفت: واللّه، راستش من وضعم در شاه‌رود این بود، هفت هشت روز پیش که به

نفس، ص: 412

تهران آمدم، آقای مرا دید بیشتر روزها هم او را می‌بینم، پول هم به من می‌دهد، این حرف‌ها را او به من زد و آدرس کتاب را هم او داد.

پرسید: باز هم او را می‌بینی؟

گفت: بله، همین فردا او را می‌بینم.

گفت: اگر فردا او را دیدی، می‌توانی خواهشی از او بکنی؟

گفت: چه خواهشی؟

گفت: به او بگو که میرزا حسن می‌خواهد شما را يك دفعه ببیند.

گفت: میرزا حسن این که ناراحتی ندارد، خود من فردا او را به مدرسه می‌آورم، خیلی با من رفیق است. اصلاً به طور معمولی با هم زندگی می‌کنیم.

«إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي...» «1» گفت: من او را به مدرسه می آورم. رابطه بسیار خوبی با من دارد.

گفت: نه، به او پیشنهاد نکن که به مدرسه بیاید، فقط وقت بگیر تا يك بار او را ببینم.

گفت: چشم.

فردا که محبوبش را دید به او گفت که آقا جان این استاد من، میرزا حسن می خواهد يك بار شما را ببیند، بیا به مدرسه برویم.

گفت: نه، من مدرسه نمی آیم، سلام مرا هم به او برسان و بگو شما فقط خوب درس بده، نمی توانی مرا ببینی.

گفت: آقا جان خیلی التماس کرده است.

گفت: نه نمی شود.

گفت: آخر تو با من رفیق هستی، بیا يك روز به مدرسه برویم.

(1) - یوسف (12): 53؛ «من خود را از گناه تبرئه نمی کنم؛ زیرا نفس طغیان گر، بسیار به بدی فرمان می دهد مگر زمانی که پروردگار رحم کند.»

نفس، ص: 413

گفت: نه نمی شود.

فردا که برای درس آمد، پرسید: رفیقت را دیدی؟

گفت: بله، به او گفتم، سلام هم رساند و گفت نمی شود، تو فقط خوب درس بده.

به همه ما سلام رسانده و گفته که خوب کار کنید، گفته گناه نکنید، رابطه تان را با خدا محکم تر کنید. گفت: میرزا به او خوب درس بده.

پرسید: فردا هم او را می بینی؟

گفت: بله، دیدن او کار مهمی نیست، هر روز همدیگر را می بینیم، برای این که بیشتر وقت ها ناهار و شام هم با هم هستیم.

گفت: يك بار ديگر به او التماس كن، به او بگو كه حرف با تو نمی زنم فقط از دور تو را نگاه می كنم و می روم.

طلبه رفت فردا صبح نیامد، پس فردا نیامد، پنج روز گذشت، نیامد تا حالا هم دیگر نیامده است.

وصل چه مقام خوبی است، چه لذتی دارد. تمام این برنامه ها را به پای خودش تمام کنیم، چشمان، گوشان، دست و پای مان، وجود و عمرمان را به پای خودش تمام کنیم.

والسلام عليكم و رحمة الله و بركاته

نفس، ص: 414

بی نوشت ها

- فهرست ها

فهرست آیات

آیه

شماره آیه

صفحه

. فاتحه (1)

«الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ* الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»

347، 348

«مَلِكِ يَوْمِ الدِّينِ»

4

347

«إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ»

5

184، 347، 348

«اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ»

6

3

«صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ...»

7

348

. بقره (2)

«جَنَّتِ تَجْرَى مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ»

25

402

«إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً»

30

165، 22

«أَجْعَلُ فِيهَا مَن يُفْسِدُ فِيهَا وَ يَسْفِكُ الدِّمَاءَ ...»

30

298

«إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ»

30

298

«وَوَدَّ عَادُنَا مُوسَى ثَلَاثِينَ لَيْلَةً ...»

51

181

«فَقُلْنَا اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ»

60

148

«فَانفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا»

60

148

«بَلَىٰ مَنْ كَسَبَ سَيِّئَةً وَأَحَاطَتْ بِهِ خَطِيئَتُهُ...»

81

202

«فَأَيْنَمَا تُؤْلُواْ فَتَمِّ وَجْهَهُ اللّٰهُ»

115

162

«إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا»

28

124

نفس، ص: 419

«رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ»

127

111

«رَبَّنَا وَاجْعَلْنَا مُسْلِمَيْنِ لَكَ وَارِنَا مِن تَبَاطُكُنَا وَ تَحَبُّبِ عَلَيْنَا...»

128

111

«صِبْغَةَ اللَّهِ وَ مَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً»

138

12، 392

«إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ»

156

29، 30، 282

«أُولَئِكَ الَّذِينَ اشْتَرُوا الضَّلَالَةَ بِأَهْدَى ...»

175

275، 277، 278

«شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنْزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ هُدًى لِلنَّاسِ ...»

185

133

«وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي»

186

31، 134

«فَإِنِّي قَرِيبٌ»

186

134

«أَجِيبْ دَعْوَةَ الدَّاعِ»

186

134

«وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْبَاطِلِ»

188

206

«إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ»

222

291

«اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ...»

255

108

«فَقَدْ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى لَا انْفِصَامَ لَهَا»

256

96

«اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى...»

257

26

«أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ»

275

364

«وَاتَّقُوا يَوْمًا تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَى اللَّهِ ثُمَّ تُوَفَّى كُلُّ نَفْسٍ...»

281

281

«لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا...»

286

75

. آل عمران (3)

«فَأَنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِ اللَّهِ»

49

240

«وَلِلَّهِ مِيرَاثُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ»

180

346

«كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ»

185

199، 55

«وَلِلَّهِ مُلْكُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ»

189

346

«الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَمًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ...»

191

405

«وَكَايْنٍ مِّنْ نَّحْيٍ قَتَلَ مَعَهُ وَرِثْيُونًا كَثِيرًا فَمَا وَهَنُوا لِمَا...»

146

276

«زَيْنٌ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ...»

14

364

. نساء (4)

«ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ»

13

253

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْبَاطِلِ...»

29

131

«إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ...»

48

263

. مائده (5)

«تَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَالتَّقْوَى»

2

365

«لَهُمْ أَجْرٌ عَظِيمٌ»

3

253

«يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ»

54

31

«عَلَيْكُمْ أَنْفُسُكُمْ»

105

95

. انعام (6)

«وَمَا تَأْتِيهِمْ مِنْ آيَةٍ مِنْ آيَاتِ رَبِّهِمْ إِلَّا كَانُوا...»

4

125

«أُولَئِكَ هُمُ الْآمِنُونَ»

82

218

«وَلَقَدْ جِئْتُمُونَا فَرَّدَى كَمَا خَلَقَكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ»

94

74

«وَلَا تُسْرِفُوا إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ»

141

307

«إِذَا قُلْتُمْ فَاعْدِلُوا»

152

129

. اعراف (7)

«وَلَنَسَلَنَّ الْمُرْسَلِينَ»

6

88

«رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ...»

23

106

«وَأَتَمَمْنَهَا بِعَشْرِ...»

142

181

«وَ خَرَّ مُوسَى صَعِقًا»

143

161

. انفال (8)

«إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ...»

2

59

نفس، ص: 421

. توبه (9)

«وَرِضُوا نَ مَنْ اللَّهُ أَكْبَرُ»

72

109، 240، 402

«أَعْيَنَهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ»

92

401

«إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَهُمْ بِأَنَّ...»

111

108

. یونس (10)

«أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ»

62

217، 97

. هود (11)

«إِنَّ رَبَّكَ فَعَّالٌ لِّمَا يُرِيدُ»

107

24، 22

. يوسف (12)

«رَبِّ السَّجْنِ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ...»

33

180

«إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي...»

53

332، 332، 342، 353، 361، 366، 400، 408، 412

«رَبِّ قَدْ ءَاتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ وَ عَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ...»

101

114، 115

«وَأَلْحَقْنِي بِالصَّالِحِينَ»

101

116

. رعد (13)

«سَلِّمْ عَلَيْكُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ»

24

237

. ابراهيم (14)

«أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ»

24

239

«يُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذِينَ ءَامَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ ...»

27

96

«فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ ...»

27

96

«إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ دُرَّتِي بِوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ عِنْدَ بَيْتِكَ ...»

37

112

نفس، ص: 422

«لِيُقِيمُوا الصَّلَاةَ»

37

113

. حجر (15)

«وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي ...»

29

235

«فَاخْرِجْ مِنْهَا فَإِنَّكَ رَاجِعٌ»

34

150

«فَوَرَّبَكَ لَسَلَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ * عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ»

92 - 93

87، 88

. نحل (16)

«وَسَخَّرَ لَكُمُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ وَالنُّجُومَ...»

12

181، 182

«إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَنِ وَإِيتَايَ ذِي الْقُرْبَى...»

90

128، 131، 133

«إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَالَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ»

128

403

. اسراء (17)

«وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ...»

44

58

. كهف (18)

«قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمُ إِلَهٌ...»

110

56، 46

. مریم (19)

«وَاشْتَغَلَ الرَّأْسُ شَيْئًا»

4

116

«كَيْفَ نُكَلِّمُ مَنْ كَانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا»

29

5

«إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ ءَاتَلَنِي الْكِتَابُ»

30

8، 5

«وَ جَعَلَنِي نَبِيًّا»

30

8

«أَوْ لَا يَذْكُرُ الْإِنْسَانُ أَنَّا خَلَقْنَاهُ مِنْ قَبْلُ وَ لَمْ يَكُ شَيْئًا»

67

234

. طه (20)

«طه* مَا أَنزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَى»

2 - 1

93

نفس، ص: 423

«فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى»

12

93

«إِنِّي أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدْنِي»

14

114

«رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا»

114

116

. انبیاء (21)

«وَمَا جَعَلْنَاهُمْ جَسَدًا لَا يَأْكُلُونَ الطَّعَامَ...»

8

257

«وَذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغْضِبًا»

87

69

«رَبِّ لَا تَذَرْنِي فَرْدًا وَأَنْتَ خَيْرُ الْوَارِثِينَ»

89

116

«وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ»

107

324

. حج (22)

«خَسِرَ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةَ»

11

167

. مؤمنون (23)

«كُلُوا مِن الطَّيِّبَاتِ وَ اعْمَلُوا صَالِحًا ...»

51

258

«أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا...»

115

342

«قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ* الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَشِعُونَ»

2 - 1

350، 349

. نور (24)

«وَالطَّيِّبُ لِلطَّيِّبِينَ»

26

387، 168

«الْحَيِّثُ لِلْحَيِّثِينَ»

26

387

«قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَعْضُوا مِنْ أَبْصَرِهِمْ»

30

203

«وَلَيْسَتَغْفِرَ الَّذِينَ لَا يَجِدُونَ نِكَاحًا...»

33

386، 206

«اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ»

35

28

«رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ...»

36

370

نفس، ص: 424

. فرقان (25)

«يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ»

70

244

. نمل (27)

«هَذَا مِنْ فَضْلِ رَبِّي»

40

345

. قصص (28)

«رَبِّ إِنِّي لِمَا أَنْزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ»

24

113، 114

«كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ»

88

199

. عنكبوت (29)

«لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا»

69

181، 401

. روم (30)

«يَعْلَمُونَ ظَهْرًا مِّنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا»

7

149

«وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَفْلُونَ»

7

149

«أَوْ لَمْ يَتَفَكَّرُوا فِي أَنْفُسِهِمْ مَّا خَلَقَ اللَّهُ السَّمَوَاتِ ...»

8

39، 40، 45، 46

. فاطر (35)

«مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْعِزَّةَ فَلِلَّهِ الْعِزَّةُ جَمِيعًا»

10

217

«إِنَّهُ يَصْعَدُ الْكَلِمَ الطَّيِّبَ وَ الْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ»

10

217، 221

«يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ»

15

346

. يس (36)

«سُبْحَنَ الَّذِي خَلَقَ الْأَرْضَ جَمِيعًا مِمَّا تُنبِتُ الْأَرْضُ ...»

36

3، 21، 24، 26، 27، 28، 29، 30، 37، 61

نفس، ص: 425

«وَمَا تَأْتِيهِمْ مِنْ آيَةٍ مِنْ آيَاتِ رَبِّهِمْ إِلَّا كَانُوا عَنْهَا...»

46

131، 143، 160، 163، 177، 195، 253

«وَنُفِخَ فِي الصُّورِ فَإِذَا هُمْ مِنَ الْأَجْدَاثِ إِلَى رَبِّهِمْ...»

51

233، 241

«هُمْ وَأَزْوَاجُهُمْ فِي ظِلِّ عَلَى الْأَرَائِكِ مُتَّكِئُونَ»

56

237

«هُمْ فِيهَا فَكِهِةٌ وَهُمْ مِمَّا يَدْعُونَ»

57

237

«سَلَامٌ قَوْلًا مِنْ رَبِّ رَحِيمٍ»

58

237

«وَأَمْتَرُوا الْيَوْمَ أَئِهَا الْمُحْرِمُونَ»

59

238

«الْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلَى أَفْوَاهِهِمْ»

65

280

«إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ»

82

234، 22

. صفات (37)

«إِنَّا زَيْنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِزَيْنَةِ الْكَوَاكِبِ»

6

166

«لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ»

35

257

. زمر (39)

«قُلْ يَعِبَادِي الَّذِينَ أُسْرِفُوا عَلَى أَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ...»

53

163، 242

«إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ»

53

242 - 243

. غافر (40)

«رَفِيعُ الدَّرَجَاتِ»

15

97، 367

«ذُو الْعَرْشِ»

15

97

«يُلْقِي الرُّوحَ مِنْ أَمْرِهِ عَلَى مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ...»

15

97

«لَمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ * لِلَّهِ الْوَ حِدِ الْقَهَّارِ»

16

347

«يَعْلَمُ خَائِنَةَ الْأَعْيُنِ وَ مَا تُخْفِي الصُّدُورُ»

19

88

نفس، ص: 426

. فصلت (41)

«سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ ...»

53

133

. شوری (42)

«لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ»

11

256

«وَ مَا لَهُوَ فِي الْأُخْرَةِ مِنْ نَصِيبٍ»

20

363

. حجرات (49)

«إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ ءَامَنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتَابُوا»

15

177

. ذاریات (51)

«فَفِرُّوْا إِلَى اللَّهِ...»

50

279

. نجم (53)

«عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهَى»

14

219

«إِلَى رَبِّكَ الْمُنْتَهَى»

42

219

«وَ أَنَّهُ هُوَ أَضْحَكَ وَ أَبْكَى»

43

115

. الرحمن (55)

«وَالنَّجْمُ وَالشَّجَرُ يَسْجُدَانِ»

6

7

«وَيَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ»

27

162

. واقعه (56)

«السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ»

10

68

«لَا بَارِدٌ وَلَا كَرِيمٌ * إِنَّهُمْ كَانُوا قَبْلَ ذَلِكَ مُتْرَفِينَ»

45 - 44

238

. حدید (57)

«أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ ءَامَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ...»

16

278، 394

«أَتَمَّا الْحَيَوةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَ هُوَ وَ زِينَةٌ وَ تَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ...»

20

364

. حشر (59)

«فَأَنسَهُمْ أَنفُسَهُمْ»

19

164

. صف (61)

«لَمْ تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ»

2

296

«يُرِيدُونَ لِيُطْفَئُوا نُورَ اللَّهِ»

8

162

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا هَلْ أَذِلُّكُمْ عَلَىٰ تَحَرِّهِ تَنْجِيكُمْ...»

10

253

«تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَتُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ...»

11

253

. جمعه (62)

«يُسَبِّحُ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ الْمَلِكِ...»

1

58، 24

. تحریم (66)

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا تُوبُوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً نَّصُوحًا»

8

242

. ملك (67)

«خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ»

2

261

. قلم (68)

«وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ»

4

389

. حاقه (69)

«خُذُوهُ فَغُلُّوهُ»

238، 169

نفس، ص: 428

«ثُمَّ الْجَحِيمَ صَلُّوهُ»

31

238

. نوح (71)

«رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ ذَيَّارًا»

26

110، 111

. مدثر (74)

«هُوَ أَهْلُ التَّقْوَى وَ أَهْلُ الْمَغْفِرَةِ»

56

12

. قیامت (75)

«يُحْسِبُ الْإِنْسُ أَنْ يُتْرَكَ سُدىً»

36

342

. انسان (76)

«عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا عِبَادُ اللَّهِ يُفَجِّرُونَهَا تَفْجِيرًا»

6

316

«فَوْقَهُمُ اللَّهُ شَرَّ ذَٰلِكَ الْيَوْمِ»

11

406

«شَرَابًا طَهُورًا»

21

316

«وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ...»

30

71

. نبأ (78)

«وَجَعَلْنَا النَّهَارَ مَعَاشًا»

11

182

«وَجَعَلْنَا نَوْمَكُمْ سُبَاتًا»

90

9

. مطفئین (83)

«إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ»

15

224

. بروج (85)

«ذَٰلِكَ الْقَوْزُ الْكَبِيرُ»

11

253

نفس، ص: 429

. غاشیه (88)

«تَصْلَى نَارًا حَامِيَةً»

14

187

. فجر (89)

«يَأْتِيهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ»

27

384، 159، 42

ارْجِعْ إِلَىٰ رَبِّكَ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً»

28

384، 159، 68، 42

«فَادْخُلِي فِي عِبَادِي»

29

159، 68

«و ادْخُلِیْ جَنَّتِیْ»

30

159، 68

. شمس (91)

«و نَفْسٍ وَّ مَا سَوَّلَهَا»

7

53، 6

«فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا»

8

53، 6

«قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا»

9

53

«وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا»

10

53

. قدر (97)

«إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ»

1

182

«تَنْزِيلُ الْمَلِكَةِ وَ الرُّوحُ ...»

4

241

. عصر (103)

«إِلَّا الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَ تَوَاصَوْا ...»

3 - 1

106

نفس، ص: 430

فهرست روایات

روایت

معصوم

صفحه

أَبَيْتُ عِنْدَ رَبِّي يُطْعِمُنِي وَيُسْقِينِي

رسول الله صلى الله عليه و آله

93

أَتَاذُنُ لِي يَا بَنَ رَسُولَ اللَّهِ أَنْ أَدْخُلَ حَرَمَكَ

زیارت امام رضا علیه السلام

371

اُخْرِجْ بِمَا أَنْتَ فِيهِ

امام صادق علیه السلام

294، 295

أَرْبَعُ خِصَالٍ جَارِيَاتٌ عَلَيْكُمْ مِنَ الرَّحْمَانِ ...

رسول الله صلى الله عليه و آله

278 - 281

أَعْدَدْتُ لِعِبَادِيَ الصَّالِحِينَ مَا لَا عَيْنٌ رَأَتْ وَ لَا أُذُنٌ سَمِعَتْ ...

رسول الله صلى الله عليه و آله

61

أَفْضَلُ النَّاسِ مَنْ عَشَقَ الْعِبَادَةَ فَعَانَقَهَا بِنَفْسِهِ ...

رسول الله صلى الله عليه و آله

283

اللَّهُمَّ أَغْنِنِي بِحِلَالِكَ عَنْ حَرَامِكَ

امیرالمؤمنین علیه السلام

312

اللَّهُمَّ اِنَّ الْعَبْدَ عَبْدُكَ وَ الْبَلَدَ بَلَدُكَ وَ الْبَيْتُ بَيْتُكَ ...

امام صادق علیه السلام

351

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ سُؤَالَ خَاضِعٍ مُتَذَلِّلٍ خَاشِعٍ

دعای کمیل

387

اللَّهُمَّ عَرِّفْنِي نَفْسَكَ

امام صادق علیه السلام

225

إلهي، رَضِيَّ بِقَضَائِكَ

امام حسین علیه السلام

384

أَنَا رُبُّكَ وَأَنْتَ عَبْدِي

حدیث قدسی

285

إِنَّ الْجِهَادَ بَابٌ مِنْ أَبْوَابِ الْجَنَّةِ فَتَحَهُ اللَّهُ لِمَنْ لَخِصَّةِ أَوْلِيَائِهِ

امیرالمؤمنین علیه السلام

276

إِنَّ الْحُسَيْنَ مِصْبَاحَ الْهُدَى وَسَفِينَةَ النَّجَاةِ

رسول الله صلى الله عليه و آله

202

إِنَّ لِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجَّتَيْنِ: حُجَّةٌ ظَاهِرَةٌ وَحُجَّةٌ ...

امام کاظم علیه السلام

158

إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الشَّابَّ التَّائِبَ

رسول الله صلى الله عليه و آله

297، 298

إِنَّمَا بُعِثْتُ لِأَتَمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ

رسول الله صلى الله عليه و آله

205

إِنَّمَا هِيَ نَفْسٌ أَرَوْضُهَا بِالتَّقْوَى .. جَشَعِي إِلَى تَخْيِيرٍ ...

امیرالمؤمنین علیه السلام

368 - 369

آه مِنْ قَلَّةِ الزَّادِ وَبُعْدِ السَّفَرِ

امیرالمؤمنین علیه السلام

265

بُئِيَ، الدُّنْيَا بَحْرٌ عَمِيقٌ قَدْ غَرَقَ فِيهَا عَالَمٌ كَثِيرٌ

لقمان

201

نفس، ص: 432

تَأَذَّبُوا بِآدَابِ الصَّالِحِينَ

امام سجاد علیه السلام

144، 205

تَخَلَّفُوا بِأَخْلَاقِ اللَّهِ

؟ 144، 205

الدُّنْيَا جِيفَةٌ وَطَالِبُهَا كِلَابٌ

رسول الله صلى الله عليه و آله

61

الدُّنْيَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ

امیرالمؤمنین علیه السلام

404

رَبِّ اغْفِرْ وَارْحَمْ وَأَنْتَ خَيْرُ الرَّاحِمِينَ

رسول الله صلى الله عليه و آله

116

رَحِمَ اللَّهُ امْرَأً سَمِعَ حُكْمًا فَوَعَى، وَأَخَذَ بِحُجْرَةِ هَادٍ فَنَجَى

امیرالمؤمنین علیه السلام

202

رَضِيتُ مِنْ عِبَادِي

رسول الله صلى الله عليه و آله

169

سُئِلَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَنِ الْعِلْمِ ...

امیرالمؤمنین علیه السلام

281

سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ رَبُّ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ

امام صادق علیه السلام

59

سَلَامٌ مِّنَا أَهْلَ الْبَيْتِ

رسول الله صلى الله عليه و آله

28

الصَّلَاةُ قُرْبَانُ كُلِّ تَقِيٍّ

رسول الله صلى الله عليه و آله

371

الصَّلَاةُ مِعْرَاجُ الْمُؤْمِنِ

رسول الله صلى الله عليه و آله

371

صَرَبْتُ عَلَى يَوْمِ الْحَنْدَقِ أَفْضَلَ مِنْ عِبَادَةِ ثَقَلَيْنِ

رسول الله صلى الله عليه و آله

29

عِبَادَ اللَّهِ! إِنَّ مِنْ أَحَبِّ عِبَادِ اللَّهِ إِلَيَّ، .. فَظَهَرَ مَصْبَاحُ الْهُدَى

فِي قَلْبِهِ

اميرالمؤمنين عليه السلام

370 - 369

الْعُبُودِيَّةُ جَوْهَرَةٌ كُنْهَهَا الرُّبُوبِيَّةُ

؟ 221

عَظُمَ الْخَالِقُ فِي أَنْفُسِهِمْ فَصَغُرَ مَا دُونَهُ فِي أَعْيُنِهِمْ

امیرالمؤمنین علیه السلام

346

عَلَيَّ مَعَ الْحَقِّ وَالْحَقُّ مَعَ عَلَيٍّ يَدْوُرُ حَيْثُ مَا دَارَ

رسول الله صلى الله عليه و آله

259

فَحَاسِبُوا أَنْفُسَكُمْ قَبْلَ أَنْ تُحَاسَبُوا

رسول الله صلى الله عليه و آله

205

فُزْتُ وَرَبِّ الْكَعْبَةِ

امیرالمؤمنین علیه السلام

244

فَزَهَرَ مِصْبَاحُ الْهُدَى فِي قَلْبِهِ .. وَ صَارَ مِنْ مَفَاتِيحِ ...

امیرالمؤمنین علیه السلام

373 - 372

قَاتَلَكُمْ اللَّهُ

امیرالمؤمنین علیه السلام

223

قَتَلَ اللَّهُ مَنْ قَتَلَكَ بِالْأَيْدِي وَاللُّسُنِ

زیارت امام رضا علیه السلام

129

قُلُوبُهُمْ مَحْزُونَةٌ

امیرالمؤمنین علیه السلام

408

قُولُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ

رسول الله صلى الله عليه و آله

160

كُنْتُ لَهُ سَمْعُهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ وَ بَصَرُهُ الَّذِي يُبْصِرُ بِهِ

حدیث قدسی

218

لَا شَفِيعَ أَنْجَحُ مِنَ التَّوْبَةِ

امیرالمؤمنین علیه السلام

294

نفس، ص: 433

لَا يَسْعُنِي أَرْضِي وَ لَا سَمَائِي وَ لَكِنْ يَسْعُنِي قَلْبُ عَبْدِي ...

حدیث قدسی

317

لَوْ لَا الْأَجَلُ الَّذِي كَتَبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ .. لَمْ تَسْتَقِرَّ أَرْوَاحُهُمْ

فِي أَجْسَادِهِمْ طَرَفَةً عَيْنٍ أَبَدًا

امیرالمؤمنین علیه السلام

404 - 403

مَا رَأَيْتُ اللَّهَ شَيْئًا إِلَّا وَ رَأَيْتَ اللَّهَ قَبْلَهُ وَمَعَهُ وَبَعْدَهُ

امیرالمؤمنین علیه السلام

259

مَا لَا تَقُومُ لَهُ السَّمَوَاتُ وَالْأَرْضُ

امیرالمؤمنین علیه السلام

278

مُسْتَنْتَهَةً بِسُنَنِ أَوْلِيَائِكَ مُفَارِقَةً لِأَخْلَاقِ أَعْدَائِكَ

زیارت امین الله

95

مَبْسُطُهُمُ الْاِقْتِصَادَ وَ مَشْيُهُمُ التَّوَضُّعُ .. عَلَى الْعِلْمِ النَّافِعِ هُمْ

امیرالمؤمنین علیه السلام

258

مَنْ أَصْبَحَ وَلَمْ يَهْتَمَّ بِأُمُورِ الْمُسْلِمِينَ فَلَيْسَ بِمُسْلِمٍ

رسول الله صلى الله عليه و آله

9، 42

مَنْ تَقَرَّبَ إِلَى شَيْءٍ تَقَرَّرْتُ إِلَيْهِ ذِرَاعاً

حدیث قدسی

78

مِنْ سَعَادَةِ الرَّجُلِ سَعَةُ دَارِهِ

رسول الله صلى الله عليه و آله

310

من عرفهم فقد عرف الله

امام رضا علیه السلام

162

مَنْ عَشَقَ الْعِبَادَةَ

رسول الله صلى الله عليه و آله

282

[إِنَّ أَعْرَابِيًّا قَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ!] مَنْ يَلِي حِسَابَ الْخَلْقِ .. ثُمَّ

قَالَ: فَقَعَّ الْأَعْرَابِيُّ

رسول الله صلى الله عليه و آله

284

مَوْلَايَ يَا مَوْلَايَ، أَنْتَ الْحَيُّ وَأَنَا الْمَيِّتُ

مناجات حضرت علی علیه السلام

199

نَزَلَ فِي أَرْضٍ دَوِيَّةٍ مُهْلِكَةٍ .. قَالَ اللَّهُ أَشَدُّ فَرَحًا بِتَوْبَةٍ

الْعَبْدِ الْمُؤْمِنِ

رسول الله صلى الله عليه و آله

285 - 284

النَّظَرُ شُعْبَةٌ مِنَ الزَّانَا

امیرالمؤمنین علیه السلام

203

وَاجْعَلْنِي مِنْ أَحْسَنِ عِبَادِكَ نَصِيباً عِنْدَكَ

دعای کمیل

350

وَ أَنَا عَبْدُكَ الضَّعِيفُ الدَّلِيلُ الْحَقِيرُ الْمِسْكِينُ الْمُسْتَكِينُ

دعای کامل

388

وَ أَنْ تَعْمَلَ لِآخِرَتِكَ بِقَدْرِ بَقَائِكَ فِيهَا

امیرالمؤمنین علیه السلام

281

وَ أَنْ تَعْمَلَ لِدُنْيَاكَ بِقَدْرِ عُمرِكَ فِيهَا

امام صادق علیه السلام

281

وَبِطَاعَتِكَ عَنْ مَعْصِيَتِكَ

امیرالمؤمنین علیه السلام

312

وَعِبْرَةٌ مَنْ بَكَى مِنْ خَوْفِكَ مَرَحُومَةً

زیارت امین الله علیه السلام

373

وَكَلَهُ اللَّهُ إِلَى نَفْسِهِ فَهُوَ جَائِزٌ .. مشغوفٌ بِكَلَامِ بَدْعَةٍ

وَدُعَاءِ الضَّالَّةِ

امیرالمؤمنین علیه السلام

370 - 369

وَلَا يُمَكِّنُ الْفِرَارُ مِنْ حُكُومَتِكَ

دعای کمیل

187

وَلَوْضَعَ مُجَاهِدَةً ابْلِيسَ عَنِ الْقُلُوبِ .. وَإِذْهَاباً لِلْخِيَلِ عَنْهُمْ

نفس، ص: 434

امیرالمؤمنین علیه السلام

368 - 366

وَاللَّهُ لَا بُدَّ لِي أَبِي طَالِبٍ آتَسُ بِالْمَوْتِ مِنَ الطِّفْلِ

امیرالمؤمنین علیه السلام

404

و ما الجهاد الأكبر؟

رسول الله صلى الله عليه و آله

224

وَهُمْ وَالنَّارَ كَمَنْ قَدَرَاها

امیرالمؤمنین علیه السلام

371

هَذَا مَصَارِعُ عُشَّاقٍ

امیرالمؤمنین علیه السلام

283

هَلْ مِنْ نَاصِرٍ يَنْصُرُنِي

امام حسین علیه السلام

282

يَا بَاسِطَ الْيَدَيْنِ بِالْعَطِيَّةِ

امام سجاد علیه السلام

353

يَا مَنْ هُوَ اخْتَفَى لِقَرَطِ نُورِهِ، الظَّاهِرُ الْبَاطِنُ فِي ظُهُورِهِ

350 ؟

يَا مَنْ هُوَ يَا مَنْ لَيْسَ إِلَّا هُوَ

امیرالمؤمنین علیه السلام

393

يَتَمَلَّمُ كَتَمَلُّمِ السَّلِيمِ

امیرالمؤمنین علیه السلام

265

فهرست اشعار

مصرع اول

سراینده

صفحه

آتش عشقم بسوخت خرمن طاعات را

وحدت کرمانشاهی

315

آینه بشکست و رخ یار ماند

الهی قمشه‌ای

392

از درد منالید که مردان ره دوست

وحدت کرمانشاهی

277

از علی آموز اخلاص عمل

71 ؟

اگر لذت ترك لذت بدانی

سعدی شیرازی

412، 408، 407

اگر يك بار گویی بنده من

خواجہ عبداللہ انصاری

188

ای خدا این نهر جان را از هوس

388 ؟

ای رهنمای گمشده گان «اَهْدِنَا الصِّرَاطَ»

فیض کاشانی

218

ای کریمی که از خزانه غیب

سعدی شیرازی

61

ای نسیم سحر آرامگه یار کجاست

حافظ شیرازی

201

این وطن مصر و عراق و شام نیست

شیخ بهایی

93

برخیز شتربانا بریند کجاوه

ادیب الممالک فرهانی

72

بر در کعبه سائلی دیدم

سعدی شیرازی

13

برگ درختان سبز در نظر هوشیار

سعدی شیرازی

160

بس که هست از همه سو وز همه رو راه به تو

162 ؟

بسوزند چوب درختان بی بر

ناصرخسرو

106

بشوی اوراق اگر همدرس مایی

حافظ شیرازی

144

به دریا بنگرم دریا ته وینم

باباطاهر

372

به گورستان گذر کردم کم و بیش

باباطاهر

198

پاك شو اول و پس دیده بر آن پاك انداز

حافظ شیرازی

315

نفس، ص: 436

تا نگريد ابر کی رويد چمن

مولوی

373

تو ذوق لعل خوبان را چه دانی

صائب تبریزی

405

چشم دل باز کن که جان بینی

هاتف اصفهانی

372

چو محرم شدی واقف خویش باش

150 ؟

خوشا آنان که الله یارشان بی

باباطاهر

352

در دست طبیب است علاج همه دردی

296 ؟

در رقص درآید فلک از زمزمه عشق

وحدت کرمانشاهی

97، 97

در کنار دجله سلطان بایزید

224 ؟

درویش به صد افسر شاهان نفرشد

وحدت کرمانشاهی

313

دوست نزدیک تر از من به من است

سعدی شیرازی

88

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند

حافظ شیرازی

109

ز بوی زلف تو مفتونم ای گل

باباطاهر

262

شب تاریک و ره وادی ایمن در پیش

حافظ شیرازی

204

طی این مرحله بی همراهی خضر مکن

حافظ شیرازی

201

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود

حافظ شیرازی

393

فلک جز عشق محرابی ندارد

نظامی گنجوی

241

که یکی هست و هیچ نیست جز او

هاتف اصفهانی

134

گر بماندیم زنده بردوزیم

شیخ بهایی

167

گر حکم شود که مست گیرند

دهخدا

77

گر قدمت هست چو مردان برو

سعدی شیرازی

332

گیتی و خوبان آن، در نظر آینه‌ای است

الهی قمشه‌ای

391

ما سمیعیم و بصیریم و خوشیم

مولوی

60، 58

ما عاشقان غیر از خدا یاری نداریم

الهی قمشه‌ای

207

ملت عشق از همه دینها جداست

مولوی

283

من تیغ از پی حقّ می‌زنم

مولوی

71

کجا رفتی که رفت از دیده‌ام دل

عماد خراسانی

92

نفی من شد باعث اثبات من

وحدت کرمانشاهی

261

نفس، ص: 437

نیست بر لوح دلم جز الف قامت دوست

حافظ شیرازی

373

و تَحْسِبُ أَنَّكَ جِزْمٌ صَغِيرٌ

امام علی علیه السلام

94

هر که آمد به جهان نقش خرابی دارد

حافظ شیرازی

127

هر که کند روی طلب سوی او

هاشمی دهلوی

265

هرگز نبری راه به سر منزل مقصود

وحدت کرمانشاهی

257

هفت شهر عشق را عطار گشت

مولوی

385

همانم که بودم به ده سالگی

نظامی گنجوی

332

یار در این انجمن یوسف سیمین بدن

ملاهادی سبزواری

160

يك شبي مجنون به خلوتگاه ناز

محمدعلی احسانی

391

یکی هست و هیچ نیست جز او

هاتف اصفهانی

199

نفس، ص: 438

فهرست اعلام

آخوند کاشی 58، 59، 254

آدم علیه السلام 105، 275، 323

آل محمد علیهم السلام 3، 21، 37، 53، 67، 87، 105، 125، 143، 157، 177، 195، 215، 233،
253، 275، 291، 305، 323، 341، 361، 381، 399

ائمه معصومین، اهل بیت، دوازده امام علیهم السلام 6، 25، 27، 31، 46، 75، 77، 95، 97، 116، 133،
158، 162، 179، 202، 205، 238، 242، 275، 277، 291، 293، 310، 324، 325، 326،
362، 366، 384، 399، 409

ابراهیم علیه السلام 111، 113، 133، 169، 179، 180، 187، 220

ابن خضیب 346، 350

ابن ملجم 128، 238

ابوبصیر 295، 296

ابو ثمامه 370

ابو جهل 118، 127، 297

ابو حمزه ثمالی 133، 224، 279، 313

ابوذر 28، 150

ابوطالب علیه السلام 404

ادهم 112

ادیب الممالک فراهانی 72، 73

اراکي، سيد علی اصغر 72، 73

اریاب، آیت الله حاج آقارحیم 59

اسماعیل علیه السلام 112، 113

امام حسن عسکری علیه السلام 166، 313

امام حسین، سیدالشهداء، اباعبدالله علیه السلام 28، 44، 45، 57، 60، 74، 97، 107، 109، 117، 133،

134، 135، 150، 152، 169، 170، 181، 187، 200، 204، 220، 242، 243، 263، 282،

313، 370، 384، 406، 408

امام حسن مجتبی علیه السلام 12، 13، 44، 45، 57، 117، 128، 168، 180، 187، 234، 242، 349،

406، 408

امام سجاد، زین العابدین علیه السلام 9، 91، 116، 130، 135، 182، 185، 186، 201، 224، 279،

370

امام رضا علیه السلام 109، 129، 164، 313، 371

امام صادق علیه السلام 220، 292، 294، 296، 349، 407

امام علی، امیرالمؤمنین علیه السلام 4، 6، 8، 10، 11، 12، 13، 28، 29، 43، 44، 45، 54، 56، 57، 60، 70، 71، 77، 92، 107، 113، 117،

نفس، ص: 440

118، 128، 145، 146، 163، 167، 168، 183، 187، 199، 202، 203، 222، 234، 242، 243، 244، 258، 259، 261، 263، 265، 276، 278، 281، 282، 294، 310، 312، 325، 329، 348، 349، 350، 366، 368، 369، 371، 372، 387، 399، 402، 403، 404، 406، 408

امام کاظم، موسی بن جعفر علیه السلام 158، 372

امام محمدباقر علیه السلام 28، 344

امام مهدی، امام زمان، امام عصر، حجة بن الحسن علیه السلام 114، 166، 291، 343، 344، 350، 352

امام هادی علیه السلام 407

انبیاء، پیامبران علیهم السلام 19، 25، 31، 46، 75، 76، 89، 95، 97، 105، 133، 135، 145، 158، 160، 179، 197، 202، 234، 238، 275، 277، 308، 326، 362، 366، 399، 409

انصاری، خواجه عبدالله 187

بروجردی، آیت الله 59، 132، 168

بلال 11، 45، 387

بلقیس 345

بنی اسرائیل 23

بنی امیه 295

بنی صدر 129

بہشتی، شہید 129، 198

پیامبر اسلام، محمد بن عبداللہ، رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ 3، 5، 8، 9، 21، 24، 25، 26، 28، 29، 37،
42، 44، 45، 53، 55، 60، 67، 69، 70، 72، 73، 74، 87، 88، 92، 105، 116، 118، 125،
127، 133، 134، 143، 144، 146، 150، 151، 157، 159، 162، 166، 168، 177، 195،
197، 201، 202، 215، 216، 217، 218، 221، 224، 233، 238، 253، 255، 258، 261،
263، 275، 276، 280، 282، 283، 284، 285، 291، 293، 298، 305، 306، 308، 309،
310، 312، 323، 324، 325، 326، 330، 331، 333، 334، 335، 341، 346، 348، 350،
361، 370، 371، 381، 384، 387، 389، 399

جالینوس حکیم 90

حائری یزدی، آیت اللہ شیخ عبدالکریم 72، 73، 74

حافظ 109، 204، 316، 317

حبیب بن مظاهر 392

حجر بن عدی 57

حر بن یزید ریاحی 204، 328

حکیم، آیت اللہ 57

خمینی، امام 47، 57، 72، 311، 327، 332

داود علیہ السلام 239، 261

رؤسای درویش 310، 311

زکریا علیہ السلام 116

زهری 184، 185، 186

سبیعی، ابو عبدالله 9

سعدی 332

سکینه علیها السلام 384

سلطان بایزید 224

نفس، ص: 441

سلیمان 28، 145، 149، 150، 282

سلیمان علیه السلام 256، 345

شاه 310، 311

شعیب علیه السلام 113، 114، 219

صالح علیه السلام 23

صدر المتألهین 148

صدوقی، شهید 72

طبرسی 145

عبد الملك مروان 74

عزیز مصر 114

عطار 385

علی بن مهزیار 344

علی اکبر علیه السلام 371

عمر سعد 117، 181، 328

عیسی مسیح علیه السلام 5، 23، 76، 78، 79، 133، 240، 241، 256

[حضرت] فاطمه زهرا علیها السلام 28، 44، 45، 168، 187، 220، 243، 292، 309، 406، 408

فرعون 23

فضیل 394

قبیله قریش 127

قبیله منیل 127

قزوینی، شیخ هاشم 164

قمر بنی هاشم علیه السلام 28، 117

قنبر 404، 405

کاشف الغطاء، شیخ جعفر 328، 330

کرمانشاهی، میرزا حسن 410، 411، 412، 413

لیلی 262، 391

مادر موسی علیه السلام 23

مجلسی، علامه 94

مجنون 262، 391

[حضرت] مریم علیها السلام 5، 28

مسلم بن عوسجه 97، 392

مطهری، شهید 167

معاویه 57، 118

مقداد 45

موسی علیه السلام 23، 30، 55، 61، 78، 98، 113، 114، 147، 148، 161، 169، 180، 181،
187

نمرود 220

نوح علیه السلام 110، 111

هاجر علیها السلام 112

هٔام 403، 404

یحیی علیه السلام 78، 79

یزید 57

یوسف علیه السلام 114، 116، 133، 180

نفس، ص: 442

فهرست جاها

اراك 73

اصفهان 58، 167، 168، 169

امامزاده سید نصرالدین 410

ایران 57، 149، 388

بخارا 326

بغداد 344، 394

بهشت زهرا - تهران 198

تبریز 311

توران 9

حسینییه هدایت - تهران 1، 19، 35، 51، 65، 85، 103، 123، 141، 155، 175، 193، 213، 231،
251، 273، 289، 303، 321، 339، 359، 379، 397

خراسان 311

خیابان ری 410

تهران 1، 10، 19، 35، 51، 65، 73، 85، 103، 123، 132، 141، 155، 175، 193، 198، 213،
231، 251، 273، 277، 289، 303، 321، 339، 359، 379، 397، 410، 412

دریاچه ساوه 72

رود سماوه 72

ساوه 72

سبأ 345

شام 93

شاهرود 408، 410

صفین 282

طائف 344

عراق 57، 93

عرفات 98، 99، 109

فلسطین 345

قزوین 164

قم 47، 72، 73، 168، 185، 311

کربلا، حرم امام حسین علیه السلام 60، 165، 263، 313، 392

کعبه 13، 111، 112، 313

کوفه 265، 295، 392

کوه دماوند 295

کوه طور 55، 161

مدرسه آخوند کاشی 59

مدرسه صدر اصفهان 58

مدرسه فیضیه 47

مدین 113

مدینه 44، 70، 145، 184، 265، 334

مسجد الاقصی 311

نفس، ص: 444

مسجد امام - اصفهان 169، 316

مسجد الحرام 112، 351، 352

مسجد شجره 351

مسجد کوفه 265

مشهد، حرم امام رضا علیه السلام 164، 165، 277، 313، 371

مصر 93، 113، 114، 180

مکه 3، 165، 334، 351

منی 99

نجد 72

نحف 327، 332

هرات 187

هندوستان 146

یزد 311

